

نگین

سی و یکم مرداد ماه ۱۳۵۱ -

شماره پنجاه و یک

سال پنجم

تک شماره بیست ریال

MASS MEDIA



نگین

سی و یکم در گذار ماه

شماره پنجاه و یک

سال پنجم

تک شماره بیست ریال

MASS MEDIA



در شهر ما

نمایشنامه مونا وانا

اطلاع یافتیم که نمایشنامه مونا وانا اثر موریس مترلینگ در شهرستان قزوین توسط گروه فعالیتهای نمایشی قزوین که اخیراً به همت دکترالله کاظمی تاسیس یافته است بکارگردانی خود وی بمدت ده شب، با شرکت شهره، قربانیها جمشید ابراهیمی - نجفی - علی نعمتی - محمد ناصری بروی صحنه آمد. این گروه تازه نفس است و بسیار جوان و صمیمی که چشمداشت موفقیت بسیار از ایشان داریم.

ماه و پلنگ

بیزن مقید اینروزها با گروه خود سخت به کار تمرین مشغول است تا نمایشنامه ماه و پلنگ اثر تازه خود را که در روال نمایشنامه موفق شهر قصه نوشته شده است در جشن هنر امسال بروی صحنه آورد. این اثر تازه بیزن مفید برخلاف شهرقصه که لحن طنزآلودی داشت يك نمایشنامه جدی است بر مبنای يك روایت عامیانه و قضیه عشق پلنگ به ماه که بقیمت جهان پلنگ تمام میشود ...

نمایشنامه « ماه و پلنگ » مانند شهرقصه يك اثر منظوم است و با شرکت بازیگران شهرقصه بروی صحنه میآید.

نقالی

در این ماه شاهد جشنواره‌ئی بودیم از نقالی که پرویز صیاد با جمع کردن جماعتی از نقالان به برگزاری آن همت کرده بود.

محصول تلاشهای « صیاد » با وجود تمام ایراداتی که داشت کاری بود بسیار با ارزش و ارزنده در راه شناسائی بیشتر تأثر سنتی ایران و ارزشهای آن. در این جشنواره، برزو - محبوب علیشاه - سیدحسن خوش ضمیر - حسین پلایا - مهدی زمانی - حسین آزادخواه شرکت داشتند.

نقل رستم و سهراب بصورت دسته جمعی و نقل مهتر نسیم عیار از اسکندرنامه بوسیله مرشد برزو اجرا گردید.

نقاشی بومی

مسعود عربشاهی نقاش معاصر که اخیراً به جمع گالری دارها پیوسته و يك گالری نقاشی بنام توسن روبراه کرده است نخستین نمایشگاه گالری خود را به آثار نقاشان بومی و آثار روی شیشه و چوب و ... اختصاص داده که در پائیز امسال برگزار میشود محل این گالری در خیابان شاه جنب بیست متری دوم و مجاور بانک پارس است.

چشم انداز « شعر امروز »

انتشارات بامداد که اخیراً در سری « چشم انداز شعر امروز » برگزیده های شعر شاملو و آینده و شاهرودی را منتشر کرده بود در این هفته برگزیده آثار محمد زهری را هم منتشر داد. در آینده در ادامه این سری برگزیده آثار نصرت رحمانی، هوشنگ ابتهاج و ه - الف سایه را منتشر خواهد کرد.

افعی درمشت

در این ماه فرامرز برزگر کتاب افعی در مشت اثر پر فروش هروه یازن را که چندی قبل ترجمه و انتشار داده بود مجدداً بزیر چاپ برد. این اثر در همین روزها منقش خواهد شد.

(ملوس) در سال ۱۹۶۲ برای نخستین بار

(رکوتیم جنگ) اثر (بنجامین بریتن) را در فستیوال (کاونتری) اجرا کرد و از آن زمان تاکنون این اثر توسط این گروه تقریباً در همه مراکز هنری و فستیوالهای موسیقی بارها اجرا شده است.

گروه (ملوس) بدنبال گفتگوهاییکه بیش از ۱۵ سال پیش میان دو نوازنده مشهور (جروس دوپیر) و (سسیل آرنوویتز) در (چستر) بعمل آمد تشکیل شد. این دو نوازنده در گفتگوی خود باین نتیجه رسیدند که بجای آنکه هر کدام بطور جداگانه ای با اجرای رسییتال پردازند و با مشکل انتخاب همکار روبرو



نقاشی

شهر دشوار حجره ها

شهر دشوار حجره ها مجموعه ایست از اشعار شهرام شافرحناش که در سری شعر جوان ایران بقطع جیبی از سری شعر جوان ایران در این ماه منتشر خواهد شد.

جشن هنر

روابط عمومی جشن هنر شیراز در يك نشست و برخاست مطبوعاتی اعلام داشت که امسال این جشنواره در اختیار موسیقی از نوع غربی است با شرکت گروههای معروف سازهای ضربی و هنرمندان سرشناس. این گروهها عبارتند از:

گروه (ملوس) از لندن

گروه ملوس اینک بعنوان یکی از مهمترین گروههای موسیقی مجلسی در انگلستان و خارج از انگلستان شهرت دارد و در فستیوالهایی چون (ادینبورگ) - (چاتنهام) - (لیدز) و (کینگز لین) و همچنین (فستیوال هلند) و (بی نیال ونیز) و سایر مراکز هنری اروپا مورد تحسین فراوان قرار گرفته است.

گروه (ملوس) به علت ارزش خاصی که به آثار موسیقی میدهد و مهارت کامل در اجرای آنها نزد آهنگسازان معاصر نیز محبوبیت ویژه ای دارد و عده ای از آهنگسازان برجسته معاصر آثاری مخصوص گروه (ملوس) تصنیف کرده اند و این آثار نخستین بار در جهان توسط همین گروه نواخته شده است.

شوند بهتر است که گروه ثابتی تشکیل دهند و آثار زیبا و درعین حال مشکل موسیقی را با دقت و ظرافتی که طالب هستند اجرا کنند. بدین طریق پایه های گروه موسیقی مجلسی (ملوس) با شرکت نوازندگان سازهای زهی - بادی و پیانو و هارپ (جنگ) گذارده شد و این گروه غیر از سه نفر از اعضای آن که بعداً جای خود را به دیگران دادند از ابتدا تاکنون پیوسته با هم کار کرده و آثار زیبایی به فستیوالها - رادیوها و تلوویزیونها عرضه کردند و تعداد بیشماری صفحات موسیقی از خود بجای گذاردند. بقیه در صفحه ۷۸



اولیوبه مسیان

راپورت‌ها

● مطلب اول - و اول بلاول ما اینستکه،
ظاهرا حس تعاون و همکاری در جامعه ما روز بروز
بیشتر میشود. قبول ندارید؟ به این خبر از
«روزنامه اطلاعات» مورخ بیستم تیر ماه سال
جاری توجه فرمائید.

«درجاده هراز کامیونی با بارگوجه فرنگی
واژگون شد و سرنشینان اتومبیلهای سواری و
اتوبوسهای مسافربری که بمحل حادثه رسیدند
بی‌اختیار به خوردن گوجه فرنگی پرداختند...»
نوعی تعاون است، منتها بجای تعاون در
نجات سرنشینان کامیون، تعاون در خوردن
گوجه فرنگی است.

● «برای اولین بار چهل راهنمای خانواده
تربیت میشوند» مژده‌ای است که روزنامه اطلاعات
داده است، و در توضیح این خبر میخوانیم:

«راهنمایان خانواده در خانواده‌ها به
ارشاد و تربیت افراد و تعلیم بچه‌داری -
خانه‌داری - بهداشت - بودجه بندی می‌پردازند
و اعضاء خانواده‌ها را در حل مسائل مالی و
مشکلات تربیتی راهنمایی می‌کنند» و بعد از اینهمه
تفصیل در پایان خبر میخوانیم که:

«وضع استخدامی راهنمایان روشن نیست...!»
ظاهرا اگر روشن بود، نیازی به ارشاد و
تربیت خانواده‌ها وجود نداشت...

● جلسه‌ای در شهرداری با حضور عده‌ای
از بانوان برای بررسی مشکلات شهر تهران تشکیل
شد. خبرنگار اطلاعات گزارش میدهد که نیمی از
هفتاد خانم مامور بررسی مشکلات چون دچار
مشکل کمبود تاکسی شده بودند موفق به حضور
در جلسه نشدند.

در این جلسه یکی از ناطقین اظهارداشت
که در ۱۲۰ هزار مغازه تهران هزاران نفر کار
می‌کنند و اکثر آنها به آبریزگاه دسترسی ندارند.
خانم دیگری پیشنهاداتی برای رفع
«ناراحتی‌های اخلاقی و اجتماعی مردم تهران»
ارائه داد. یکی از پیشنهادات او این بود که
(برای رفع ناراحتی‌های اخلاقی مردم تهران)
در هر چهار راه در دهانه پلها يك صافی نصب شود
و يك مامور، آشغال‌هایی را که آب می‌آورد
جمع کند.

پیشنهاد دیگر او (بازهم برای رفع ناراحتی -
های اخلاقی و اجتماعی مردم تهران) این بود
که: «توالت» رستورانها و هتلها «پولی» شود.
حالا که «توالت» مجانی است وضع چنین
است، اگر پولی شود تصدیق می‌کنید که
«ناراحتی‌های اخلاقی و اجتماعی مردم» تهران
شدیدتر خواهد شد.

بقیه در صفحه ۷۴

سمبل وحدت

و

پاسدار استقلال

مردم ایران به سلطنت مشروطه و مبانی و ارکان آن عمیقا وفادارند
و شاهنشاه ایران را سمبل وحدت و یگانگی و عامل دوام و بقای جامعه و
پاسدار تاریخ می‌شناسند و بهمین جهت از هر فرصتی برای ابراز وفادارای
و ایمان و اعتقاد خود اغتنام می‌کنند.

شاهنشاه ایران اکنون نه تنها در کشور خود مورد علاقه و احترام
تمامی طبقات است بلکه در مجامع بین‌المللی نیز مقام و منزلت و قدر و مرتبت
خاصی دارند. طرح پیشنهادی معظم‌له درباره تشکیل لژیون خدمتگذاران
بشر که در این ماه در کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد قرار گرفت نشانه
کامل روشن‌بینی و روشن‌رایی رئیس مملکت ماست. این طرح در جهان
پرشور و شور و پرفتند و غوغای امروز که زور و قدرت هنوز معیار حقانیت
شمار می‌رود و در هر گوشه‌ای آتش آشوبی از مقاصد گروهی به اعمال زور
و ظلم، و مقاومت ملی در برابر بیدادگری و ستمگری برپاست علائق و
عواطف انسانی را در روح بزرگان جهان بیدار میکند و آنها را متوجه این حقیقت
میسازد که:

راه درست این است، بجای آنکه نیرو و انرژی خود را در راه
بشرکشی و نیات و مقاصد ضد انسانی موقوف کنیم، بکوشیم تا از نیروی
انسانها در راه بهبود و سعادت و رفاه خود آنها سود بجوئیم. عدالت را
جانشین ظلم کنیم، و آزادی را بجای قلدری و بیدادگری بنشانیم. تشکیل
لژیون خدمتگذاران بشر در راه وصول به چنین منظور مقدسی انجام میگیرد،
و برای ملت ایران چه فخری بالاتر از اینکه منادی و مبتکر این طرح
بزرگ، شخص شاهنشاه ایران است. شخصیتی که دوام و قوام استقلال ایران
قائم به وجود اوست.

نگین - سال پنجم - سی و یکم مرداد ۱۳۴۸

شماره مسلسل ۵۱

مدیر و صاحب امتیاز:

دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی
نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -
کوچه عدل شماره ۵۳ - تلفن ۴۶۴۷۹
آبونمان سالیانه ۳۴۰ ریال

برای خارجه باضافه مخارج پست - چاپ کیهان
شماره‌های گذشته نگین را میتوانید از:

۱- «خانه کتاب» مقابل دانشگاه.

۲- کتابفروشی سپهر خیابان شاه‌آباد اول
خیابان ملت تهیه فرمائید.



مترجم :
دکتر محمود عنایت
وسائل ارتباط جمعی
در
پنج اقلیم جهان

MASS MEDIA AND
NATIONAL DEVELOPMENT

BY Dr. WILBUR SCHRAMM

PB

THE FLOW OF INFORMATION

در شماره گذشته عقائد محققى بنام «دوب» را که درباره نظام ارتباطی و وضع وسائل ارتباطی در آفریقا مطالعه کرده نقل کردیم و از قول او، از مواردی سخن گفتیم که وسائل مدرن ارتباطی به علل عدم تطابق با روحیات و آداب و سنن مردم آفریقا با شکست مواجه شده است.

«... با همه اینها، Doob معتقد است که میتوان الگوها و قوالب بومی و شکل قدیمی روابط و مراودات را با وسائل مدرن ارتباطی سازش داد. چنانچه وقتی يك فرستنده رادیویی برای اولین بار در جایی که آنزمان «ساحل طلا» نامیده میشد، تاسیس شد گردانندگان رادیو به لزوم این سازش توجه داشتند و بهمین دلیل کوشیدند تا آنچه عرضه میکنند موافق روحیات و خلیات «آفریقائی» باشد. آنها به این اصل معتقد بودند که نفوذ و هیبت و عرض و آبروی ارمغان ایشان منوط به روشی است که در تعبیر و تقریر مفاهیم بکار می‌بندند، [علی‌الخصوص] که ساکنان آن ناحیه - بنا بر ظواهر امر - سخت به زبان و بیان اصیل و بومی خویش مالوف و مانوس بودند، به زبانی سرشار از رمز و کنایه و اشاره، که فهم آن به علم و آگاهی از راز حرکات و سکنتات موهوم و مستعار، سنت‌ها، فرهنگ عامه، مثل‌ها و مثل‌ها، و طبع و مشرب‌گداخته و جوهر سیالی نیازمند بود که در طول قرن‌ها از نسلی به نسل دیگر منتقل شده بود. «براین مبنا بود که نظم تازه‌ای با مسئولیت‌های جدید بوجود آمد. نظم جدید که در اساس، به الگو و نظام دیرین قبیله شباهت داشت. عاملی که موظف به ابلاغ و اطلاع امور به مردم بود، همانند [جارچی] یا خطیب زبان‌دان و زبان‌شناسی بود که اوامر و پیام‌های رئیس قبیله را به اطلاع افرادش میرساند... طبل هشدار دهنده‌ای، همچنانکه در سابق، طنین آن افراد قبیله را صدا میزد و در مکانی گرد هم فرامیخواند - در حقیقت - رسالتی را فتح‌باب میکرد و در حالیکه منادی قبیله مقدم بزرگان و برگزیدگان قبیله را خوشامد میگفت [و شکر نعمت حق بجای می‌آورد] برنامه آغاز میشد. بدینگونه با فهم و درک و آشنائی کامل با محیط فکری و فرهنگی [و سازش با ذوق و مشرب‌عامه] کاربرد وسائل ارتباط جمعی قدرت تأثیر و نفوذ خود را به اثبات رساند. با اینحال Doob هشدار میدهد که به تأثیر فوری و آتی این وسائل در تحولات فکری و فرهنگی نباید بیش از حد معتول امیدوار باشیم. منابع مثل، او شرح میدهد که در نیجریه شمالی، بمدد وسائل ارتباطی و [ارشاد و تبلیغ] مردان مجاب و معتقد شدند باینکه آب آشامیدنی باید جوشانده و پاک و مصفی باشد، اما وقتی آنها به خانه می‌آمدند، همچنان آب نجو شیده و ناصاف می‌آشامیدند، چرا که اولاً مطبخ و آشپزخانه به بیانی در قلمروی ایشان نبود، ثانیاً همسرانشان - بخصوص آنها که پرده پوش بودند - از حوزه نفوذ و تأثیر وسائل ارتباطی، و موج تعلیم و تربیت بزرگسالان دور بودند و مجریان تحول به خلوت ایشان راهی نداشتند.

Doob همچنین نقل میکند که در

مواردی، دانش و آگاهی لازم بدون دگرگونی ارزشها یا تغییر رفتار میتواند مردمان را بکار آید و مفید و موثر افتد، و ایضاً بی‌آنکه آداب و تربیت جماعتی را دگرگون کند، فی‌المثل آنها را به تلقیح برضد بیماریهای مختلف مصمم سازد. راوی در یکجا از پخش و نفوذ کم‌دامنه و قلیل اطلاعات به مناطق روستائی مملکتی سخن میگوید که پدیده ارتباط جمعی در آن تازه به رشد و نمو آغاز کرده بود... او معتقد است که همین منفذ باریک نیز میتواند مهم و منشاء اثر باشد، و در توجیه این مطلب، از مردانی یاد میکند که در یکی از روستاهای نیجریه برای بحث و مناظره درباره امور مملکتی اجتماع کرده بودند. Doob میگوید تنها يك مرد سالمند در

میان این جمع - از امور جهانی، و از آن جمله درباره تحولاتی که اخیراً در زمینه تسلیحات اتمی صورت گرفته بود، آگاهی داشت. ظاهراً وسائل ارتباطی در کار ابلاغ و اعلام چنین اطلاعاتی به سایر مردم با ناکامی مواجه شده بود، اما در مورد مرد سالمند این وسائل موفق و بیروز از آب درآمده بود، و بدون شك دلپاش این بود که پیر مرد تنها کسی بود که در آن دهکده «رادیو» داشت! در شرائط خاص و فوق‌العاده - و از آن جمله در موقع بروز يك بحران، همین امتیاز کوچک - یعنی داشتن رادیو - بسی معتبر و بزرگ جلوه میکرد... پیر مرد تنها مرجعی بود که میتوانست اخبار را به دیگران منتقل کند، و اگر در دهکده مقام و مرتبه والا ئی داشت، بی‌شك نفوذ فوق - العاده‌ای در این رهگذر کسب میکرد و تبدیل به دستگاه خارق‌العاده و معجز آسائی میشد که هم فرستنده و هم گیرنده بود!

در عرضه کردن وسائل ارتباط جمعی اشکال کار تنها به موضوع و مضمون مسائلی که تبلیغ و تهیه میگردد ختم نمیشود بلکه کیفیت توزیع و نحوه پخش نیز در این مقوله از مسائل مهم بشمار میرود. Doob در اینمورد به تفسیر يك نشریه دولتی در یکی از ممالک آفریقا استناد میکند که میبیرسد: «آیا اعلام اینکه سیلاب آنچنان جاده‌ها را فرا گرفته است که کامیونها و وسائط نقلیه قادر به پخش و توزیع مطبوعات نیستند از نظر موثر بودن [و حیاتی بودن در سرنوشت مردم] باید موضوع سرمقالات جراید باشد، و بیشتر به رسالت مطبوعات مربوط میشود، یا بحث درباره آنکه چنین سرمقالاتی بچه شیوه، و چگونه نوشته شوند؟» مسئله اینست که هر واحد و یاخته و عنصر ساده از تجهیزات وسائل ارتباطی باید به آفریقا وارد شود و در دسترس همگان قرار بگیرد.

با اینهمه، و با توصیف دردها و رنجیائی که تولد ارتباط جمعی بهمراه دارد «دوب» به تحرك بالقوه و قدرت ذاتی و فطری مولود جدید معتقد است. میگوید: ارتباطات - و نظام ارتباطی - بدون مطالعه و تعمق در رفتارها و کردارهای خاق نمیتواند مورد بحث و نقد قرار گیرد. نظام ارتباطی در آفریقا تنها با شناخت جنبه‌ها و چشم - اندازهای مختلف جامعه آفریقا میتواند ارزیابی شود. در این زمان، که آفریقا حرکت خود را از

نظام سنتی بسوی جامعه مدرن آغاز میکند، ارتباط و وسائل ارتباطی، مسئله‌ای بس حساس و ظریف بشمار میرود.

مواردی دیگر

در آثار تحقیقی مربوط وضع مسائل آمریکای جنوبی، کاوش و پژوهشی وسیع که تحولات اقتصادی و ارتباطی را بعنوان عواملی متغیر و تحول بخش و تحول پذیر معرفی کند در دست نیست. با اینحال - اثری از يك تجربه قابل ملاحظه که نقش ارتباطات را در تحول اجتماعی موثر و معتبر قلمداد کرده است نباید به طاق نسیان سپرده شود. در این مورد، محقق و آزمایشگری که با او سروکار داریم، دکتر آلن. ر. هولمرگ است، که حاصل تجارب خود را به اثرات و اهمیت ارتباطات در تحقق رشد و توسعه ختم میکند. تجربه او، در قلمرو منطقه‌ای صورت گرفته است بوسعت سی و پنج هزار هکتار، و در ارتفاعات آن قسمت از سلسله جبال «آند» قرار دارد که به کشور «پرو» چسبیده، ولی صاحب و حاکم هیچ بخشی از آن نیست. در این دیار ۱۸۵۰ سرخ پوست زندگی می‌کنند که بزبان Quechua

تکلم دارند، و زمانی در شرائط فئودالیته [و تحت سلطه نظام ارباب رعیتی] روزگار بسر می‌کردند. منطقه بدولت تعلق داشت، ولی هرده سال یکبار، به مزایده گذاشته میشد و بزرگترین برنده آنرا اجاره میکرد. موجر، یا برنده مزایده بدین ترتیب حق داشت که با مردم بگونه يك «ارباب» رفتار کند. جان و مال مردم در قبض تصرف او بود. محصول کار هر عضو بالغ خانواده، در سه روز از هر هفته به خان تعلق داشت، و در مقابل - اعضاء خانواده از این امتیاز بهره‌مند بودند که علاقه‌ای مختصر و ناحیه‌ای محقر در دامنه کوه به ایشان تعلق گیرد. مالک هم‌چنین رعایا را به بیگاری میکشید و برایگان از دسترنج و محصول کار و زحمت ایشان و خویشاوندانشان استفاده میکرد و علاوه بر اینکه گوسفندها و خروس‌ها را به نیش میکشید، زنان و مردان را نیز بعنوان نوکر و کلفت بخدمت خویش میگماشت. اسانداردها [و معیارها]ی زندگی بسیار پست و نازل بود. و سطح سلامت و تغذیه نیز بهم چنین... فرهنگ و سواد تقریباً وجود نداشت، و تعاون و همکاری اجتماعی نیز در حد صفر بود.

وضع چنین بود - تا هنگامیکه دانشگاه آمریکائی کورنل، این منطقه را - بعنوان يك قرارگاه تجربی - اجاره کرد. حضرات در آغاز به کشف این مسئله پرداختند که اصولاً آیا بدون صرف مبالغ هنگفتی سرمایه، رشد اقتصادی و اجتماعی سرخ - پوستان ممکن و میسر است؟ و طولی نکشید که مشکل بسامان رسید. بی‌آنکه به استخدام «پرسونل» و ماموران اداری زیادی نیاز باشد. بجز نمایندگان و کارگذاران دولت «پرو» که در آن حوالی شاغل خدمات عادی و معمولی بودند، بیش از دو دانشجوی لیسانسیه دانشگاه کورنل، و دو تن از ماموران دولت پرو. کسی برای انجام آزمایش

ویژگیهای پخش و نشر اخبار

اکنون گوئیم: ویژگیهای پخش و نشر اخبار در جهان امروز چیست؟ بدیهی است که در هر مملکتی - جراند و وسائل خبر پراکنی - همت و کوشش خود را بیشتر به نشر اخبار مربوط به خودشان مصروف می کنند. اخبار داخلی معمولاً شصت تا نود درصد مجموع خبرها را تشکیل میدهد. فقط جزء کوچک - ولی بارز و برجسته ای از این مجموعه به اخبار خارجی اختصاص دارد.

در زمانی چندان دور، پژوهش وسیعی پیرامون پخش و انتشار اخبار در دنیا صورت گرفت. این پژوهش که ناظر بر وضع [اخباری و تبلیغاتی] ۱۳ مملکت از پنج قاره جهان بود. هم ممالک بزرگ پیشرفته و هم کشورهای در حال رشد را دربرمیگرفت. از هر یک از این ملل و ممالک، [بعنوان نمونه] سه جریده یومیسه برگزیده شدند. یک جریده آبرومند و متین (فی المثل تایمز لندن)، یک نشریه پرتیراژ و عامه پسند (نظیر دیلی اکسپرس چاپ لندن) و یک جریده ولایتی (نظیر اسکاتس من Scotsman چاپ ادینبورو) ... هر چه بود چنین انتخابی بود، و عبارت دیگر قریب ترین شایهت ممکن [به چنین تقسیم و ترکیب سه گانه ای] درسیستم مطبوعاتی کشور مورد آزمایش - اساس کار قرار گرفت. یکی از ماههای بهار ۱۹۶۱ برای مطالعه این جراند انتخاب شد و عبارت دیگر - هر سه جریده در تاریخی همزمان و متقارن در قلمرو تحقیق قرار گرفتند. جاهائی که در هر نشریه به درج اخبار خارجی اختصاص یافته بود و همچنین مواجهه (یا طرز تلقی) و برخورد نشریه با اخباری که از لحاظ عموم مردم اهمیت داشت ارزیابی وضبط و ثبت شد.

بعضی از نتایجی که از این کاوش و تحقیق حاصل آمد شگفت انگیز بود. مثلاً این نتیجه که: در باب برخی از سیزده مملکت یاد شده، در هیچ تاریخی از مدت یکماهه آزمایش و تحقیق - مطلقاً نام و نشان و اثر و خبری در ستون اخبار دوازده مملکت دیگر درج نشده بود. برخی دیگر از ممالک هم فقط کمتر از یک ستون در باب دوازده مملکت دیگر [در طول یکماه کذائی] مطالبی داشتند. [اما] عجب آن بود که ممالک یاد شده بیش از هر چیز به اخبار مربوط به چهار مملکت: ایالات متحده - اتحاد شوروی - انگلستان و فرانسه توجه و علاقه داشتند و اخبار خارجی جراید آنها تقریباً در انحصار اخبار این چهار کشور بزرگ بود. حداقل اخبار سه کشور، از چهار کشور بزرگ ستونهای جراید آرژانتین را بیش از اخبار مربوط به برزیل اشغال کرده بودند و همچنین جراید برزیل نیز به درج اخبار چهار کشور بزرگ (وبا لاقول سه تایی آنها) شوق و اشتیاق و علاقه بیشتری نشان میدادند تا به حوادث کشور همسایه شان آرژانتین. ایضا جراید هندوستان آنقدر که برای اخبار چهار کشور کذائی اهمیت

رسالت آگاهی جامعه، و تامین نیاز جامعه را به دانستن وقایع و حقائق تامین می کنند. بنابراین هر جا که گذاردها (کانالها) و وسائل ارتباطی برای تامین نیاز مردم کافی نیست، باید بکوشیم که کمیت این وسائل را به سطح مطلوب و به سطحی که در ممالک مرفقی رایج و معمول است ارتقاء دهیم].

سیلان اطلاعات در جهان امروز

پیش بینی میسر حرکت گردش خبر در جهان امروز تقریباً با همان اندازه میسر و ممکن است که پیش بینی وضع هوا، یا ورزش باد، یک رویداد، یا سلسله ای از رویدادها، غالباً در جریان آرام پخش و نشر اخبار، جنبش و غلبایی پدید می آورد، همچنانکه تندر و طوفان بلافاصله در نقشه و نمودار هواشناسی تغییرات و نوساناتی ایجاد میکند. اما در زیر بنای این تلاطم و تغییر نوعی تداوم و انتظام، و قالبهای منظم و مشابهی وجود دارد. در بررسی و مطالعه برخی از این قالبها باین نکته بر میخوریم که متاسفانه آنها - بهنگام نیاز مبرم به اطلاعات - مطبوع طبع و خوشایند ملل نخواستند و در حال رشد نیستند. پرسشهایی که در برابر ما قرار دارد اینستکه: اخبار و اطلاعات چگونه در دسترس ملل در حال رشد قرار میگیرند، و اطلاعات مفید و موثری که در بعضی شرایط، اغلب ممالک در حال رشد بدان نیاز دارند باید درجه «تراز» - و بجه کمیت و مقدار توزیع و منتشر شود؟

واقعیت نشر اخبار در دنیای امروز

مبادله اخبار، و وسائل و مواد و عناصر خبری بین ممالک تا حدود قابل ملاحظه ای مقهور برخی از واقعیتهای ریشه دار و اساسی است. مهمترین واقعیت اینستکه بزرگترین طرق مبادله و نشر اخبار - بشکل خصوصی یا دولتی فقط در تملک چهار ملت است. البته مالکیت بعضی از وسائل ارتباطی (نظیر دستگاههای تله کمونی کاسیون) چنین انحصاری و محدود نیست، ولی هرگاه قیاس و نسبتی بگیریم، آنها نیز در قبض تصرف دستهای معدودی است. بعلاوه، کمتر از یک سوم ممالک جهان، تولید کنندگان و مخترکان عمده تکنولوژی و دانش فنی ارزنده ای هستند که جامعه مدرن بدان متکی است. تمرکز تکنولوژی و ثروت و اقتدار در قلمرو ممالک معدود طبعاً هر یک از اعمال و افعال و تصمیمات سیاسی و اخبار مربوط به ایشان را در نظر سایر ممالک اعتبار و اهمیت می بخشد و سهم بزرگ آنها را در ارائه و اشاعه اطلاعات مهم صنعتی حیانت و تضمین میکند. مهتر از همه اینکه تمرکز ثروت در معدودی از کشورها این امر را بر مردم آنها آسانتر میسازد که به ممالک دیگر سفر کنند و تاسیسات و تشکیلات ارتباطی را بزیر بال و پر خویش بگیرند و تجهیزات و وسائلی که نشر و نفوذ اخبار را (بسود ایشان) نافذتر و شریخشتر میسازد تامین و تعبیه کنند. این حالات و کیفیات در قالب والگو [و نحوه] انتشار و مبادله اخبار بین ممالک جعلگی مشهود و منعکس است.

و تجربه مورد نظر در مراحل مختلف منصوب و مامور نشد. برنامه ای که برای دگرگونی [و بهبود وضع] منطقه تدوین گردید به حوزه های اقتصادی و تکنولوژی - فرهنگ و سواد - و بهداشت و تغذیه معطوف میشد [اما] مجریان امر در طی این مرحله متوجه شدند که تحقق چنین تحولاتی جز با تحول اجتماعی میسر و ممکن نیست. در بدو امر مباشران تحول قادر بودند که برخی از ناهنجاریها و اشکال و قوالب نامطلوب جامعه - نظیر بیکارگی و بندگی و خدمت بی مزد و منت را بیدرنگ منسوخ کنند. یک کلینیک، یا تخصصی ها و روشهای مدرن بهداشت و طبابت از نخستین ارمغانهای ایشان بود. تعلیم و تدریس [ارمغان دیگر تحول] نیز مقبول و مجنوب واقع شد، آنچنانکه اکثر کودکان در کلاسهای درس شرکت جستند. از آن سو تولید محصولات کشاورزی نیز دو چندان شد، و از این طریق پول بیشتری برای اجرای سایر برنامه های مرفقی بدست آمد. بتدریج کار نظارت بر تحول به گروه برگزیده ای از افراد جامعه واگذار شد. شاید تشریح و توصیف دقائق این دگرگونیها اغوا کننده بنظر آید اما نگذارد فقط بگوئیم که آنچه تحقق پذیرفت، واقعا برجسته و ممتاز بود.

در طول چهار صدسال قبل از طلوع و ظهور شباهنگ تحول در این سرزمین، هر نوع دگرگونی در شئون و وجوه مختلف حیات آن بسختی انجام میشد، اما هشت سال بعد از ۱۹۴۹، پیشرفت و تحول چنان بارور و برومند شده بود - و راه اعتلاء چنان هموار - که در سال ۱۹۵۷ میسیون کورنل توانست که اجاره منطقه یاد شده را به به ماموران نخبه و ساکنان برگزیده خود منطقه منتقل کند. بعد از چهار قرن اسارت و مزدوری در خدمت فتودالها مردمی عاقبت آقا و ارباب خودشان، سرزمینشان، حکومتشان و بالاخره تقدیرشان شده بودند.

[از اینجا باقی مطلب تاکید بر مطالب سابق است و مولف باز بر لزوم ارتباطات و نقش وسائل ارتباطی در تحول تاکید میورزد، و از ناآشنائی عقب ماندگان با وسائل ارتباطی سخن میگوید - عقب ماندگان و مردمی که فی المثل هرگز پدیده ای بنام «سینما» را ندیده اند وقتی به تماشای فیلمی می نشینند ارتباط صحنه های آنها با یکدیگر، و حتی مفهوم مجرد هر صحنه را درک نمی کنند و وقتی تصویر درشت حشره ای بروی صحنه می آید، آنها با جانور نوظهوری اشتباه می کنند. بنا بر این تدریس خواندن و نوشتن و ورود مصنوعات حبری برای تحول نظام ارتباطی لازم است ولی کافی نیست بلکه باید با صبر و حوصله، با یکایک مردم گفت و شنود کرد و از آنها صوابدید و مشورت خواست، و مجرد و مجزا از مردم و سلیقه و اندیشه ایشان کاری نکرد. جان کلام اینستکه وسائل ارتباطی، و ارتباط - موجودیت یک جامعه را تحقق می بخشد. با وسائل ارتباطی مجهز است که ما از علوم و فنون جدید، امکانات، مقتضیات، و موانع و خطرات آگاه میشویم. در جوامع پیشرفته، وسائل ارتباطی با گسترش و عظمتی که دارند

قائل بودند، به اخبار اصلی از همسایه‌شان پاکستان توجه و اقبالی نداشتند و طبعاً هندوستان نیز بهم‌چنین ... و قس علیهذا ...

بدینگونه آشکارا می‌بینیم که جریان و سیلان جهانی اخبار بمقیاسی بزرگ در قبضه قدرت - و در شعاع مدیریت گروهی از ممالک ثروتمند و پیشرفته که بر عرصه سیاست جهان نیز سالاری و سیادت می‌کنند قرار گرفته‌است. این نیز روشن است که تسری و تمسوج اخبار در درجه اول از کشورهای عالی‌مقام (و پیشرفته) به کشورهای کمتر توسعه‌یافته صورت می‌پذیرد. بیشتر اخبار نخست از اروپا و آمریکای شمالی نشأت می‌گیرد و سپس به سایر قاره‌ها پخش و نشر می‌شود، و هم‌چنین از ایالات متحده و اتحاد شوروی به سایر ممالک ...

این تصادفی نیست، بلکه امری است طبیعی و امکان‌پذیر، که چهار قاره‌ای که پخش و نشر اخبار دنیا را قبضه کرده‌اند، خاستگاه و مسقط‌الراس پنج آژانس بزرگ خبری جهانند. آسوشیتدپرس و یونایتدپرس اینترنشنال (UPI) از آژانس‌های آمریکائی هستند، «رویتز» نژاد از انگلیس دارد! آژانس فرانس‌پرس نیز (که اسمش رویش است) و در فرانسه مقام کرده است. و بالاخره «ناس» نیز در اتحاد شوروی ... توقع معقول اینست که آنچه این آژانسها مخابره می‌کنند مربوط به ممالک خودشان باشد، چنین نیز هست اکثر آنها همینطور عمل میکنند، و این چیزی است که با مشاهده يك نمونه از مخابرات آنها در دو روز متوالی میتوان كشف کرد. بخوبی پیداست که شیوه کار آسوشیتدپرس (AP) و یونایتدپرس (UPI) همانقدر متماثل و متوجه آمریکاست که سیاست خبرگزاری «ناس» متمایل به شوروی ... «رویتز» ممالک بریتانیا و ایالات متحده را به‌حضور عالمیان معرفی میکند. اما عجبا که آژانس فرانس‌پرس (AFP) (بنا بر تحقیق نمونه‌ای که ذکر شد) آنقدر که درباره آمریکا و شوروی و انگلیس داد سخن میدهد، از خود فرانسه ذکری نمیکند! بهر حال تأثیر غائی این نوع سیستم خبری، و این پنج آژانس خبری درست بگونه تأثیر غائی مطبوعات و نشریاتی است که قبلاً ذکرشان رفت.

گاه‌گاهی، حوادثی نظیر بروز جنگ در لائوس [یا ویتنام] و کره، انقلاب در مجارستان، حمله به کانال سوئز و طغیان کوههای آتش‌فشان در «بالی» توجه خلق عالم را از منابع و مآخذ معمولی اخبار بخود جلب میکند. اما اگر هر يك از این حوادث مدتی بعید طول بکشد، و بشکل حاد و خطرناک و تهدیدکننده‌ای درآید، بزودی پای یکی - یا بیش از یکی - از چهار قدرت بزرگ را نیز بمعرکه می‌کشاند ... و بدین طریق ملل پیشرفته و بخصوص معبودی از آنها اخبار را هم یکسره تحت قیادت و نظارت خویش قرار میدهند.

بیان اینکه کشورهایی که بزرگترین عرصه پخش و پیمایش امواج خبری را در تملک خویش

دارند (و بجز در موافقی چون جنگ لائوس یا ماجرای کانال سوئز بر امواج اخبار دقیقاً نظارت و سیادت می‌کنند) همان ممالکی هستند که آژانس‌های بزرگ خبری جهان در حوزه اقتدار و نفوذ ایشانند، بارزتر و آشکارتر از آنست که حاجتی به بسط و توضیح داشته باشد. نفوذ و تأثیر این ممالک در حوادث و وقایع جهانی، تصاحب سلاحهای هسته‌ای، برتری و فضیلتشان در قلمرو علم و صنعت - اقتصاد غنی و نیرومندان، و بستگی این عوامل - از طریق منابع مالی و فعل و انفعالات تجارتي با اقتصاد سایر ممالک، همه اینها مؤید آنست که هر واقعه خطیر و مهمی در این چهار مملکت تقریباً مورد توجه و علاقه تمامی ممالک کوچک در سراسر جهان است.

بيك مفهوم، [دورنمای] بسیاری از تیرگی‌ها و روشنی‌ها و اقبال و ادباری که سابقاً يك دین‌دبان قبیله از فراز موضع مناسب، مکلف به دیدار و نظارت [و گزارش آن به اهل قبیله] بود و سرنوشت مردم هر دیار به آن بستگی داشت، امروز در کشورهای بزرگ و پیشرفته ظهور و تجلی میکند، و بر این مبنا، جای عجب نیست که جراید ممالک در حال رشد بمقیاس زیاد، از اخبار چنین ممالکی تغذیه می‌کنند و مطالب و مقالات خود را اکثراً از منابع خارجی فراهم می‌آورند. افزوده بر این - هر قدر مملکتی [در مدارج رشد] پیشرفته‌تر باشد، وسائل و عوامل تحصیل و تدارک خبر سازماندهی و مترقی‌تر میشود، در چنین شرایطی، تهیه و تنظیم و گزارش اخبار جالب و برجسته آسان‌تر خواهد بود. در این ممالک، آژانس‌های خبری در پخش و نشر اخبار مربوط به مملکت خودشان، آنچه را که بخاطر انجامش به‌احسن وجه مجهز شده‌اند، انجام میدهند و سعی بلیغ می‌ورزند تا چیزی که عرضه می‌کنند همان اخبار و مطالبی باشد که مشتریان خارجی خواستار و خریدار آنند. بدینگونه دلایل بسیار هست که در ماوراء منشاء و هویت ملی آژانس‌های خبری، معلوم میکند که چرا وزن و وقر و اهمیت اخبار، متساویاً در سراسر جهان تقسیم و توزیع نمیشود.

شاید بيك تعبیر میتوان گفت که تراکم و سنگینی نشر اخبار از طریق چند مملکت، بی‌دردتر از رقت سیلان اخبار از طریق ممالک بسیار است.

در تحلیل نتایج و اثرات پخش اخبار از يك آژانس آمریکائی جنوبی در فوریه ۱۹۶۲ هال هندویکس مدیر The Miami News باین نتیجه رسید که اگر آژانس مذکور تنها منبع خبری جهان، و سرچشمه تنویر افکار عالمیان بود بنظر میرسد که آمریکای لاتین فقط از کوبا تشکیل شده است. در فوریه سال مذکور از چند کشور آمریکائی جنوبی هیچگونه خبری و گزارشی مخابره نشد. از بولیوی فقط خبر ورود پرنس فیلیپ - از «پرو» خبر کوتاهی درباره يك سانحه هوائی و خرد و لاش شدن يك اتوبوس -

واز «شیلی» چیزی بیشتر از این بگوش عالمیان نرسید که بیلی‌گراهام کشیش - اجتماعی در سانتیاگو ترتیب داده است. در مطالعه‌کار سایر سرویسهای خبری آمریکائی لاتین، محققى بنام Al Marlens در تمام طول یکماه فقط بایک Newsday گزارش مربوط به برزیل برخوردار کرد. بنا بقول منقدین، گزارش مذکور سراسر حاوی حقایق بود اما روشنگر و آموزنده نبود. «مارلن» گزارش پرحجم و دقیقی را که از کوبا مخابره شده بود بررسی کرد، و سپس با بیانی محکوم کننده پرسید: این گزارش تا چه حد تفاهم و ادراک يك فرد ساکن آمریکائی شمالی را از کوبا افرون میکند؟

Kayser در يك رساله تحقیقی بنقل این مطلب می‌پردازد که هفده نشریه معروف (چاپ هفده مملکت) طی يك هفته مشخص در مواجهه با هفده خبر که مضمون آنها بعنوان رویدادهای مهم و برجسته بین‌المللی تلقی شده بود چه واکنشی داشته‌اند (*). Kayser تفاوت عظیمی در اندازه و کمیت اشغال ستونهای هر روزنامه توسط این رویدادها، و هم‌چنین کیفیت و طبیعت شرح و تفصیل رویدادها در جراید مختلف می‌بیند. اما عجیب‌تر از آن، اینست که بسیاری از حوادثی که طی یک هفته مذکور در دنیا اتفاق افتاده بود در بسیاری از جراید مطلقاً منعکس نشده بود. تنها سه موضوع (جنگ کره - کنفرانس نمایندگان دول بزرگ در پاریس - بحران کابینه فرانسه) در هر هفده روزنامه درج شده بود، دو خبر دیگر (و خامت اوضاع مراکش و استعفای ارنست بوان وزیر خارجه انگلیس) نیز در همه جراید بجز یکی بچشم می‌خورد.

هشت خبر از مجموع هفده خبر بطور کلی در نیمه از هفده جریده منتشر شده بود. يك روزنامه برزیلی بنام O Estado تمام خبرها بجز یکی را درج کرده بود، اما در روزنامه دیگری بنام Ta Kung Pao (چاپ چین) فقط چهار خبر از هفده خبر زیور طبع یافته بود! حد متوسطی که [از مجموع این ارقام] بدست آمد بین ۱۰ تا یازده بود.

بعبارت دیگر خواننده متوسط هر يك از این جراید بیش از این توفیق و امکان نداشت که شش خبر یا بیشتر - از مجموع اخبار جهان را در طول یک هفته مطالعه کند.

سود و ثمر این نوع پخش و نشر اخبار چیست؟ چند سال قبل انستیتوی بین‌المللی مطبوعات از يك خبرنگار زنده و نامدار هندی و يك مخبر مشهور آمریکائی درخواست کرد که هر کدام از آنها به تحقیق و گزارش این موضوع پردازند که طرز و مواجهه برخورد مطبوعات کشور دیگر با مملکت خودشان در طی یکماه چگونه بوده است. یعنی: مطبوعات درباره آمریکا و مطبوعات آمریکا درباره هند چه آئین و روشی داشته‌اند.

هیچیک از دو خبرنگاری که باین کار

مامور شده بودند، از مکاشفه خود راضی نبودند. بانقل جملات برجسته‌ای از مقالات آنها، میتوان به روح کلام و عقیدتشان پی برد :

چهره هندوستان در مطبوعات آمریکا

بقلم : «بالارامین» مخبر روزنامه «هندو» چاپ مدرس
«... بخش و نشر اخبار [راجع به هند]

سرسری و قضا فورتنکی است ...
... مدیران جراید آمریکا فقط به چهار مقوله خبری

کهنه و پردامنه هند آشکارا ارادت میورزند... این چهار مقوله عبارتند از اخبار عجیب و غریب و طامات و اراجیف ... اخبار مربوط به مبارزه دوبلوك شرق و غرب ، و کمونیسم ... اخبار مربوط به کمکهای مالی آمریکا . و بالاخره اخبار مربوط به بیات و فجایع ... غالباً حضرات سردبیران چند خط اول خبر را نقل می کنند و باقی را بدور میبریزند ... عرصه سیاست داخلی هند ، و مسائل مربوط به آن عملاً در حکم پرونده بسته یا مخونه‌ای است ... بخاطر نشر اجتناب ناپذیر اخبار مربوط به سیستم کاست (نظام ظالمانه تقسیم طبقات) و مسائل مربوط به آن (ازدواج کودکان و مسئله حرامی و ناپاکی) مطالب قابل توجهی در باب مسائل اجتماعی هند در مطبوعات آمریکا منتشر نمیشود ...»

آمریکا در مطبوعات هند

بقلم : «ترمبال» مخبر نیویورک تایمز

«... اخبار مربوط به آمریکا در نظر هندیان نیز همانقدر مهمل و عجیب و غریب است که مطالب و اخبار مربوط به هند از نظر یک فرد متوسط آمریکائی ... بظاهر خبرها طبع و نشر میشود ، ولی نه عاجرائی که در پشت پرده هر خبر میگردد ... تصویریری که از آمریکا بمردم هند ارائه میشود ناقص و ناهورزون است ... و این امر معلول ضعف و عدم کفایت منابع خبری ، و وجود تعداد غیر کافی و معدودی خبرنگار هندی در آمریکا است ... جنبه‌ها و مظاهر زندگی آمریکائی که با احساسات هندیان ناساز و ناهووافق است ، دور از قدر و مرتبت و درجه اهمیت است که در تماشاگه آمریکائیان دارد ، در مطبوعات هند با آب و تاب ، بزرگ و برجسته میشوند .»

*

فی الجملة ، ختم سخن بر این نتیجه باید کرد که : با قدرت عظیم تبلیغاتی چند مملکت معدود ، و شکل و شیوه تبلیغات رقیق و ضعیف دهها کشور در حال رشد - سیستم بخش و نشر اخبار بین مائه‌های جهان نابسامان و بی‌رهق است و این سیستم - در مواردی - وقایع بزرگ و برجسته را نادیده و ناشنیده می‌انگارد و چیزی را که بعنوان واقعیت به جهانیان عرضه میدارد ، مسخ و تحریف میکند .

ابلاغ و انتشار پیامهای خصوصی

و شخصی در جهان امروز

اگر در سایر موارد قائل به برابری باشیم ، این نابرابری قابل انکار نیست که [سوی

اخبار و گزارشات عمومی] سیر و سیاحت افراد ، و بخش و نشر نامه‌ها ، تلگرامها و پیامهای تلفنی خصوصی و شخصی - بداخل یا بخارج از کشورهای در حال رشد محدودتر از کشور های بزرگ و پیشرفته است . این نکته باتوجه به مکانیسم و عوامل و امکانات بهتر و پیشرفته‌تر توریسم و هر نوع مسافرت ، عجیب نیست . همچنین نظام پیشرفته‌تر و تکامل یافته‌تر تجارت و صنعت ، انگیزه‌های نیرومندتری برای دیدار يك مملکت (بمقاصد سوداگری) فراهم میسازد ، اما بعضی از اختلافات ، در این رهگذر عظیم و شگرف است .

بعنوان مثال - برهبنای آمار حاصله در یکی از سالهای دهه ۶۰ - هندوستان در حدود ۱۰۹ میلیون جهانگرد و مسافر بخود جذب کرده بود . این بدان معنا بود که برای هر ۳۹۷۰ نفر هندی يك میهمان خارجی وجود داشت ، از سوی دیگر ، فرانسه سالیانه به تقریب پنج میلیون جهانگرد را پذیرفته بود ، یعنی فقط هر نه فرانسوی ، بیایست يك میهمان خارجی را در طی سال پذیرائی کنند .

در اینجا آمار وارقامی از لحاظ مقایسه توریسم در مسائل مختلف از نظر خوانندگان میگذرد :

اوگاندا - يك جهانگرد برای هر ۸۷۲ نفر .

ژاپن - يك جهانگرد برای هر ۷۷۶ نفر .

ترکیه - يك نفر برای هر ۲۱۹ نفر .

هاند - يك نفر برای هر ۲۰۲ نفر .

تایلند - يك نفر برای هر ۱۷۶ نفر .

هنگر - يك نفر برای هر ۱۲۸ نفر .

شیان - يك نفر برای هر ۱۰۶ نفر .

انگستان - يك نفر برای هر ۳۸ نفر .

البته عواملی که از نظر توریسم و جهانگردی وضع درخشانی دارند یا بعکس ، بازارشان گامد و بیرونق است لازم نیست که شرایط و اوضاع و عواملی یکسان و مشابهی داشته باشند . بعضی ممالک اصولاً جاذبه‌های توریستی بیشتری از سایر کشورها دارند ، برخی دیگر از ممالک (نظیر کشورهای اروپائی) در میان خوشه‌های انبوه تجمع خارجیان قرار دارند . در سفر به بعضی ممالک ، « مسئله زبان » بیشتر از سایر کشورها سد راه مسافران است . اما بطور کلی تعداد قلیبی از افراد به ممالک عقب مانده سفر می کنند ، و تعداد قلیل تری از افراد این ممالک نیز موفق به سیر و سیاحت ، و متحمل سفر به خارج میشوند . و چنین است که آنان از امکان و فرصت کمتری برای تماس های شخصی یا ارتباط با خارجیان برخوردارند .

نظیر چنین محدودیتی در دامنه و وسعت جریان پست و تلگراف وجود دارد . در این مقوله نیز نظیر توریسم ، ضرورتی نیست که همه عوامل یکسان و مشابه باشند . فی‌المثل - در يك آزمون سالانه - هراکش و يك جمهوری آفریقائی بدلیل بستگی‌های نیرومند سیاسی و اقتصادی ، و منافع اجتماعی و ملی‌شان بیش از حدی که وضع اقتصادی آنها ایجاب میکند

مکاتبات پست خارجی داشتند . اما با همه اینها ، در این رهگذر قالب کلی نمودار آنست که : ممالک در حال توسعه از افقها و امکانات وسیع‌تر و پیشرفته‌تری در زمینه تماسها و ارتباطات شخصی برخوردارند .

توزیع « مواد » خبری در جهان

امروز

مراد ما از « مواد اولیه خبری » تنها کتابها ، فصل نامه‌ها ، فیلمها و نوارهای متحرک نیست ، بلکه همچنین مواد خام خبرسازی و خبرگزاری و تعلیم و تربیت ، کاغذ مخصوص چاپ ، فیلم خام ، تجهیزات و وسائل عکاسی - رادیو و تلویزیون و دستگاههای فرستنده با تجهیزات لازم - وسائل طبع و نشر ، وسائل ضبط اصوات ، دستگاهها و ابزار علمی ، مدلیها ، نقشه‌ها ، نمودارها ، وسایر وسائل آموزشی - در منظر ما است . حاجت به گفتار نیست که همه این وسایل و تجهیزات در ممالک توسعه یافته بطرزی بهتر و کاملتر ساخته و آماده میشود [و عجب که] غالباً در صدور آنها به ممالک توسعه نیافته دشواریها و اشکالاتی وجود دارد .

ما میتوانیم این نابرابری و عدم تساوی در تهیه و تدارک وسائل یاد شده را تنها بابت اشارت تلقین کنیم و آنهم اینست که : در سال ۱۹۶۰ اندونزی ، هندوستان و فیلیپین بر رویهم فقط سی و پنج هزار گیرنده رادیوئی تهیه و تولید کردند . در همان سال ، ژاپن ، اتحاد شوروی ، ایالات متحده آمریکا سی و پنج میلیون گیرنده رادیوئی ، و در حدود ده میلیون تلویزیون تولید و توزیع کردند !

مسئله اینست که ممالک در حال توسعه نیاز به گیرنده‌های رادیوئی بیشتری دارند و ممالک صنعتی و توسعه یافته نیز بحد کافی رادیو میسازند و این قابلیت و توانائی را هم دارند که اگر تقاضائی در بازارهای خارج باشد بر میزان عرضه بیفزایند . این نکته - بدرجائی بیش و کم - در مورد اقسام مواد و آلات و افزار « خبری » نیز صدق میکند . در این صورت باید پرسید : پس چه عاملی بر سر راه صدور این وسائل به کشورهای توسعه نیافته وجود دارد ؟

دلیل اساسی اینست که ممالک در حال رشد از لحاظ مالی قادر نیستند به چیزهای ضروری و مورد نیاز خود را از خارج تأمین کنند . در اینصورت کمکهای بین‌المللی و کمکهای پایاپای تاحدودی این کمبود را جبران میکنند ولی راه حل اساسی همانا استوار کردن وضع مالی و رشد و ترقی تولید و درآمد ملی است . از سوی دیگر ، عدم توانائی در خرید يك متاع خارجی (درلسان اقتصادی) بمعنای کمبود ارز است . قبل از آنکه يك واردکننده مجاز به خرید و تهیه ارز باشد ، قاعدتاً او باید جواز ورود متاع مورد نظر را از دولت تحصیل کند . همین امر دولت را قادر میسازد که جریان و



شکرانه منفی و تحول فضیلتها

از : دکتر مهدی پرهام

دیدن میوه‌های نوبرست - نمونه لذت مرد دانشمندی است که در میان اراجیف و اباطیل چاپ شده کتابی گرانقدر می‌یابد - بقول سعدی ، دیدار یار غائب است که در بیابان همچون ابری بر تشنه‌ای باریده باشد - شما تشنه این دیدارها هستید و این تشنگی علامت خشکی و یوکی دنیا است که فضیلتها در آن مرده‌اند - چون همچنانکه داشتن دست و پا و چشم افتخاری برای شخص حاصل نمیکنند شرف و درستکاری و ثبات قدم هم نباید در دنیائی که همه بدان متصف هستند مزیتی حاصل کند و اگر کرد معلوم میشود جامعه مریض است و در آن منفی جای مثبت را گرفته است - وقتی چنین بود مایه و موجب لذتها تغییر میکند - آنوقت شما از ندیدن عوامل منفی و بکار نیفتادن آنها خوشحال میشوید - فی‌المثل اگر دست زورمندی شما را نکوبید لذت میبرید - روزی که فلان جاهل را ندیدید خرسند میشوید - دوست که ضرر و زیان نرساند دوست خوبی میشود - دیگر حل معضل و مشکل دوست و برخوردار نمودن او از مواهب موجود نامعقول و خلاف انتظار بنظر می‌آید - انسان اتصالاً در حال شکرانه منفی است - شکر میکند در رفتن و برگشتن بخانه زیر اتومبیل نرفته است - دوستی که قادر است بیک اشاره او را به مخمدهای بزرگ دچار کند ، چنین نکرده است - برسر کار خود استوار و کسی جای او را نگرفته است - پرونده جرم و جنایت ندارد - ملاحظه میکنید، دیگر اینکه زورمندی زورش را در پیشبرد جامعه و شما بکار برد و شما و جامعه را تعالی و ترقی دهد منظور نظر نمیشود - اینکه شما چهره‌های مطلوب خود را ببینید و از معاشرت آنها لذت برید و بر آگاهی خود بیفزائید و تعاطی افکار کنید دیگر از خاطر می‌رود - اگر افتاده‌اید و دوست بگذرد دیگر انتظار گرفتن بازوی شما و بلند کردنتان نامعقول بنظر می‌رسد .

و بعکس در لذت و خلسه‌ای عمیق فرو می‌روید وقتی که این دوست را پیرو فلسفه تشدید و تایید سرنوشت نمی‌بینید و برسینه خود ضربات لگد او را حس نمیکنید - گاهی چنان تحت تأثیر این گذشته‌های منفی واقع میشوید که حتی صدقه و

در شماره قبل همین مجله (تیر ماه) از آفت بزرگی که سرعت فضیلتها را درو میکند و از مرگ فجیع آنها که هر روز بنیان اخلاقی انسان امروز را بیشتر متزلزل مینماید مختصری نوشتم . - این مرگها آنچنان مرزهای نا آشیایی در خطه دوستی پدید آورده‌اند و ما را طوری باهم بیگانه نموده‌اند که در آستانه آن قرار گرفته‌ایم تا نه فقط یکدیگر را حتی رو در رو شناسیم بلکه روی تاجر و نیزی شکسیر را هم سفید نماییم و ما حاضر صبح و ظهر و شب خود را از گوشت و پوست دوستان فراهم کنیم و مشروب مفرح و گوارایمان خون گرم آشنایان و خویشان باشد .

امروز وقتی کسی را بشما معرفی میکنند که مردی درست و شرافتمند و ثابت قدم است خوشحال میشوید و از آشنایش لذت میبرید - چرا احساس لذت میکنید ؟ آیا اگر بجای ذکر این صفات بگویند ایشان مردی هستند که دو دست و یک بینی و دو چشم و اندامی سالم دارند باز هم شما احساس لذت خواهید کرد ؟ یقیناً خیر ، بلکه در عقل سلیم آنکس که او را معرفی می‌نماید تردید میکنید و با احتمال قوی او را مخبط می‌پندارید ، مگر اینکه برای خرید برده به بازار برده‌فروشان رفته باشید و سلامت برده منظور نظر آنان باشد .

- همچنانکه از چنین معرفی متعجب میشود باید از معرفی اول و ذکر آن صفات هم متعجب گردید .

چون یلک انسان متمدن با سلسله قراردادهای اجتماعی که دارد باید با شرف و درستکار و ثابت قدم باشد و اگر نباشد جای تعجب است - پس این صفات نباید افتخار و مزیتی حاصل کند - اما چنین نیست - افتخار و مزیت حاصل میکند - چون این قراردادهای را اکثریت افراد جامعه بنحوی شکسته‌اند و لاجرم متعاقب آن فضیلتها از میان رخت بر بسته‌اند و شما وقتی میشنوید فلان دارای چنان صفات است که گفته شد خوشحال میشوید و از شناسائی او لذت میبرید - لذت شما چون لذت مرد شکمباره از

بلاگردان هم میدهد - فراموش نمیکنم در همین طهران شبی با دوستی ظریف در کاخ زرین واقع در سیدخندان شام مهمان بودیم ، آخر شب که از منزل دوستان خارج شدیم به موجود عجیبی برخوردیم که بجای کلاه دستمالی دور سر گره زده بود و با لباس مندرس و پاپوش ضخیم در دست چماقی داشت که انتهای آن لاستیک قطوری بسته شده بود و آهسته بطرف ما پیش می آمد - این چماق لاستیک پیچ شده را واحد یموت می گویند - چون گویا بایک ضربه انسانی را می کشد - من که جنویم و در آن صفحات سالها زهر نامنی را چشیده ام و چهره راهزنان مناطق کوهستانی که نمیدانم بچه مناسبت آنها را «حسن» می گویند می شناسم گمان کردم حسن است - حسن بجای واحد یموت ششیر دارد که چوب طویل و قطور است و در انتهای آن آهنی پرک دار بشکل گنبد وصل شده است - این موجود عجیب همه چیزش به حسن شباهت داشت جز واحد یموتش که آنهم فکر کردم با مقتضای زمان قاعدتا باید آهن به لاستیک مبدل شده باشد - من آن حالت دفاعی بخود گرفتم که اگر حمله کند سرعت چوب را بگیرم تا اقل در شرائط مساوی باهم طرف شویم اما مرد خیلی آرام و مودب با نگاهی نافذ از کنار ما رد شد و براه خود ادامه داد - دوست من چند قدمی نرفته بودیم که برگشت و با عجله بطرف آن مرد حرکت کرد - وحشتم گرفت که نکند ماجرائی پیا پیا شود دویدم او را نگهداشتم گفتم مگر دیوانه ای می خواهی چکار کنی گفت : می خواهم بروم باین مرد شریف پولی بدهم . - برای چه حضرت مگر او چه کرد که من نفهمیدم ؟ - هیچ ، فقط برای اینکه مرد فوق العاده شریف و آقایی است .

- مگر مرد عزیز توی چشم شرافت سنج کار گذاشته اند این حرفها چیه میزنی ؟
- تو خیال میکنی همیشه انسان باید کاری کند که شریف و آقا بشود اگر کاری نکرد شریف و آقا نمیشود ؟

گفتگوی ما مرد را بصرافت انداخت که نکند اینها دزد و در حال چیدن توطئه ای باشند آهسته بطرفمان آمد - سوال کرد کی هستید - گفتیم عابر - رفیقم پرسید شما کی هستید جواب داد «شب پا» - همینکه این کلمه از دهن او خارج شد رفیقم دست کرد و یک اسکناس صدریالی از کیفش بیرون آورد و در نهایت ادب و خضوع دو دستی تقدیم او کرد - مرد متعجب پرسید برای چی آقا این پول را بمن میدهد - دوستم با حدائی شکسته گفت بگیر برادر این حق تست من بیشتر ازین باید بدهم ولی ندارم - مرد که از اول مظنون شده بود یقین کرد توطئه ای در کار است آشفته گفت چرا بمن پول میدی آقا - دوستم خونسرد در حد ارادت و لطف گفت برای اینکه دوست عزیز درین وقت شب تو میتوانستی این واحد یموت را بسر من بزنی و نزدی و اگر آدم الواطی بودی میتوانستی آنها را «بحاق» من فرو کنی و نکردی - این بزرگواری ده تومان نمی ارزد ؟ حالا رفیق من اصرار بر اصرار که پول را باو بدهد و او متحیر و سرسخت که خیر نمیگیرم و بالاخره هم نگرفت - برگشتیم و براهمان ادامه دادیم دیدم حق با اوست او مردم را بمراتب بهتر از من می شناسد و واقعا کسی که تا این درجه نجابت کند و در نیمه شب زمستان با حربه ای که در دست دارد دو نفر فکلی بی سلاح و بی پناه را آش و لاش نکند و پول آنها را بسرقت نبرد سزاوار این قدردانی کوچک هست - نه او هر کس درین دیار حربه ای بدستش افتد و نزنند باید چون امامزاده ای دورش طواف کرد و گرامیش داشت .

جالبتر ازین ظرافت دوستم در آن موقع برای من وجود شب پادر پایتخت بود که خاطرات گزمه و داروغه روزگاران گذشته را در انسان زنده میکرد و جالبتر از این دو اینکه منزل دوستی که مهمان بودیم با حرارت مرکزی گرم میشد و این چنین منزلهائی را شب پا در آن حوالی نگهبانی مینمود نه خانه های گلین و بنا

ساز یک بخش دور افتاده و متروک را بهر حال در انبوه این تناقضات آنچه ذخیره فکری من شد درک ارزش گذشت و انصراف دوستان زورمند از اعمال ظلم و ستم است که البته برای افتاده گان نعمتی بی بدیل باید بحساب آید - کمک و گره گشائی انتظار احمقانه ایست ، خدا را باید شکر کرد که دست دوستان بشمشیر نمی رود و الا مصیبتهای عظمی بار می آمد و بنظر من باید جمع از خطر جستگان ، بلاگردانی باین دوستان بزرگواری صادقانه تقدیم دارند که تعلیل و توجیه اقتصادی و حقوقی آنها شاید بشود چنین کرد :

- لابد اصطلاح «عدم النفع» که در حقوق مدنی غربیان فصلی جامع دارد شنیده آید چند سال قبل خودمان در ماجرای نفت در دسری از تفسیر آن داشتیم - عدم النفع یعنی اینکه اگر کاری نعمی برای شخص حقیقی یا حقوقی ایجاد کرده باشد و آن کار بعللی متوقف گردد متوقف کننده باید خسارتی بصاحب کار پرداخت کند - باستناد این حق مشروع اعتقاد من اینست که برای مقبلان و توانگران چنین حقی منتهی تحت عنوان «عدم الضرر» قائل شوند و بآن صورت قانونی و رسمی دهند - چون واقعا هر صاحب جاهی میتواند ضررهای گران بدوستان خود زند و همینکه ضرر نزده دوستان مبالغی گزاف نفع میبرند و این نفعهای کنوع درآمد اتفاقی ایجاد می کند که حتما باید مشمول مالیات واقع گردد - حساب دو دو تا چهار تا است - اگر ده نفر دوست منتفذ داشته باشیم و هر کدام قادر باشند ضرری در حدود پنجاه هزار تومان در سال بما بزنند و جوانمردانه نزنند ما در واقع ۵۰۰ هزار تومان در سال درآمد اتفاقی داریم و چنین درآمدی نمیشود مشمول مالیات نگردد منتهی فرق آن با سایر مالیاتها باید این باشد که مؤدی آزادی کامل در دادن اسامی دوستان خود داشته باشد و اصل صحت اظهار مؤدی باشد و او را تلویحا دروغگو و دغل پیشه و رذل نپندارند و پیش آگهی های کلان که همه مردم جامعه را دوست صمیمی انسان قلمداد کند نفرستند و خلاصه دوستی ملاک و معیار معقول داشته باشد و انگهی نکته ای را نباید از نظر دور داشته باشند و آن بمصرف صحیح رساندن درآمد حاصله است که اگر مؤدی احساس کند بی جا خرج میگردد بلطائف الحیل از پرداخت شانه خالی خواهد کرد و خلاصه دامنه ناآشنائی بالا خواهد گرفت .

همچنین توانگران و مقبلان هم نباید برای حفظ آرامش و آسایش خود از موقعیت سوء استفاده کنند و اگر دوستی فی المثل بدبختی را بایشان توصیه کرد فوری اسم او را جزء دوستان خیلی صمیمی طی نامه ای بداره وصول مالیاتها ارسال دارند - هر چند این کار از میزان توصیه و سفارش خواهد کاست ولی یکنوع فضولی و ناجوانمردانگی مهوع باب خواهد کرد که تقصیر غرض است و ریشه دوستی را بکلی خشک و نابود خواهد کرد و آنوقت همه از یکدیگر روگردان میشوند و از وحشت استناد دوستی و مشمول مالیات واقع شدن چشم در چشم یکدیگر نخواهند دوخت و سکوت مرگباری چون فضای گورستان مجالس و محافل گرم و صمیمی فعلی را خواهد گرفت و در مکاتبات عنوان دوست عزیز از ترس به دشمن عزیز ارجمندم بدل خواهد گردید و هر کس بنحوی در صدد اثبات دشمنی بر خواهد آمد که البته صحیح نیست .

این پندار من است مگر اینکه مرا شستشوی مغزی دهند و چیز دیگری تلقین کنند که البته آن حرف دیگری است - اما اگر از دائره خودمان بیرون آئیم و تحول فضیلتها را در چهار چوب دنیائی بنگریم چیز دیگری مشاهده خواهیم کرد .

یکی از دوستان صاحب نظر از مقاله مرگ فضیلتها چنین پنداشته بود که من به تحول و تغییر شکل فضیلتها توجه و شاید عقیده ندارم - هر چند ضمن آن مقاله چندین جا به قدرت اجتماع بقیه در صفحه ۶۷

غرض از موش و گربه بر خواندن
« مدهعا » فهم کن پسر جانا
عبید زاکانی

فصلی از کتاب

موش و گربه اثر گونتر گراس

ترجمه : کامران فانی

تیمارستان پیشنهاد میکند که وقتی آزاد شد مسیح شود ، به دعوت خلق پردازد و خواری دور خود جمع کند (مگر نه اینکه مسیح هم در سی سالگی دعوتش را آشکار کرد) اما اسکار حتی این شانس را هم ندارد که مثل مسیح به صلابه اش کشند ، چه او قوزیست و نمیشود به صلیب میخکوبش کرد (گونتر - گراس وقتی طبل حلبی را تمام کرد سی سالش بود) .

طبل حلبی اثریست فاجع کننده ، خواننده را در چنگال خود میگیرد و آنگاه با سر در گنداب زندگی دهشترا رهایش میسازد .

گونتر گراس در ۱۹۲۷ در شهر دانتزیک متولد شد . در اواخر جنگ دوم وقتی هفده هجده سال بیشتر نداشت در جبهه شرق جنگید و بدست آمریکاییها اسیر شد . به پاریس رفت ، مدتی به نقاشی و مجسمه سازی و طراحی صحفها پرداخت ، به نمایشنامه نویسی و شاعری هم دست یازید و بالاخره هم خبرنگار و منتقد شد تا طبل حلبی در ۱۹۵۹ منتشر شد و آوازه اش بالا گرفت . در ۱۹۶۱ « سالهای سگی » نوشت که در واقع بیان وقایعی بود که در جنگ بر سر خودش رفته بود . در سال ۱۹۶۳ موش و گربه را نوشت و اخیراً هم نمایشنامه عجیب و غریبی پرداخته که سروصدای زیادی باسند کرده است .

قیافه گونتر گراس بیشتر به قصابها میماند تا به يك نویسنده شاعر و بهرحال اقبال خلق به آثارش (کتاب قطور حلبی حلبی بیش از يك میلیون نسخه فروش داشته) و اتفاق رأی منتقدان دراصالت و ارزش آنها باعث گردیده تا او را معتبرترین نویسنده زنده آلمانی قلمداد کنند .

کتاب « موش و گربه » که ترجمه فصل اول آن دیلا میآید نمایشگر زندگی در سالهای جنگ دوم است ، سرگذشت نوجوانانیست که با جنگ بزرگ میشوند ، رشد میکنند و به جبهه های شرق و غرب فراخوانده میشوند . « موش و گربه » در واقع سرگذشت آقامالکه ، مالکه بزرگ است . موجودی ناقص الخیاطه که سیب آدمش بطرز وحشتناکی رشد کرده ، بالاآمده و سرتاسر گلپوش را پوشانده است و همین سیب آدمست که روزی گربه ای آنرا بجای

نام و آوازه گونتر گراس Günter Grass با « طبل حلبی » بالا گرفت . وقتی این کتاب در سال ۱۹۵۹ در آلمان منتشر شد موجی از تحسین و حیرت برانگیخت . منتقدان باتفاق آنرا شگفت آورترین و یحتمل بزرگترین رمانی دانستند که طی سی سال اخیر در آلمان منتشر شده . طبل حلبی يك سند است . سندی رسواکننده از زندگی در غرب و آنچه بر انسان غربی در این نیم قرن گذشته است .

گونتر گراس طبل حلبی را بشیوه رابله نوشت ، بشیوه کتاب گارگاترا و پانتاگروئل . اما اگر قهرمان رابله غولی است ، بعکس گراس کوتوله ایست يك متری با قوزی در پشت . اسکار ماتسرات قهرمان کوتوله کتاب از سه سالگی دیگر رشد نکرده . فقط کله اش بزرگ شده و او با همین کله ی بیش از حد رشد کرده که بارگرانی بر بدن نحیف و تراش است و با چشمان تیزبین و موشکافش عمق فاجعه را درمییابد . در سه سالگی مادرش طبل حلبی کوچکی برای او میخرد و اسکار - این طبال عصر ما - با نوای سرسام آور طبل بعد از ظهر داغ زندگی را بدل به راسته مسگران جهنمی میکند .

« طبل حلبی » بیان زندگی اندوهبار کوتوله ایست بقلم خودش و به دستگیری دربان تیمارستانی که او را در آنجا افکنده اند . کوتوله را بجرم (آری بجرم) دیوانگی به تیمارستان میفرستند و او در همانجاست که هوس میکند زندگیش را بنویسد . از مادر بزرگش شروع میکند ، از اوایل ۱۹۰۰ و از مادرش و از خودش ، از سالهای دهشتراي بین دو جنگ ، از حکومت نازیها ، از جنگ دوم و از شکست آلمان و اشغال آن و اینهمه در محدوده شهر دانتزیک - انبار باروت اروپاست . بيك تعبیر طبل حلبی زندگی انسان اروپائیت در نیمه اول این قرن با همه نکبت و شقاوتش و بهمین عات است که طبل حلبی يك سند رسواکننده است .

اسکار را از تیمارستان در سن سی سالگی آزاد میکنند ، اما او بخوبی میدانده که در پشت دیوارهای این تیمارستان ، تیمارستان بزرگتر و بی وحشتناکتر است که اینک انتظارش را میکشد . او از همین تیمارستان بیرون بود که به اینجا گریخته بود و حالا در سی سالگی آزارش میکنند . دربان

موش میگیرد و بسویش میجهد .
 وقتی در کلاس از مالکه میپرسند چکاره
 میخواهد بشود ، جواب میگوید که خیال دارد دلتاک
 سیرک شود . اما قهرمان جنگ از آب درمیآید ،
 قهرمانیکه پس از اینکه برای مرخصی به خانه بازگشت
 دیگر حاضر نمیشود به جبهه بازگردد ، فرار میکند
 و عاقبت در اعماق آبهای ژرف دریای بالتیک مدفون

میشود .
 موش و گربه اثریست تکان دهنده ، اعجاب
 انگیز و خارق العاده . نثر پیچیده و تکنیک خاص و
 غریبی که در پرداختن آن بکار گرفته شده این
 اثر صد ده بیست صفحه ای را واجد چنان لطف و
 گیرائی کرده که بوصف درنیاید .
 کامران فانی

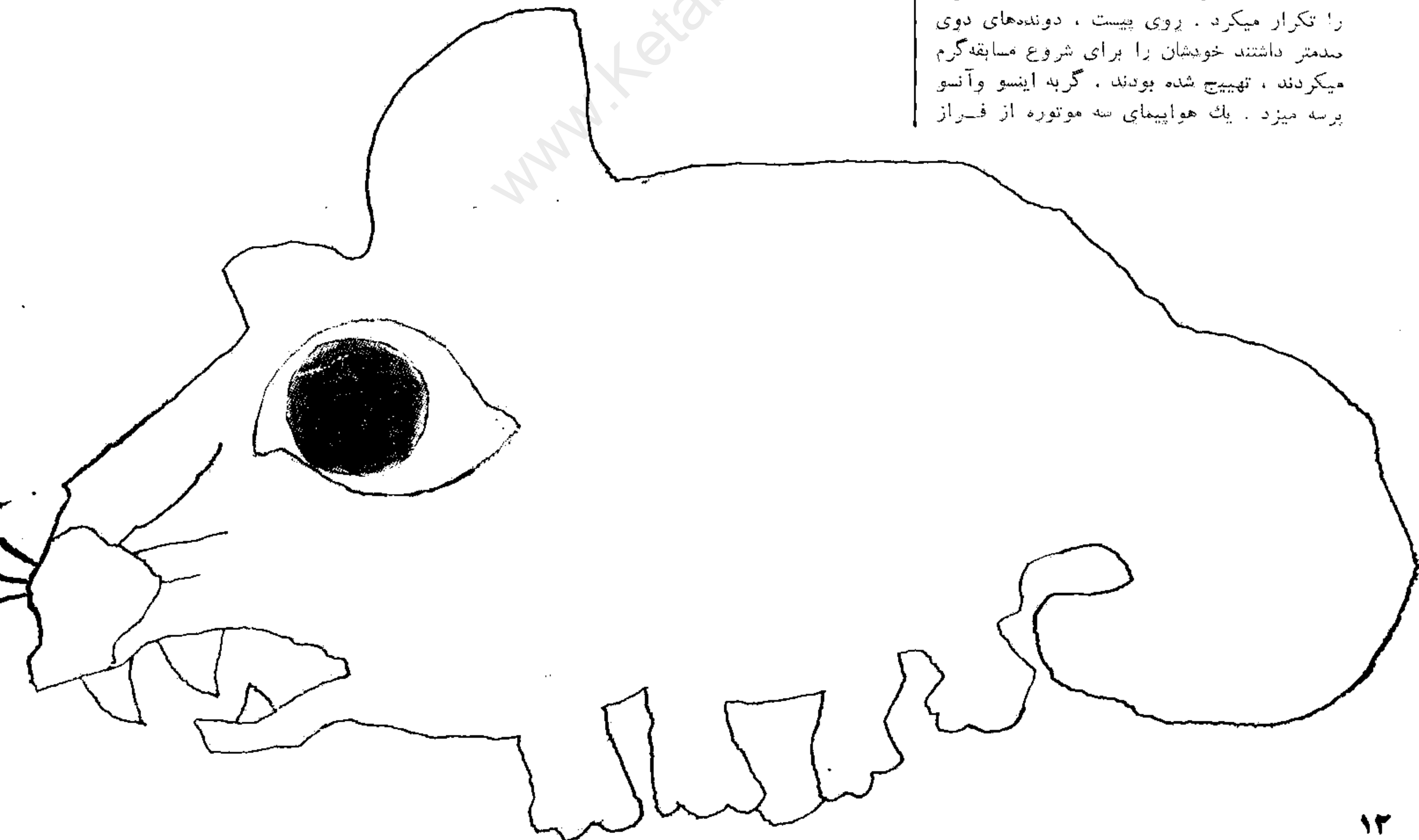
موش و گربه

... و یک روز ، بعد از آنکه مالکه **Mahlke**
 شناکرین یاد گرفت ، ما توی میدان اشلاگ بال
 روی چمنها دراز کشیده بودیم . من باید بدنم را
 سازی میرفتم ولی آنها نگذاشته بودند ، چون
 مشکل بود کس دیگری جای مرا توی تیم بگیرد .
 دندانم زوزه میکشید ، یک گربه با تنهای از وسط
 میدان برسه زنان گذشت و هیچکس چیزی
 بسویش نینداخت . چند تا از بچهها آدامس
 میجویدند یا عافها را میکندند . گربه متعاق
 به سرایدار و سیاه بود . هر تن زونتاک با یک
 لنگه جوراب پشمی خوب بیسپالش را تمیز میکرد .
 دندانم درجا میزد . دو ساعت بود که مسابقه ادامه
 داشت و ما مفت باخته بودیم و منتظر بازی بعد
 بودیم . گربه بچه بود اما بچه گربه نبود . توی
 استادیوم ، در هر دو سو ، دروازه ها مفت و محکم
 جا گذاشته شده بود . دندانم فقط و فقط یک حرف
 را تکرار میکرد . روی بیست ، دونددهای دوی
 مددتر داشتند خودشان را برای شروع مسابقه گرم
 میکردند ، تهییج شده بودند ، گربه اینسو و آنسو
 برسه میزد . یک هواپیمای سه موتوره از فراز

آسمان پائین و پر سرو صدا لغزید و رفت و لسی
 نتوانست دندانم را بیرون بکشد . از توی ساقدهای
 عاف گربه سیاه سرایدار مثل سینه بند سپید
 بچهها بنظر میرسید . مالکه خواب بود . باد از
 شرق میوزید و کوردهای آدم سوزی بین گورستانهای
 متحده و دانشکده فنی مشغول کار بود . آقای
 مالن برانت ، معلم ورزش ، سوتش را بحسدا
 درآورد : زمینها را عوض کنید ، گربه تمرین
 میکند . مالکه خواب بود یا می نه بود که خوابست .
 من با دندان دردم کنارش دراز کشیده بودم .
 گربه در حال تمرین نزدیکتر شد . سیب آدم مالکه
 جاب توجه میکرد ، چون بزرگ بود و می جنبید
 و سایه می انداخت . بین من و مالکه ، گربه
 سرایدار برای جهیدن خیز برداشته بود . یک

دلت تشکیل داده بودیم . دندانم ساکت شده بود
 و دیگر درجا نمیزد ؛ آخر سیب آدم مالکه برای
 گربه یک موش شده بود . گربه خیلی بچه بود
 و آن چیز مالکه سخت می جنبید و در هر حال
 گربه بسوی گاوی مالکه جست . پا یکی از ما
 گربه را گرفت و بطرف گردن مالکه نگاه داشت .
 یا من . با دندان درد یا بدون آن ، گربه
 را گرفتم و موش مالکه را تماشای دادم و یواخیم
 مالکه نعره زد ولی فقط یک خراش جزئی برداشته
 بسود .

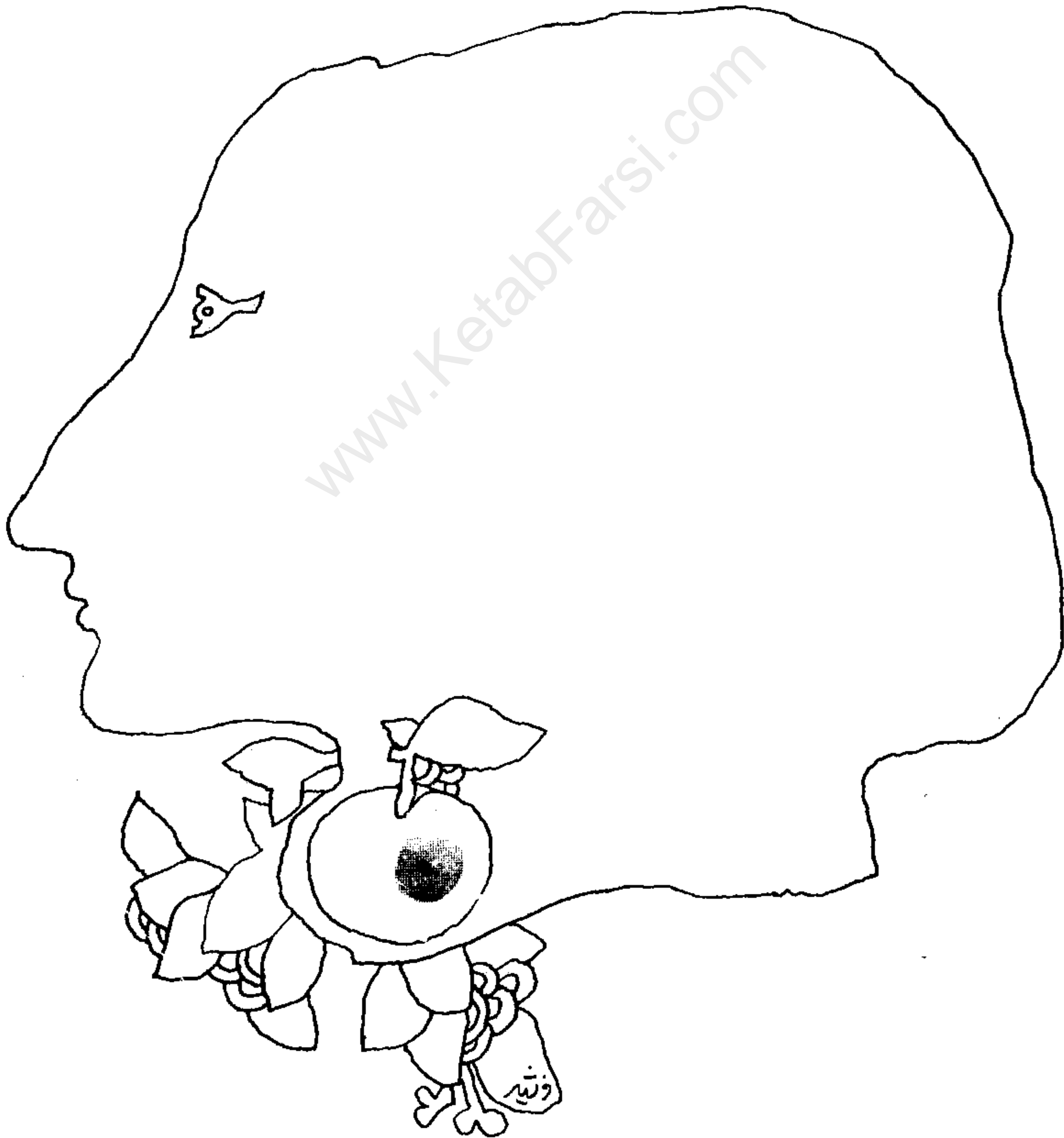
و اینک برگردن منست که بنویسم ، من که
 توجه این گربه و تمام گردها را به موش توجه
 کردم ؛ حتی اگر هر دوی ما جعلی باشیم ، باز
 باید بنویسم . بارها آنکس که هر دوی ما را



جعل کرد - چون کارش همینست که مردم را جعل کند - مرا واداشته تا سیب آدم ترا در دست بگیرم و آنرا به نقطه‌ای ببرم که بردوباخت آنجاست . پس برای شروع من موش را وامیدارم تا بر سر پیچ گوشتی بالا وپائین بجهد ، خیل عظیم یرندگان دریائی را در میان بادسبکسر شمال شرقی بر فراز شمالکه پرواز میدهم ، هوا را تابستانی و محرانه خوش میخوانم و فرض میکنم که آن کشتی شکسته ، همان کشتی مین جمع کن نوع چایکاست و بدریای بالنیك رنگ بطریقه‌ای ضخیم آب معدنی را میدهم واینک که محل واقعه جایی در جنوب شرقی گوی شناور بندرگاه « نیوفارواسر » تعیین شده ، پوست بدن مالکه را ، که از آن هنوز آب درجویبارها روانست ، میگذارم تا رنگی روشن وتیره بگیرد . در هر حال ترس نبود که پوست بدن مالکه را زمخت کرد ، نه ، آن لرز معهودی بود که هر بار پس از غوطه خوردنهای طولانی در اعماق دریا همه وجودش

را فرامیگرفت ونرمی پوستش را زائل میکرد . با اینهمه هیچکدام از ما از مالکه نخواستنه بودیم تا دو مرتبه از سوراخ جلوی کشتی غرق شده مین جمع کن بداخل ، به موتورخانه ، شیرجه برود و با پیچ گوشتی اش ، چیزی را باز کند و بالا بیاورد : با يك پیچ ، با يك چرخ كوچك ویا چیزی واقعا خاص : يك صفحه برنجی که بر روی آن بزبان لهستانی وانگلیسی دستوراتی برای کار کردن روی يك جورماشین حك شده بود . ما بر روی روبنای کشتی ، یا آن قسمتهائی از آن که هنوز بر روی آب باقی مانده بود می‌نشستیم ، يك کشتی مین جمع کن لهستانی نوع چایکا که در گیدنیا ساخته شده ، درمودلین بآب انداخته شده وسال قبل در جنوب شرقی گوی شناور بندرگاه ، کاملاً آنسوی تنگه غرق شده بود ، بطوریکه مانع رفت وآمد کشتی‌ها نمیشد . از آنزمان فضلہ مرغهای دریائی روی آهنهای زنگ زده خشک میشد . در هر جور هوائی ، این

مرغها صاف ونرم وکشیده ، با چشمانی چون مهره‌های شیشه‌ها در دوسوی سرشان ، پرواز میکردند ، به بقایای اتاق راهنمای کشتی ناک می‌زدند وآنگاه بشدت اوج میگرفتند و طبق نقشه غیرقابل درك وحلی فضلہهای لیز و لرزشان را با سرعت گیج کننده به بیرون میافکندند - واین فضلہها هرگز روی دریای آرام نمی‌نشست وبجای آن همیشه بر روی آهنهای زنگ زده کشتی میریخت . فضلہها سخت وقشرده و آهکی بودند وبهم می‌چسبیدند و لکه‌های بیشماری تشکیل می‌دادند ویا روی هم مثل کپه کود میشدند . و ما هر وقت روی کشتی می‌نشستیم ، ناخنهای دست وپایمان مشغول فعالیت میشد تا فضلہهای خشک شده را بکند . شکستگی ناخنهایمان بهمین علت بود ، نه بعلت جویدن - البته غیر از شیلینگ که عادت داشت همیشه ناخنهایش را بجود و آنها را میخ پرچ کند . فقط ناخنهای مالکه بلند بود ، گرچه آنها بعات غواصی‌هایش زرد شده بود ، ولسی

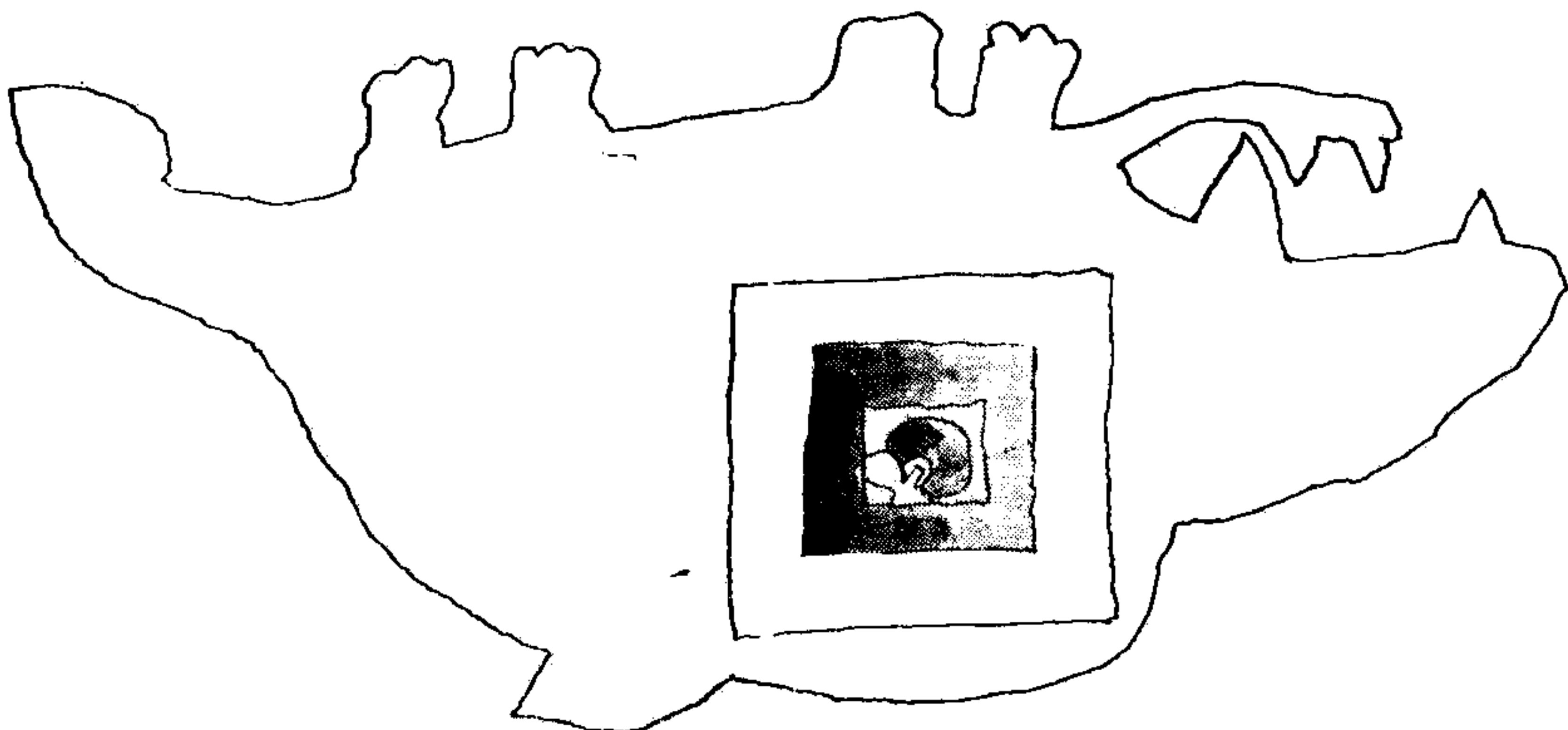




چون نه آنها را میجوید و نه با آن فضا خشک شده میکند بلند مانده بودند . مالکه تنها کسی بود که تراشهائی را که ما میکندیم نمیخورد -- بقیه ما ، فقط چون آن اشغالهای سفت و صدفی را آنقدر میجویدیم تا همچون لعاب پرکمی در میآمد ، آنگاه آنرا توی دریا تف میکردیم . اصلاً مزه ای نداشت ، یا مزه اش مثل گچ بود ، یا مثل يك وعده غذای ماهی ویا هرچیز دیگری که فکرش را میکنید : سعادت ، دخترهای جوان ، خدا توی ملکوتش . وینتر که صدای خوبی هم داشت ، میگفت : « میدانید خواننده های تنور هرروز فضا مرغ دریائی میخورند ؟ » اغلب مرغهای دریائی با سرعت تف های آهکی ما را توی هوا می قاییدند ولی ظاهراً به چیزی ظنین نمی --

وقتی اندکی بعد از شروع جنگ یواخیم مالکه

چهارده سالش شد ، نه شنا میدانست ، نه دوچرخه سواری ؛ چیز فوق العاده ای توی قیافه اش دیده نمیشد و سیب آبی را هم که بعدها باعث وسوسه گریه ای گشت ، فاقد بود . و چون ورقه پزشکی آورده بود که مریض است ، از شنا و ورزش هم معاف شده بود . ولی حتی قبل از آنکه دوچرخه سواری یاد بگیرد -- با آن قیافه مضحک واحمقانه ، با گوشهای سرخ باد کرده و زانوانیکه بزحمت از هم بازنگهداشته میشد -- اسمش را توی زمستان برای شنا دراستخر نیدرشتاد نوشت . اول فقط توی صف « شنای خشک » که برای بچه های هفت هشت ساله ترتیب داده بودند ، پذیرفته شد ؛ و حتی تابستان سال بعد هم پیشرفت چندانی نکرد . مری شنا در ساحل بروین ، که با آن نیم تنه گوی شناور ماندش وساق های بی مویش نمونه واقعی يك مری شنا بود . مجبور



گیسو بلند بانو

و عصر های تماشائی
به هیئت غریب درختان شب نشست

گیسو بلند بانو
باقامتی بلندتر از ابتدای تابستان
تنهاترین ستاره شب بود

شب
مانند مار له شده از بیل باغبان
در قلب من نشست

گیسو بلند بانو
تسکین اعتیاد من از آفتاب بود
تفسیر خواب بود
- که میروئید -

در شط نشت یافته شبها

روز از کدام روزنه می آمد؟
در چشمهای او

- گیسو بلند بانو -
مهری نشسته بود

- تفسیر بی نیازی من
از آفتاب و روز -

غزل تازه ای از: رضا ثابتی مرا ببخش

نگین غزل و قصیده کمتر چاپ میکنند . این غزل
را پیاس صداقت و صمیمیت سراینده اش و پیاس
روح گداخته و طبع رنج دیده او ، که از خلال
شعرش پیداست چاپ می کنیم .

اشک و آهم را ببین ایماه و بگذر از خطایم !
در میان آب و آتش ، از چه رو کردی رهایم ؟
بیتو سخت افتادام در ورطه بی بند و باری
حسن عهدم بسته زنجیری گران بردست و پایم
باده گلگون چنان افکنده از پایم که زین پس
جز نوای بینوائی بر نمیخیزد ز نایم
دیشب از فریاد خود تنها نه من بیدار بودم
مرغ یا حق هم نخواهید از نوای وای وایم
بیوفایان من ، ترک مرا گفتند و دیگر
کس به غیر از غم نمیگوید در محنت سرایم
بازگردای رفته از دست (رضا) با تلخکامی
رحم کن بر کودک شیرین زبان تازه پایم
از خطایم بگذر ای محبوب بی همتا که دانی
من سزاوار عطایم ، درخور مهر و وفایم
مرگ هم ایدوست ، بر آسایش جانم (رضا) نیست
ورنه میدانی که دور از تو ، بمرگ خود رضایم !

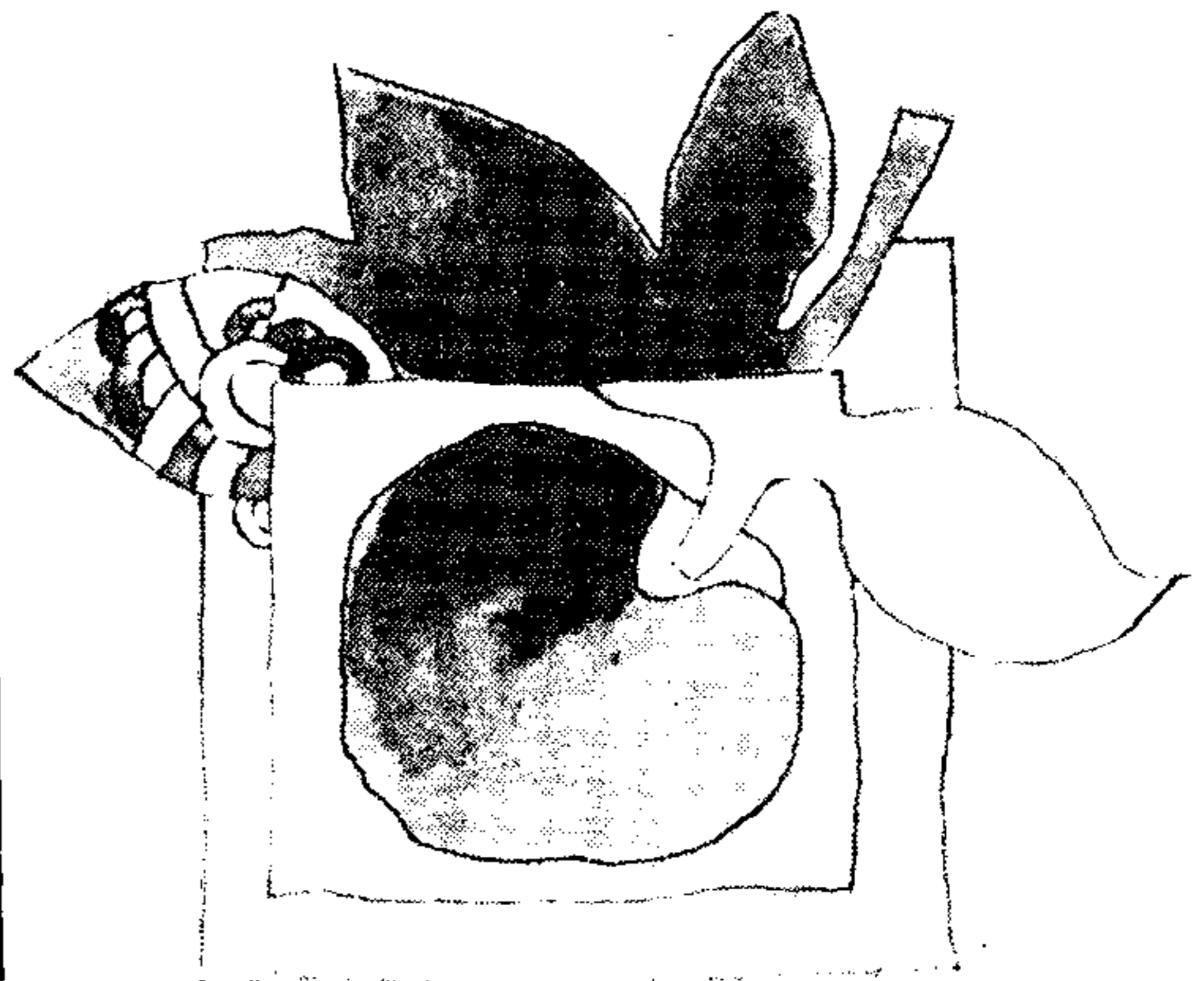
« رضا ثابتی »

شد که اول مالکه را وادارد تا توی شنها دست و
بازدن را یاد بگیرد و آنوقت با طناب روی آب
نگاهش دارد . ولی وقتی ما چند بعد از ظهر بی دربی
از کنار او شنا کردیم و دور شدیم و رفتیم و
برگشتیم و داستانهای خیال انگیز درباره کشتی غرق
شده مین جمع کن باز گفتیم ، شدت تکان خورد
و در کمتر از دو هفته شنا کردن یاد گرفت .

او خیلی جدی و دقیق بین اسکله ، دایپ
بلند شیرجه و پلاژ شنا میکرد ، میرفت و باز
میگشت و زمانیکه آنسوی اسکله کمی دورتر
از موج شکن کوچک شروع به آموختن شیرجه
کرد ، بی گفتگو تماشاش را یافته بود . شیرجه را
نخست با بیرون آوردن صدفهای معمولی دریای
بالتیک شروع کرد ، آنگاه بدنبال بطری پر شده
از شنی که خود بدور دستها پرتاب میکرد ،
شیرجه میرفت . بگمانم مالکه بزودی قادر شد
مرتباً بطری را بیرون بیاورد ، چون وقتی با ما
شروع به شیرجه رفتن توی کشتی مین جمع کن
را کرد ، بهیچ روی دیگر یک مبتدی نبود .

از ما تقاضا میکرد بگذاریم او هم همراهمان
بیاید . شش هفت نفر از ما آماده بودیم تا شنای
روزانه را شروع کنیم . بدقت بدنمان را با آب
کم عمق استخر خانوادگی مرطوب کردیم تا وقتی
توی دریا رفتیم یکباره سردمان نشود و مالکه
هم آنجا بود ، روی مسیر چوبی . « خواهش
میکنم مرا هم با خودتان ببرید ! حتم دارم از
عهدداش برمیایم ! »

پیچ گوشتی ایکه از گردنش آویزان بود ،
توجه انسان را از سیب آدمش منحرف میساخت .
« باشد ! » و مالکه همراهمان آمد .



دکوراسیون و معماری داخلی

از هم جدا هستند

خیلی ها تصور میکنند دکوراسیون داخلی ساختمان (Interior Decoration) و معماری داخلی ساختمان (Interior Design) یک رشته واحد را تشکیل میدهند، حال آنکه گذشته از اختلاف لغوی در عنوان، از لحاظ موضوع نیز دورشته متفاوتند.

بعقیده نگارنده، با پیشرفت صنعت معماری و ساختمان در کشور ما و توجهی که بسوی آن معطوف شده است و بموازات آن، احتیاج روزافزون به جنبه‌های هنری تزئین و دکور، تفکیک این رشته‌ها و پرهیز از اشتباه درباره‌شان، ضرورت دارد.

در اینجا سعی میکنم مختصراً و از راه توضیح درباره این رشته‌ها و ذکر چند اختلاف کلی، این تفاوت را معلوم و تعریف کوتاهی نیز از این رشته، بنمایم.

دکوراسیون داخل ساختمان چنانکه از نامش پیداست، تزئینات داخلی ساختمان است توسط صاحبان فن. شاگردانیکه این رشته را میخوانند همگی در مدت دوره تحصیل، از فنون و رموز رنگرزی و رنگ‌شناسی اطلاع پیدا میکنند. علاوه بر این، در کارگاههای گوناگون با ادوات کار، مواد اولیه ساختن رنگها و مصالح ساختمانی آشنا میشوند و طرز تهیه و استفاده از آنها را میآموزند. کار یک دکوراتور بطور کلی این است که داخل ساختمان را رنگ‌آمیزی و زینت کند. اما فن طراحی یا معماری داخلی ساختمان که بزبان فرانسه بآن (Architecture Interior) میگویند بکلی با این رشته فرق دارد.

طراح یا معمار داخلی ساختمان، نقشه ریز ساختمان از نظر بنا و سازمان داخلی آنست. مثلاً اطاقهای یک ساختمان به چه وضع باشند؟ چه لوازم و ملحقاتی باید در قسمتهای مختلفه این بنا تعبیه و یا نصب گردد؟ کار اصلی معمار داخلی، تقسیم بندی و تنظیم فضا و مساحت داخل بنا از نظر حجمها و تعبیه قسمت‌ها و ملحقات ضروری است. او از شیوه‌های تزئینی نیز مطلع است و گاهی کار دکوراسیون نیز بعهده‌اش واگذار میشود. برای اموریکه ذکر شد طبیعتاً داشتن اطلاعات ساختمانی و فنی - نقشه‌کشی و محاسبات اولیه، لازمه کار یک معمار داخلی است درحالیکه یک دکوراتور نمیتواند شخصاً ایده و یا طرحی برای تزئینات و رنگ‌آمیزی ارائه دهد و کاملاً تحت نظر و راهنمایی معمار و یا احیاناً صاحب کار است.

اینجا نتیجه میگیریم که دکوراسیون را میتوان رشته‌ای فرعی و وابسته به فن معماری داخلی دانست و این رشته بخودی‌خود رشته سازنده و مبتکری نیست.

از این مطلب که بگذریم بمواد درسی و تجربی رشته معماری داخلی میرسیم و با نام بردن مهمترین آنها که در مدارس و کالج‌های مربوطه بشاگردان این رشته آموخته میشود خوانندگان را با این رشته و اهمیت آن بیشتر آشنا میسازیم. رسم فنی - نقشه‌برداری - هندسه ساختمانی - اصول معماری - مدیریت اداری - تاریخ هنر و معماری - نساجی و بافندگی - دکوراسیون، مبلان و اثاثیه و چندماده دیگر، دروس این رشته را تشکیل میدهند. با در نظر گرفتن توضیحات پیشین که بنظر من فقط مقدمه‌ای برای بررسی بیشتر این دو رشته محسوب میشود، یادآور میشوم که در حال حاضر عده قابل ملاحظه‌ای از دانشجویان ما بفرار گرفتن این رشته‌ها مشغولند. اهمیت و موارد استفاده از شاگردان این رشته‌ها و بحث درباره نیاز به متخصص رشته معماری داخلی در ایران موضوع جداگانه و مفصلی است که خود میتواند انگیزه مقاله دیگری باشد.

در اینجا اجمالاً سه نکته مهم را متذکر میشوم که بنظر من هر کدام بعد از بررسی و مطالعه کافی شاید بتواند بعنوان پیشنهادی برای استفاده از متخصصین این رشته‌ها در ایران مطرح گردد:

۱ - هنر معماری و طراحی در کشور ما از مدتهای مدید تا بحال زبانزد هنرشناسان و هنردوستان و مورد تقلید و بررسی اکثر هنرمندان و معماران سایر کشورها بوده است. هنر باستانی معماری در ایران شیوه‌های ویژه و ارزنده‌ای داشته و هنوز هم بقایای عظمت و اصالت آن بچشم میخورد. برای مثال نمودارهاییکه از هنر معماری و تزئینی ساسانیان و دوره تسلط اعراب و صفویه بجامانده از زیباترین و با ارزش‌ترین مظاهر معماری کشور ما بشمار میرود. در هنر معماری و طراحی مدرن متأسفانه نتوانسته‌ایم شیوه خاصی را ابداع کرده و به جهانیان عرضه نمائیم. هرچندکه در این راه تلاشهایی شده است ولی باید گفت که باندازه کافی بآن توجهی نشده و این رشته تکامل نیافته است. تقلید از معماری و طراحی کشورهای غربی اگرچه امروزه معمول و دارای طرفداران بسیار است ولی اگر همین شیوه‌های بیگانه با شیوه‌های بومی و باستانی خودمان و شرایط و نکات مختص به ایران

بصورت جالب و ارزنده‌ای آمیخته و تطبیق گردد مسلماً مکتب جدیدی را بنیان خواهد گذارد. برای این منظور نه تنها به معمار و طراح مجرب و تحصیل کرده نیاز داریم بلکه دکوراتور باذوق نیز مورد احتیاج خواهد بود.

۲ - برای رشته معماری داخلی لزوم تأسیس و - در صورت وجود داشتن چنین رشته‌ای - توسعه دانشکده مربوطه در ایران یقیناً ضرورت دارد تا شاگردان این فن بتوانند ضمن کسب معلومات و تجربه از آخرین تحقیقات و بررسی‌های طراحان و معماران سایر کشورها مطلع شوند. برای این منظور میتوان از طراحان دیگر ممالک واز ایرانیانیکه این رشته را در کشور های خارج تکمیل نموده‌اند استفاده کرد.

۳ - برای رشته دکوراسیون (با تعریفی که از آن شد) با اینکه گمان میکنم دانشکده هنرهای تزئینی، یعنی فقط یک جنبه از فن دکوراسیون در ایران دایر باشد، بهتر است مدرسه حرفه‌ای مجهز به کارگاههای مجهز داشته باشیم و فن دکوراسیون را از طریق صحیح علمی بشاگردان بی‌آموزیم تا مانند سایر کشورها، دکوراتورها بعد از طی یک دوره کامل علمی و تجربی و کسب تجربه وارد میدان کسب و کار شوند، نه اینکه مانند امروز هر کس که اندک هوس و ذوقی در خود می‌پندارد بنام دکوراتور بازار گرمی کند (درباره این افراد و میزان معلومات آنها و همچنین کاری که انجام میدهند و بازهم بغلط دکوراسیون خوانده میشود، در مقاله‌ای دیگر نظر خواهم داد).

برای رفع اشکالات و تشخیص واقعی وظایف و مسئولیت‌ها و هم از نظر بررسی و شناخت بیشتر رشته‌های نامبرده و میدان علمیات آنها، تشکیل هیئتی دائمی مرکب از یک مهندس ساختمان - یک مهندس معمار - یک معمار داخلی و یک دکوراتور، برای رسیدگی به وضع و صدور اجازه کار جهت فارغ‌التحصیلان این رشته‌ها، مناسب و ضروری بنظر میرسد.

لندن - اوت ۱۹۶۹ - فرخ خداوندلو

(مهندس معماری داخلی)

« انتقاد و انتقاد پذیری »

در جامعه موسیقی ایران

م - خوشنام

لطمه می‌بیند. فردیت تعیین کننده‌ی تمامی اندیشه‌ها، تلاش‌ها و روابط اجتماعی در جامعه‌ی ما و جوامع همانند است.

با توجه به وابستگی جامعه موسیقی با جامعه‌ی کل و تاثیر گرفتن از صفات و ممیزات آن، در نخستین وهله بنظر میرسد که لازمی هرگونه دگرگونی عمقی در اولی، ایجاد تغییرات ریشه‌ای در دومی است. معیاد در چارچوب خصوصیات و روابط اجتماعی موجود، میتوان بطور نسبی، شدت بیماریها و ضعف‌های جامعه موسیقی را کاهش داد.

وجود انتقاد‌های ناسالم - که شاید حتی بکارگیری لفظ «انتقاد» در این‌جا شایسته نباشد - و چیرگی انتقاد ناپذیری در جامعه موسیقی ما، در ارتباط متقابل علی‌قرار دارند. هریک علت و نیز معلول دیگری است. اگر ناقدان مایه و صلاحیت داشته باشند، و بالمآل نقدهایشان نه تنها از صداقت بلکه نیز از قدرت و آگاهی بهره داشته باشد، خواهند توانست نظرات خود را کما بیش به جامعه موسیقی و اعضای آن تحمیل نمایند. و نیز اگر هنرمندان و سازمان‌های هنری اهمیت انتقاد را بدرستی ادراک نمایند و آنرا بعنوان وسیله‌ی شگرف ایجاد دینامیسم و تحولات زندگی موزیکال برسمیت بشناسند، و بالمآل برای ناقد واقعی و آگاه و صمیمی ارجحی درخور قائل باشند، تربیت و پرورش نقد و ناقد موسیقی راسبب میشوند. موسیقیدان امروزی برای نقد و ناقد ارزش قائل نیست و در تحلیل آخر حق با او است، زیرا که خبرنگاران ناقد نما بدبینی او را مطلق ساخته‌اند. خوب و بد نمی‌شناسد. دشمن نقد و ناقد است، زیرا که ناقد نمایان در خزعبلات خود در زیر ماسک انتقاد باوی دشمنی کرده‌اند. نفوذ روحیه‌ی انتقاد ناپذیری در جامعه موسیقی ما از همین جا آغاز شده، و یا دست کم شدت و شتاب گرفته است. از سوی دیگر ناقدان انگشت‌شمار که صمیمیت و آگاهی را توأمان دارند در برابر چنین روحیه‌ی ماسطی یا دست از قلم میکشند و روی پنهان میکنند و یا اگر جسارتی بیشتر داشته باشند و قلم را رها نکنند، آنچنان در مظان تهمت و تهدید و افترا قرار میگیرند که پس از چندی به سکوت و انزوا اجبار میشوند. در هر حال بزرگترین زیان از این راه نصیب کل جامعه موسیقی میشود. رکود و جمود بر آن سایه میگسترده و «فردیت» و بالمآل تشتت و تفرق در اندیشه و عمل حاکمیت مطلق خود را در جامعه، تثبیت میکند.

باعتماد من اعتنا و احترام به انتقاد و سکوت - و نه جنجال - در برابر انتقاد نمائی میتواند نقطه عزیمتی تلقی گردد در راه ایجاد تحولات ضروری در جامعه موسیقی. بامهار کردن نخوت‌های بی‌پایه و گاه کودکانه و برقراری همکاری و همدلی - باوجود اختلاف آراء - میان موسیقیدانان، سازمان‌های هنری و ناقدان، میتوان رفته رفته از سوئی کادر ناقدان آگاه را توسعه داد و از این راه تحرکی به جامعه موسیقی بخشید، و از سوئی دیگر بدبینی موسیقیدانان و سازمان‌ها را از اطلاق رهائی داد و درجه انتقاد ناپذیری را پائین آورد.

هنر دشمن انتقاد و هنرمند انتقاد ناپذیر محکوم به رکود و نیستی‌اند!

چند سالی است که تلاش‌های هنری، و از جمله کوشش‌هایی در قلمرو موسیقی، در ایران شدت و توسعه یافته است. نفس اینگونه تلاش‌ها که زمان و تاریخ و نیازهای اجتماعی ضرورتش را صحنه میگذارد، در مجموع تحسین‌انگیز و در پاره‌ای موارد امیدبخش مینماید، ضروری است ولی کافی نیست. اینگونه تلاش‌ها باید در نخستین گام هدفی درخور و شایسته بیابد و پس از آن تمامی نیروهای موجود، بشکلی یکپارچه در راه دستیابی به هدف مشخص بسیج گردد. به بیان دیگر همه‌ی تلاش‌های هنری - و موزیکال - باید «سازمان» ، در معنای علمی کلام، پیدا کند. تلاش‌های متفرق و مشتت، اگر هم در تمامی آنها حسن نیتی باشد، بعید مینماید که به هدف غائی اجتماعی، و برآورده ساختن نیازهای «اجتماعی - هنری» جامعه نائل آید. روشن است که سازمان گرفتن و تمرکز یافتن کوشش‌های مشخص هنری، هرگز در تضاد با استقلال و شخصیت انسانی هنرمندان و تاسیسات هنری نمیتواند بود.

در جامعه موسیقی ما بسبب چیرگی روحیه‌ی انفرادی، که زائیده‌ی علت‌های خاص تاریخی - اجتماعی است، آنگونه هدف‌گیری و اینگونه سازمان دهی عمومی مورد استقبال قرار نگرفته است. نکته‌ی دیگر، و مهمتر، آنکه هرگونه انتقاد هنری، بسبب همان «فردیت» چیره بر جامعه و بالمآل فقدان روحیه‌ی انتقاد پذیری، غالباً با کدورت و ملال، و در برخی موارد با خشم و کین انتقاد شونده - برخورد پیدا میکند. بدین ترتیب نباید انتظار داشت که جامعه موسیقی ما، با ابتلای به سد نقطه‌ی ضعف بزرگ که عبارت باشد از فقدان هدف غائی مشخص، فقدان یکپارچگی سازمانی، و فقدان روحیه‌ی انتقاد پذیری، از تلاش‌های خود، که غالباً با حسن نیت نیز آمیخته است، بهره‌ای درخور بر دارد.

گسترش عرضی تلاش‌های موزیکال، بخصوص در چند سال اخیر، با تولد اپرا، با تاسیس سازمان‌های چون تلویزیون ملی ایران، و با برگزاری جشنواره‌ی شیراز، محسوس و قابل دریافت شده است این گسترش عرضی ضروری است، ولی کافی نیست. باید گسترش عمقی تلاش‌های موزیکال را نیز اندیشید و در برنامه قرارداد. علاوه بر ضرورت انطباق برنامه‌های مختلف و هدف‌های گونه‌گون مجامع و موسسات موسیقی، باید راه را برای تولد و پرورش انتقاد سالم و سازنده‌ی موسیقی هموار کرد. ضرورت این یک هرگز کمتر از ضرورت آن دوتای دیگر نیست. چه سا از طریق ایجاد پایگاه‌های انتقادی سالم، بندریج بتوان هدف مشخص و یکپارچگی لازم را برای تلاش‌های موزیکال فراهم آورد.

وجود یافتن و پرورش انتقاد سالم موسیقی به دوام دیگر بستگی پیدا میکند: اول آنکه در کنار و بموازات پرورش موسیقیدان در پروردن ناقد نیز کوششی مبذول گردد. و دوم آنکه روحیه‌ی انتقاد پذیری رفته رفته در جامعه هنرمندان و سازمان‌های مسئول نفوذ پیدا کند. اگر نخستین شرط، کما بیش بسادگی انجام یافتنی باشد، دومین، با مسئله روانی - اجتماعی دشواری برخورد پیدا میکند. زیرا که «فردیت» پدیدهای است کلی و ریشه‌های تاریخی مستحکمی دارد. تنها جامعه موسیقی ما نیست که از آن

مسأله عمران مناطق در ایران

چندان مشکل نمی‌نماید. اضافه کنیم که خدمات دولتی حتی برای سه میلیون تهرانی امروز هنوز درحد مطلوب نیست و تهرانی امروز با مشکل مدرسه و بیمارستان و اتوبوس و تاکسی دست به‌گریبان است.

تمرکز شدید در تهران علت‌العلل یک سلسله ناهماهنگی در رشد اجتماعی و اقتصادی کشور است و این ناهماهنگی‌ها اصولاً دو جنبه دارند: ناهماهنگی رشد میان تهران و شهرستانها از طرفی و ناهماهنگی میان دهات و شهرها از طرف دیگر. اگر مسئله را صرفاً از جهات اجتماعی بررسی کنیم به نتایجی بدین گونه خواهیم رسید:

الف - از نظر میزان سواد

مطابق آمار سال ۱۳۴۵ در نقاط شهری از جمع ۷۲۳۷۲۳ نفر جمعیت ۷ ساله بی‌سواد کشور ۵۰٫۴ درصد میتوانند بخوانند و بنویسند (۶۱٫۸ درصد از مردان و ۳۸٫۳ درصد از زنان) در همان سال از ۱۱۲۴۰۴۰۰ نفر مردم روستائین تنها ۱۵٫۱ درصد دارای سواد خواندن و نوشتن بودند (۲۵٫۴ درصد از مردان و فقط ۳٫۴ درصد از زنان). به عبارت دیگر نرخ بیسوادی جمعیت ۷ ساله بی‌سواد در نقاط شهری نزدیک به ۵۰ درصد و در نقاط روستائی ۷۵ درصد بود. تعداد مدرسه‌روهای تمام وقت در همان سال ۱۳۴۵ در نقاط شهری جمعاً ۲۷۸۴۰۰ نفر و در نقاط روستائی تنها ۱۰۰۶۶۰۰ نفر بود (از ۱۱۲۴۰۴۰۰ نفر روستائی ۷ ساله بی‌سواد). این ارقام از نظر میزان سواد و معلومات مبین ناهماهنگی رشد مناطق روستائی در مقایسه با مناطق شهری است.

ناماهنگی رشد از نظر میزان سواد میان تهران از یک سو و شهرستانها از سوی دیگر نیز به سهولت قابل اثبات است. در سال ۱۳۴۳ توزیع اطفال واجب‌التعلیم (۶ تا ۱۲ ساله) و دانش‌آموزان متوسطه (۱۲ تا ۱۸ ساله) و درصد باسوادان میان تهران و شهرستانها به شرح زیر بوده است:

- ۱ - در تهران ۶۵ تا ۷۰ درصد اطفال ۶ تا ۱۲ ساله میتوانند به مدرسه بروند. رقم قابل مقایسه با آنها در اصفهان ۴۰ تا ۴۵ و در سیستان و بلوچستان ۱۵ تا ۲۵ بود: تفاوت حداکثر (تهران) و حداقل (سیستان و بلوچستان) تفاوت ۴ به ۱ است.
- ۲ - در تهران از هر ۱۰۰۰ تا ۱۵۰۰ نفر اطفال ۱۲ تا ۱۸ ساله (دبیرستانروها) ۱ نفر میتوانند به مدرسه بروند ولی در سیستان و بلوچستان این یک نفر از میان ۳۵۰۰ تا ۵۰۰۰ نفر می‌آید: نسبت حداکثر و حداقل نسبت ۳٫۵ به ۱ است.

ب - بهداشت و خدمات پزشکی
ناماهنگی توزیع خدمات پزشکی میان تهران و شهرستانها نیز دست کمی از توزیع نابرابر خدمات فرهنگی نبود. اگر بنا را بر اجمال بگذاریم به نتایج زیر خواهیم رسید:

- ۱ - در ۱۳۴۳ برای هر ۱۰۰۰۰ نفر تهرانی ۶۲ نفر پزشک وجود داشت. در همان سال برای ۱۰۰ هزار نفر آذربایجانی ۲۰ تا ۲۵ نفر و برای هر ۱۰۰ هزار سیستانی ۱۰ نفر طبیب وجود داشت. اختلاف حداکثر و حداقل اختلاف ۶ با ۱ است.
- ۲ - در ۱۳۴۳ برای ۱۰۰ هزار نفر تهرانی ۷ تا ۹ نفر بقیه در صفحه ۷۳

مقاله زیر حاوی طرح کلی رساله دکتری اقتصاد آقای غلامرضا سعیدی زیر عنوان «عمران منطقدای در ایران» است. از این رساله در خردادماه ۱۳۴۸ در دانشگاه سوربن فرانسه دفاع شده و با درجه «بسیار خوب» پذیرفته شده است. هر چند به زعم نویسنده بسیار مشکل است تا بعنوان مطالب یک سند چند صفحه‌ای رابطه طرزی قانع‌کننده خلاصه کرد (بخصوص با توجه به جدولهای آماری و نمودارهای موجود در متن) لکن از کوشش در این باب دریغ نشده است.

در اداره اقتصاد ملی از چه سیاستی پیروی کنیم؟ بگذاریم تهران - پایتخت - تبریز و قم و کرمان را به کام بکشد چنانکه لندن با شهرهای انگلیس و پاریس با شهرهای فرانسه چنین کرده است؟ و یا اگر رشد ناهماهنگی را در همه مناطق سرزمین ملی بنیان بگذاریم بار هزینه سنگین آنرا خواهیم توانست بردن؟ این سئوالی است که علمای اقتصاد سلف - از سوداگران تا لیبرالها - و اقتصاددانان معاصر همواره سعی داشته‌اند به آن پاسخ دهند ولی هرگز در این باب اتفاق نظر حاصل نیامده است.

تاکنون تصور همگان بر این بوده که پرداختن بنوسعه مناطق و نقش آنها در اقتصاد ملی درخور تلاشهای روشنفکرانه اقتصاددانان کشورهای پیشرفته است و کشورهای جهان سوم را نه مجال آن است و نه امکانش که چنین مسئله‌ای را عنوان کند و پاسخ دهد. لیکن توجه باین نکته بسیار لازم است که اقتصاد کشورهای درحال رشد از ناهماهنگی رشد مناطق پیش از ناهماهنگی رشد بخشها و رشته‌های فعالیت اقتصادی (مثلاً ناهماهنگی در رشد صنعت و کشاورزی در مقایسه با هم) زیان می‌بیند. مثلاً در ایران، قطب مسلط «تهران» چنان نیرو و جذبهای بهم زده است که تحمل آن بر اقتصاد ملی اینک بسیار دشوار شده: تهران هم‌اکنون ۳۵ درصد باسوادان، ۵۵ درصد لیسانسیه‌ها، ۶۱ درصد مهندسین، ۵۶ درصد دکترها و ۳۳ درصد مدرسه‌روها را بخود اختصاص داده در حالیکه جمعیت آن تنها ۱۰ درصد جمعیت کل کشور است. تازه این آغازی بیش نیست و مطابق آمارهای رسمی جمعیت تهران در سالهای آینده مطابق جدول زیر افزایش خواهد یافت:

سال	بافرض ۴ درصد مهاجرت در سال	بافرض ۴ درصد مهاجرت در سال
۱۳۵۰	۳۴۰۰۰۰۰	۴۴۰۰۰۰۰
۱۳۵۵	۴۳۰۰۰۰۰	۵۵۰۰۰۰۰
۱۳۶۰	۵۵۰۰۰۰۰	۷۰۰۰۰۰۰
۱۳۶۵	۷۰۰۰۰۰۰	۸۷۰۰۰۰۰
۱۳۷۰	۸۷۰۰۰۰۰	

اگر محدودده اعلام شده تهران و کمبود نسبی وسائل ارتباطی و خدمات دولتی مورد نیاز زندگی جدید را در نظر آوریم تصور بار عظیمی که زندگی ۱۰ تا ۱۶ میلیون نفر در آینده نزدیک بر بودجه دولت و بطور کلی بر اقتصاد ملی بار خواهد کرد



فونتامارا

اثر : ایگنازیو سیلونه

ترجمه‌ی : منوچهر آتشی

جیبی - ۱۸۶ ص - ۲۵ ریال

نقدی بر

« فونتامارا »

فونتامارا کتابی است از نویسنده ملعون که نامی از وی در « بریتانیکا » و « امریکانا » نیامده است. مختصرترین شرح زندگیش طبق روایت « دایرةالمعارف فارسی » چنین است :

« ۱۹۰۰ ، رمان نویس و روزنامه نویسی ایتالیایی . سوسیالیست است وچندی به کمونیسم گرایید . آثار خود را وقف حمله به فاشیسم و تبلیغ سوسیالیسم کرده است . در سال ۱۹۳۱ (۱) از ایتالیا گریخت ودرسال ۱۹۴۴ بدانجا بازگشت و سردبیر روزنامه آوانتی شد . آثارش مشتمل است بر رمانهای فونتامارا (۱۹۳۳) ، نان و شراب (۱۹۳۷) و سرلوکا (۱۹۵۶) . »

همین چندسطر درباره‌ی اینیاتسیوسیلونه Ignazio Silone ، وی را به خوبی معرفی می‌کند ؛ و آشکار می‌سازد که در فرار از ایتالیا ورهایی از تعقیب موسلینی بود که رمان عظیم و انسانی « فونتامارا » را نوشت و انتشار داد .

وقتی « فونتامارا » به زبان انگلیسی ترجمه شد ، کلیدی ناقدان ادبی مجلات « نیویورک تایمز » « نیویورک پست » ، « ستردی ریویو » ، « بوستون سندی هرالد » و « نیویورکر » زبان به ستایش آن گشودند . ولی این ستایش فقط از طرف ناقدان انگلیسی زبان به عمل نیامد ، بلکه طبق نظریه « ستردی ریویو » فقط چند کتاب

۱ - یعنی زمانی که فاشیسم توسط موسلینی در ایتالیا به حکومت رسیده بود .

فقر بود - فقری که از پدران رسیده و آنان نیز از پدر بزرگها به ارث برده بودند . نتیجه‌ی اینکه کار سخت و شرافتمندانه هرگز دردی را دوا نکرده است (باعث گردید) شیرانه‌ترین بی‌عدالتیها در آنجا چنان عمری طولانی داشته باشند که جای خود را در میان پدیده‌های طبیعی ، مثل باد و باران و برف باز کرده باشند « (ص ۷) و « به فاصله‌ی چندین نسل ، رعایا ، خوشه‌چینان ، کارگران و افرامندان فقیرتر ، در عین بی‌چیزی ، با فداکاریهای باورنکردنی ، مبارزاتی کرده‌اند تا از سطح پست اجتماعی خود را به قشر های بالاتری برسانند ، اما به ندرت موفق شده‌اند « (ص ۷ و ۸) . نتیجه آن شد که کار مردم فونتامارا « غرس نهال ، وجین ، هرس کردن ، گندزدایی ، درو ، گردآوری انگور باشد . همیشه همان آهنگ و همان همسرایی ، همیشه ، سالها می‌گشتند و برهم انباشته می‌شدند ، جوانها به پیری می‌رسیدند و پیرها می‌مردند ، و کشت ، گندزدایی ، درو ، و گردآوری تکرار می‌شد و بعد چی ؟ ... بازهمه چیز از نو . هر سال چون سال پیش بود ، و هر فصل چون فصل پیش ، و هر نسلی چون نسل قبل از نمود . هرگز ، هیچ فردی در فونتامارا به ذهنش نمی‌رسید که در این شیوه زیستن امکان تغییر و دگرگونی وجود داشته باشد . « (ص ۷) « سرگذشت تاریک مردم فونتامارا راه پرمشقت و یکنواخت دهقانان گرسنه و ناموفقی است که نسل بعد از نسل از بام تا شام بر قطعه زمین کوچک و ناباروری عرق ریخته‌اند « ص ۱۰ .

در چنین اوضاعی است که موسلینی روی کار آمده است و برای استحکام قدرت و نفوذ خود ، برای تقویت نیروهای نظامی خود ، عده‌ای بانگذار و مالک و سرمایه دار را دستچین کرده و به قدرتهای محلی رسانده است تا بتواند از نفوذ مالی ، و از وابستگی عمیق آنها به خود استفاده کند ، و همدی طبقات اجتماعی را به زیر مالیاتهای سنگین بکشد . ولی مردم « فونتامارا » دستشان از همدی دنیا کوتاه ، و مخیله شان از همدی حوادث تهی است . آنها نمی‌دانند که حکومت چیست ، دولت کیست ، و قانون کدام است . آنها فقط سه چیز را می‌شناسند : ملاکین ، کشیشان ، و مالیات گیران را . ملاک فرمانده واقعی آنانست ، کشیش نماینده ملاک کلیسا یعنی خدا ، و مالیات گیران نماینده‌ی ملاکی دیگر به نام دولت و حکومت . در نظر آنها ،

بود که تا آن زمان مثل فونتامارا توسط ناقدان همه کشورها مورد ستایش قرار گرفته بود .

آغاز حادثه‌ی فونتامارا دارای تاریخ مشخصی نیست ، ولی خود حادثه سند معتبری است از زمان رشد و روی کار آمدن پیراهن سیاهان موسلینی . حوادث در دهکده کوچکی در دامنه‌ی کوهستانی اتفاق می‌افتد . حوادث آن ، نه از طرف نویسنده ، بل از طرف همدی روستاییان ، و مخصوصاً توسط اعضای کامل یک خانواده بیان می‌شود و آخرین راوی نیز کسی است که در لحظه‌ی کشتار عام روستاییان فونتامارا - توسط پیراهن سیاهان - در ده نبوده و پس از شنیدن صدای گلوله و چشیدن بوی خون ، مثل همدی زنده مانده‌ها آواره کوهها و آبادیهای دیگر میشود و سپس آخرین مرحله ماجرا را بازگو کرده است .

آنهايي که فیلم « ژنرال دلارووره » ی دسیکا را دیده‌اند ، پس از قرائت این کتاب بهتر می‌توانند متوجه شوند که دسیکا در آن فیلم برای پرورش قهرمان شهری خود (بخصوص در پایان امر) تا چه حد تحت تأثیر « سیلونه » و رمان « فونتامارا » بوده است .

فونتامارا کجاست ؟ جایی است که در آن « همه چیز : تولد و مرگ ، عشق و نفرت و غرور و ناامیدی به گونه‌ای یکسان ادامه می‌یابد » (ص ۶) و « ظرف مدت بیست سال ، همان زمین ، همان باران و برف ، همان روزهای مقدس ، همان غذا ، همان دلستگی و همان درد و همان

ارباب . خدا ، و دولت یکی هستند و هر يك حامی دیگری برای بی چیز نگهداشتن رعایا . در چنین وضعی است که ترادر Trader از جانب پیراهن سیاهان شهردار شهری می شود که « فوتنامارا » در قلمرو آنست . کسی که با احتکار ، پیش خرید محصول ، رباخواری ، کنترل اقتصاد و کلیسا و فرهنگ و پلیس شهر را در اختیار خود گرفته و اراضی روستاییان و خرده مالکین را با راههای مختلف قانونی از چنگشان بیرون کشیده است . کسی که « هیچ قانونی او را ازرو نمی بره . اگر دو سال دیگه اینجا بمونه مارو زنده زنده باخونه وزمین و درخت و کوهها می بلعه . مارو تکه تکه می کنه . او وبانگ لعنتیش همه ی مارو میندازه بیرون برای صدقه گرفتن . و بعدش حتی هونارام (۱) ازمون می قاپه » ص ۴۶ . « حالا ، اونو شهردارش کردن نظم جدید تو چنگک یه دسته راهزنه ، اونا همه شون ، خودشونو بانکدار و وطنپرست صدا می کنن » ص ۴۶ .

این وطنپرست است که از طرف پیراهن سیاهان به حکومت شهر ، و واضحتر بگوئیم ، به حکومت « فوتنامارا » رهیده است . ولی در آن سوی « فوتنامارا » زمین بایر و لم یزرعی است که « ترادر » مفت از چنگک صاحبانشان بیرون کشیده و برای اینکه آن را آباد کند و به نرخ گرانتری بفروشد احتیاج به آب دارد . نزدیکترین آب نیز از نهری می گذرد که اراضی روستاییان « فوتنامارا » را سیراب می کند . پس باید این نهر را منحرف کرد و به سوی آن اراضی کشید . ولی مستمسک چیست ؟ ساده است . مالیات بگیری را به ده می فرستد و برای رعایای مفلوك « فوتنامارا » اعلامیه ای صادر می کند تا آنها زیرش را امضاء کنند . چه چیز را امضاء کنند ؟ هیچ کس از متن اعلامیه خبر ندارد . تنها مقصود این است که اهالی « فوتنامارا » آن را امضاء کنند . ولی اینان می ترسند و گمان می کنند که (حتماً موضوع وضع مالیات جدیدی در کار است . روی این اصل مالیات بگیر توضیح می دهد :

« اون وقتا گذشت که دهقان هیچی حساب نمی شد و اهالتو تحمل می کرد . حالا حکومت تازه ای روی کار اومده که به رعینا احترام میداره و میخواد که از نظراتشون اطلاع پیدا کنه . پس امضاع کنین . از افتخاری که حکومت بهتون میده و به نفرشو برای اطلاع از نظرات شما می فرسته ، حداکثر استفاده را بکنین . » (ص ۴۴) و یکی می گوید :

« اگر نجیبزاده ای (۲) بزرگوار به من

۱ - منظور « همان را هم » هست . این طرز انشاء و املاء عامیانه حتی برای خواص مفهوم نیست ، چه برسد برای عوام .

(۳) در جمله بالا امضاء را امضاع و در اینجا هم «نجیب زاده» را سرهم نوشته اند که معلوم نیست کار منقد یا مترجم محترم است و در هر حال بهتر بود به شیوه رایج نوشته میشد .

«نگین»

اطمینان بده که پول و مولی در کار نیست ، من اول امضاع می کنم »

و مالیات بگیر نجیبزاده قول می دهد ؛ و اهالی امضاء می کنند . ولی وقتی از اصل موضوع با خبر می شوند و می فهمند که خودشان با دست خود از دست دادن نهر و سپردن آن به دست شهردار را امضاء کرده اند زبان به اعتراض می گشایند . ولی این اعتراض کار را بدتر می کند . چرا که مالیات بگیر بر سرخشم میاید و فریاد می زند :

« شما اولیای امورو به مسخره گرفتین ؟ شما دولت و کلیسا را مسخره می کنین ؟ » « حکومت شمارو سر جای خودتون می نشونه ! شما را ادب می کنه ! اولیای امور حساب شمارو می رسن ! » « شما غافلین که اگر من آدمی بودم که گزارشتونو بدم حداقل باید ده سال حبس بکشین » « مگه نمی دونین چه آدمهای زیادی به خاطر خیلی کمتر از اونچه شما الان گفتین زندگیشونو از دست دادن ؟ » (ص ۴۶) . ولی کاش این مالیات بگیر نجیب زاده گزارشش را می داد تا اهالی « فوتنامارا » از همان آغاز ، زندگیشان را از دست می دادند . چرا که زندگی بدون آب برای روستایی چیزیست بدتر از مرگ . و این زندگی بدتر از مرگ از فردای آن روز ، نصیب « فوتنامارا » شد . فردای امضاء کردن آن اعلامیه بود که نهر غصب شد و عده ای از کارگران « ترادر » شهردار در صدد منحرف ساختن آن و ایجاد نهر جدیدی گردیدند و « فوتنامارا » به یکباره نگون بخت شد .

اصل ماجرای رمان عظیم « فوتنامارا » از همین حادثه آب خورد و از همین زمان بود که روستاییان دگرگون شدند و از خواب سالیان دراز بخور و نمیری ، و مرگ تدریجی نجات یافتند و بسوی مرگی کامل و یکپارچه کشیده شدند که ظاهراً هیچ گاه چیزی بهتر از آن نداشتند . گرچه نقل همدی حوادث کتاب در اینجا ممکن نیست ، ولی لازم است که عکس العمل پیدایش قهرمانی چون براردو Breardo را که سرانجام بشکل شخصیتی چون شخصیت « ژنرال دلارووره » دسیکا را جلوه گر میشود بازگو کنیم .

« براردو » یکی از جوانان « فوتنامارا » است که زمینش را از دست داده است و پدر و پدربزرگش نیز در گذشته تیرباران شده اند ؛ و اینک در جوار زندگی مردم « فوتنامارا » با مادر پیرش راه می رود و با آنها برای اعتراض به غصب آب به شهر می آید ، به شهرداری می رود ، با وکیل همصحبت می شود ، به کلیسا پناه می برد ، و عاقبت تحقیر شده و خاک گرفته و گرسنه به ده باز می گردد . او دیده است که دعاوی محقانه مردمش در شهر ، و در گوش شهرنشینان تا چه حد بی اثر بوده است . او دیده است که در مقابل اعتراض این مردم ، يك روز دهها واگن پرازسرباز و پیراهن سیاه به « فوتنامارا » ریخته اند ، و خرابکارایها کرده اند ، و زنان و دختران مردم را - در وسط میدان ده - بی سیرت کرده و رفتنند . او دیده است که کلیسا در مقابل

این جنایات سکوت کرده و به دفاع از شهردار برخاسته است . اینست که عاقبت به این نتیجه رسیده است که : « حرف زدن با نمایندگان (مأمورین) کار احمقانه ای است » « قانون توسط مردم شهر ایجاد میشه ، قضائی که همه از اهل شهرند اجرا میشه ، و به وسیله ی وکلای دعاوی که هم از اهالی شهر هستند تفسیر میشه . اونوقت چطور ممکنه یه کشاورز حقی داشته باشه ؟ » (ص ۷۱) و عاقبت چون شنید « به امر شهردار بعد از این بحث کردن ممنوع است » و این دستور به « فوتنامارا » ابلاغ شد ، به این نتیجه رسید که هرگونه بحثی بی فایده است . وقتی در این هنگام از او سوآل (سؤال) کردند : « حالا که ترادر داره آبونرو می دزده ما نبایستی حرفی راجع به او بزنیم ؟ » او جواب می دهد که : « آتش بکشین به دباغخونه ، واو ، بدون گفتگو آب شمارو بهتون پس میده . اگر بازم حالیش نشد ، جنگلاشو آتش بکشین . این تنها راهی که می تونین آبتونو پس بگیرین . واگه این گارو نکنین ، یه روز ترادر دخترای شمارو می بره و تو بازار می فروشه . این کارم روش خوبی می تونه باشه ، ولی راستی دخترای شما چه قیمتی می توند داشته باشن ؟ » ص ۷۲ . البته پس از آنکه توسط پیراهن سیاهان بی سیرت شده اند ؟

پس لازم است این آدمی که چیزی سرش می شود از زمین کنده شود و از « فوتنامارا » دور شود و روی این اصل دوستدار شهری « فوتنامارا » از او سوآل می کند که چرا : « تو همیشه به فکر زراعت هستی ، چرا شغلا ی دیگه رو امتحان نمی کنی ؟ » و او جواب می دهد که : « چرا ماهی قزل آلا نمی پره ؟ چرا گنجشک شنا نمی کنه » « من یه رعینم و به زمین احتیاج دارم » (ص ۷۸) ولی این پاسخ ، آن دوستدار را بیشتر تحریک می کند و در صدد برمی آید تا به هرنحوی شده او را از سرزمینش ، و از میان مردمش به دور دستها پرتاب کند . اینست که دامی که از طرف او - که غاصب زمین همین « براردو » نیز هست - چیده می شود و با توصیه نامه ای او را به رم می فرستد . ولی در بدری در آن شهر و سرکیسه شدن ، و در هیچ معادله ای به حساب نیامدن « براردو » را وادار می کند به حرف جوانی گوش دهد که زمانی در شهرشان به کمکشان آمده بود و آنها را از توطئه قتل عامی که پلیس خفیدی برایشان چیده بود رها نموده بود .

در چه زمانی ؟ زمانی که ناشناخته ای در نقاط مختلف ایتالیا ی فاشیست گاه بگاه ظاهر می شد و مظالم دیکتاتور موسلینی را عیان می کرد ولی هر بار از چنگ مأمورین میگریخت و باز در نقطه ای دیگر آتشی روشن می کرد . این جوان که اینک « براردو » را در رم باز یافته است همان مرد ناشناخته است . همان مردی که « براردو » ی گرسنه و بی کار و نا امید را به ناهار دعوت کرده است . ولی پلیس به مهمانخانه می آید و ملی تفتیشی معمولی متوجه يك گونی اعلامیه ی ضاله به امضاء همان ناشناس می شود و در نتیجه « براردو » و

کار و خوشبختی

از: برتر اندراسل

در این عقیده که کار یکی از علل خوشبختی است، باید تردید نداشت. بسا کارهاست که زیاده از حد خسته کننده و بسیار رنج آور است. با این همه، در فکر می‌کنم کاری که انسان در انجام دادن آن تعهد کرده است از لحاظ کمیت چندان سنگین نیست. حتی یکنواخت ترین کارها برای بسیاری از مردم رنجی دربر ندارد. از آسایش ساده و یکنواخت روزانه گرفته تا ژرف ترین شادمانیها، با توجه به ماهیت کار و تواناییهای کارگر، هر یک دارای درجاتی است. بسیاری از کارها که بیشتر مردم انجام می‌دهند، خود به خود جالب نیستند. اما چنین کارهایی چند حسن بزرگ دارند. نخست آنکه هنگامی که شخص یکی از آنها را آغاز می‌کند، دست کم این حسن را دارد که ساعات زیادی از اوقات روزش را می‌گیرد بی آنکه لازم باشد که او درین امر تردید داشته باشد که چه باید بکند.

هنگامی که دست بسیاری از مردم را در انتخاب کار، کاری که اوقاتشان را بگیرد، آزاد بگذارند، آنها نمی‌توانند تصمیم بگیرند چه بکنند که دلپذیرتر و آسان تر از کارهای دیگر باشد و ارزش انجام دادن داشته باشد، و سرگردان میمانند. آنان هر تصمیمی که بگیرند باز هم درین اندیشه اند که اگر به کاری جز این می‌پرداختند، شاید دلپذیرتر می‌بود.

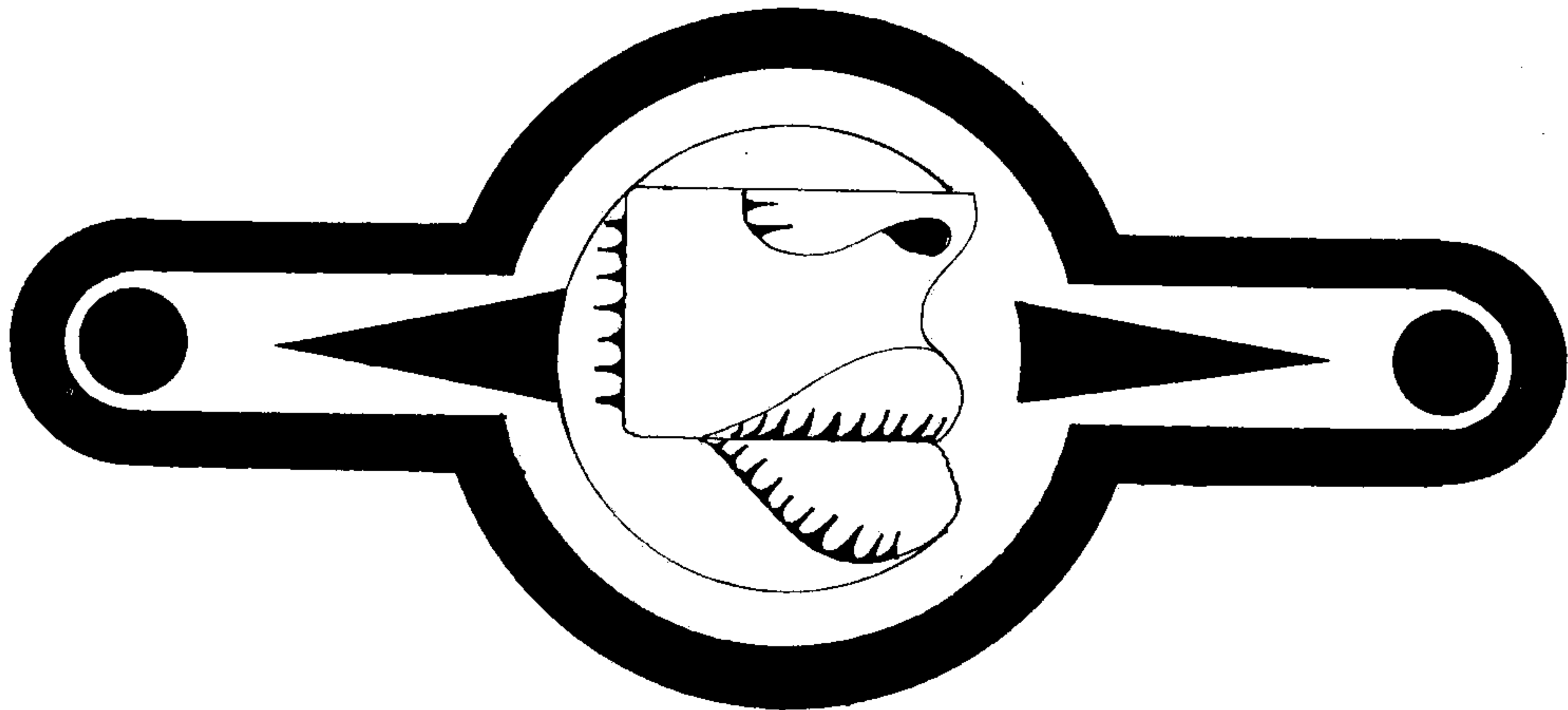
ظاهراً آخرین تلاش تمدن، این توان را به انسان بخشیده است که اوقات فراغت خویش را با آگاهی و بصیرت افزون تری در انجام دادن کار صرف کند. و این روزها کمتر کسی است که بدین درجه از توانایی و آگاهی رسیده باشد. وانگهی، این انتخاب نیز خود کار خسته کننده و رنج آوری است. تنها به کسانی باید یادآور شد که در هر ساعت از روز چه کاری بکنند که نیروی ابتکارشان ناتوان باشد، به شرط آنکه دستورهای که به آنان می‌دهند برای آنها عذاب آور نباشد. بسیاری از توانگران برای آنکه از شر زندگانی یکنواخت غیرقابل وصف خود رهایی یابند، ناگزیرند با پذیرفتن کارهای سخت و دشوار، آزادی خویش را محدود کنند. گاهی امکان دارد که آنها برای تسکین خاطر خویش به شکارهای بزرگ در آفریقا دست زنند یا به گرد جهان سفر کنند. اما کمند آنان که به چنان کارهایی دست می‌یازند، به ویژه در آن هنگام که دوران جوانی را پشت سر گذارده باشند. لیکن توانگرانی که هوشمندترند، همان اندازه سخت کوش و با پشتکارند که اگر بی چیز و ناتوان بودند، و حال آنکه زنان ثروتمند بسیاری از کشورهای جهان خود را با انواع کارهای ناچیز و کم اهمیت سرگرم می‌دارند. به ویژه کارهایی که رغبت آنان را برانگیخته باشد.

پس کار، اگر وسیله‌ای باشد که جلوی یکنواختی و سرگردانی را بگیرد، پیش از هر چیز خود به خود دلپذیر و خواستنی است، زیرا که هنگامی که شخص سرگرم انجام دادن آن است، رنج حاصله از آن در برابر خستگی و یکنواختی‌ای که او در هنگام بیکاری احساس می‌کند، تقریباً هیچ است. با در نظر گرفتن این امتیاز، امتیاز بزرگ دیگری نیز به دست می‌آید و آن این است که این امر، یعنی کار و استراحت پس از آن، ساعات تعطیل و بیکاری را به کام انسان شیرین تر می‌کند؛ مشروط بر آنکه در هنگام کار کردن، آدم ناچار نباشد به اندازه‌ای فعالیت کند که خود را از رنج بیندازد! پس از اوقات فراغت، رغبتی که شخص برای کار در خود احساس می‌کند، شاید خیلی بیش از رغبت و کششی است که آدم بیکار نسبت به کار کردن دارد.

ترجمه: ح. عباسپور نیجانی

همان مرد را دستگیر میکند و به زیر شکنجه می‌کشد. ناشناس در همان شب اول که با «براردو» در یک سلول بوده است، همدی حقایق را آشکار می‌کند و عاقبت خود را معرفی می‌کند و از «براردو» می‌خواهد که خود را بد جای آن ناشناس معرفی کند و چند روز در زیر شکنجه مقاومت نماید تا او بتواند آزاد شود و بتواند مبارزه برای کسب آزادی ایتالیا از چنگ فاشیسم را دنبال کند. «براردو» می‌پذیرد و صبح آن روز در محضر باز پرس اقرار می‌کند که «ناشناس» خود وی است. بدینگونه جوان شناس (اصلی) آزاد می‌شود و پس از آن، شکنجه‌هایی شاق به تنهایی برای «براردو» جوان پیش می‌آید تا از هویت اصلی خود، رفته رفته مبارزه و نوع وابستگی خویش با افراد دستجات دیگر چیزهایی «بروز دهد». ولی «براردو» چیزی برای گفتن ندارد. تا اینکه پس از چند روز شکنجه متوالی در زیر دست شکنجه چنان می‌پیرد. خبر این مرگ به انضمام همدی جنایات و فجایعی که بر «فونتامارا» نازل شده است توسط همان مرد ناشناس از بندرسته به صورت روزنامه‌ای با تیتر «زیاد در ایتالیا منتشر می‌شود، و از آن روز «براردو» قهرمانی می‌شود در میان پژوهش‌های حماسی. این حادثه درست در ایامی اتفاق می‌افتد که مرد ناشناس در ده مجاور «فونتامارا» روستاییان را به شورش واداشته است. ناموس مردم «فونتامارا» لکه دار شده است. بدین جهت آب را از آنان گرفته و سرباز و پیراهن سیاهان را مأمور سرکوبی آنان می‌کنند. اینست که شهادت «براردو» می‌موجب همانند آخرین درجی حرارت موجد تبخیر آب، روستاییان «فونتامارا» را به جوش می‌آورد و توسط روستایی دیگری به نام «اسکارپونه»، به راهنمایی همان مرد ناشناس به نشر روزنامه‌ای در «فونتامارا» می‌پردازند تا اعتراض خود را به گوش همدی مردم ایتالیا برسانند. روزنامه‌ای به نام «چه کار می‌توانیم بکنیم؟». ولی این آخرین درجی حرارت زندگی آن مردم که می‌توانست مابعدی آغاز زندگی دیگری باشد، موجب پایان زندگی نکبت بار پیشین و نابودی همیشگی آنان می‌شود. چرا که از فردای آن روز حتی گریه‌ای نیز در «فونتامارا» زنده نمی‌ماند. پیراهن سیاهان موسلینی ده را به آتش توپ و گلوله می‌بندند و دفتر زندگی آن مردم را برای همیشه می‌بندند.

قدرت «اینیاسیوسیلونه» نه فقط در شناخت منطقی حوادث تاریخ زمانش مشهود و آشکار است، بلکه در شناخت عمیق زندگی، عشق، رسوایی، شادی و نیاز روستاییان کشورش نیز پیداست. «سیلونه» علاوه بر اینکه مردم شناس امیلی به حساب می‌آید، هنرمندی است که در عمر ما رئالیسم را از دستبرد ذهنهای علیل روشنفکران وابسته به بورژوازی نجات داده است. او با انتخاب فرمها و کادرهای خاص جریان حادثه، همانگونه توانست رئالیسم را از حالت قشری بودن نجات دهد که «دسیکا» در آن پیام معروفش، «سیلونه» هنرمندی است به معنای واقع کلمه در خور حیات پرتحول ملت‌ها و اندیشه‌های بقیه در صفحه ۶۷



هفتمین نمایشگاه نقاشی در اروپا

مهنز آذربایجان که چندی پیش برنده مدال طلا در فستیوال هنر آسیائی در رشته نقاشی شده بود ماه گذشته برای برگزاری سومین بی‌ینال نقاشی که در هلند برگزار میشود و دیدار آثار هنری عازم امستردام - لاهه - نوتردام - ولندن شد . سال گذشته تابلو بیمار آذربایجان برنده اول فستیوال آسیائی شد و بنا به دعوت سازمان یونسکو که برگزار کننده این فستیوال بود آذربایجان پنج نمایشگاه بزرگ از تابلوهای خود در پاریس - مادرید - لندن - آنکارا و عراق ترتیب داد و همچنین سازمان فرهنگی (آتن) در گالری ایس نمایشگاهی برای کارهای آذربایجان برپا ساخت بهمانی در فاصله ۸ روز آذربایجان ۶ نمایشگاه بزرگ و موفق در ۶ کشور مختلف اروپائی برگزار کرد که با موفقیت و پیروزی بسیار توام بود و در این نمایشگاهها وی ۳۳ تابلو از کارهای خود را بفروش رسانید و چهار تابلو از کارهای او توسط موزه لوور - وبریتیش میوزیوم لندن خریداری گردید و موزه اسپانیا نیز تابلوی بیمار آذربایجان را به مبلغ ۱۲۰۰ دلار خرید و مجلاتی چون اکسپرس - لموند - فیگارو - فرانس دیماناش - دیلی اسکچ - الکازار - و روزنامه الصبای چاپ بغداد درباره تابلوهای این دختر مقاله‌ها و مقدمه‌های ادبی بسیاری نوشتند و نام او را در لیست نقاشان هفتمین نمایشگاه از کارهای خود در سومین سرشناس قرار دادند... هم‌اکنون نیز او برای تشکیل بی‌ینال سفر کرده است ، آذربایجان برای این سفر ۶۳ طرح برای نمایش آماده دارد و سفر اخیر او بدعوت فدراسیون هنر اروپائی در لندن صورت میگیرد .

ادب و هنر

کتاب روستا

در این ماه کتاب روستا نشریه دانشجویان عالی سیاه دانش منتشر گردید در کتاب روستا این مطالب را میخوانیم :

بررسی مفصلی در سرژیو دوسانتیس با عنوان - جماعات روستائی در بین اقوام باستانی «اینکا» و «آزتک» و «مایا» با ترجمه باقر پرهام . سبک هنر عوام (واقع گرایی) مطلبی ارزشمند از دکتر امیرحسین آریان پور - انواع معیشت و سکونت در آبادیهای شهرستان فردوس - از دکتر احمد اشرف . طرحی برای گردآوری فولکلور در ایران از عباس اسدزاده - و چند قصه - شعر و تحقیق . این شماره کتاب روستا کاملتر و چشمگیرتر از دفتر های گذشته بود .

خاطرات فرج

انتشارات نوبل - تبریز - بها : ۱۲ ریال

خاطرات فرج قصه‌ایست برای کودکان که در تبریز چاپ شده است . نگاشتن قصه برای کودکان آنگونه که در حد توانائی فکری و ذهنی کودک باشد ، کاری است بس مشکل داریوش عبداللہی در کار نگارش کتاب برای کودکان چندان موفق نیست . در این راه کوشش ارزشمند روان شاد صمد بیرنگی می- باید سرمشقی برای آنها باشد که میخواهند در این مقوله قلم بزنند .

خرخر

نویسنده - عبدالله عماد - قطع چیبی - قیمت ۲۰ ریال - انتشارات پیروز :

مجموعه داستان خرخر (به کسر هردوخ) در این ماه منتشر شد . نویسنده با ناآگاهی تحت تاثیر صادق هدایت و صادق چوبک است «دستها و پاها را جدا کرده

آنگاه جسد شش تکه را درون کیسه‌ای ریخته بود»

(صفحه ۸)

در قصه تاریک روشن برای نشان دادن افکار حمید که مثلا انتلکتوئل است نویسنده میخواهد با بهره‌برداری از تزئینات اطاق شخصیت قهرمان ماجرا را تصویر کند بدون آنکه قادر باشد شخصیت واقعی او را بنمایاند . | صادق هدایت در یک زمینه سیاه قرار داشت . چهره هدایت بود با آن عینک معروف که بر روی کله یک جغد ...» صفحه ۶۱. بسیار مشکوکیم به پایداری این نوع آثار !.

مجله بررسیهای تاریخی

اولین شماره سال چهارم مجله ارزشمند بررسی های تاریخی در این ماه منتشر شد در این نشریه - که در ۲۸ صفحه با کاغذ اعلا و تصاویر فراوان رنگی و سیاه و سفید منتشر می‌شود از عده‌ای از اندیشمندان بنام آثاری می‌بینیم . با این شماره مجله بررسی های تاریخی وارد چهارمین سال تولد خود شد . مجله نگین آغاز دوره جدید این نشریه را صمیمانه تهنیت می‌گوید و برای گرداندگان آن توفیق و کامیابی آرزو میکند .

بولتن

● بیست و ششمین بولتن سفارت کبری آلمان به دفتر مجله رسید اخباری درباره «سومین رئیس جمهوری آلمان فدرال» «هدفهای سیاست عمرانی آلمان - تحریم اقتصادی علیه رودزیا» «آغاز جشنواره فیلم برلن» مطالب این بولتن را تشکیل میدهد . در مطلبی با عنوان تحریم اقتصادی علیه رودزیا نوشته شده «با وجود اینکه دولت جمهوری - فدرال آلمان عضو رسمی سازمان ملل نیست ، از تحریم اقتصادی که از جانب سازمان ملل علیه رودزیا اتخاذ شده تبعیت می‌کند» درباره جشنواره سینمائی برلن اشاره شده است که کشور آلمان - سه فیلم با نامهای : ۱- سردتر از مرگ . ۲- من یک فیل هستم . ۳- مرگ یک داستانرا . برای ارائه به جشنواره انتخاب کرده است

ماه، ایالتی از زمین

از: مهندس داریوش سیاسی

قسمت اول این مقاله که با استفاده از منابع معتبر علمی تهیه شده در شماره گذشته بچاپ رسید و اینک قسمت دوم آن از نظر خوانندگان میگذرد.



ماه نیز مانند زمین دارای پستی و بلندیهای بسیار و دریاهاى خشك شده متعددیست که ستاره-شناسان آنها را نامگذاری کرده اند. در قسمت نامرئی ماه اغلب اسامی محلها روسی و از نام دانشمندان بزرگ روسیه نظیر مندلیف، پوپوف، نومونوزوف گرفته شده است وحتی نام مادام کوری نیز که هستناسی الاصل بوده است بصورت « سکولودوسکا » آورده شده است. نام قسمتهای مختلف مرئی ماه از این قرار است:

۱- دریای سرد

- ۲- دریای بارانها
- ۳- دریای صفا
- ۴- دریای آرامش
- ۵- دریای نکتار (شراب خدایان)
- ۶- دریای بحرانها
- ۷- دریای بخارات
- ۸- دریای ابرها
- ۹- اقیانوس طوفانها
- ۱۰- مغاک کپرنیک
- ۱۱- شکاف هیژینوس

Coj ernic
Hyginus



- ۱۲- مگاك مولتكه Moltke
- ۱۳- مگاك تیشو Tycho
- ۱۴- مگاك فرا مورو Fra Mauro
- ۱۵- دریای خالق و خوی

در برنامه اولیه‌ای که برای فرود آمدن بر ماه تنظیم شده بود قرار بود سفینه‌ها تقریباً در يك نقطه فرود آیند تا رفته رفته پایگاه مجهزی فراهم شود اما برای کشف کامل ماه فعلاً تصمیم بر آنست که سفاین در نقاط مختلفی فرود آیند و دشواری‌ها را مرحله به مرحله از میان بردارند.

آپولوی ۱۱ در روز ۲۱ ژوئیه در دریای آرامش که نسبتاً بهتر شناخته شده و مگاکیهای کمتری دارد فرود آمد، آپولوی ۱۲ در پائیز عازم ماه خواهد شد و در اقیانوس طوفانها فرود خواهد آمد. با عزیمت آپولوی ۱۳ نام مگاك فرامورو (جغرافی‌دان ونیزی) در دفتر تاریخ ثبت خواهد شد. در این مرحله کار بسیار دشوارتر است و از زسخره عظیمی که ظاهراً يك شهاب آسمانی است نمونه برداری خواهد شد. این منطقه دارای مگاکیهای بسیار ویستی و بلندیهای ترسناك میباشد و چند صخره مستطیل دیوار شکل در این محل قرار دارد.

محل ماموریت چهارم اندکی دورتر از محل سه ماموریت اولیه است و آپولوی ۱۴ در منطقه‌ای بین دریای آرامش و دریای نکتار به ماه خواهد نشست. این منطقه مملو از مگاکیهای کوچک و بزرگ است که بعضی از آنها مانند مگاك کاتارینا ۹۰ کیلومتر قطر و ۴۸۰۰ متر ارتفاع دارد. دانشمندان هنوز نمیدانند که برای فرود آمدن در این منطقه چه تدابیری باید اتخاذ گردد.

آپولوی ۱۵ در منطقه‌ای که دریای آرامش را به دریای صفا مرتبط میسازد فرود خواهد آمد. این منطقه دارای افق‌های دوردست است و نقشه آن دریای کارائیب و جزائرش را بخاطر میآورد. آپولوی ۱۶ در جنوب ماه و در منطقه شگفت‌انگیز مگاك تیشو فرود میآید که در شبهای روشن همچون الماسی میدرخشد. این مگاك کاملاً بشکل دایره بوده و در وسط آن هرمی به ارتفاع ۱۵۰۰ متر بچشم میخورد. در اطراف آن مگاك‌های بسیار عظیمی است که خود چند مگاك کوچک دیگر را دربر گرفته‌اند. بزرگترین آنها مگاك کلاویوس است که متجاوز از ۲۲۰ کیلومتر قطر و دیوارهای متخرس آن تا ۵۰۰۰ متر ارتفاع دارد. در این منطقه قله عظیم لاینبیز افق جنوب را سد میکند. عزیمت آپولوی ۱۷ برای ژوئن سال ۱۹۷۱ پیش‌بینی شده است. این سفینه در نپه ماریوس در کناره اقیانوس طوفانها فرود خواهد آمد. در این منطقه مگاك‌ها نادر و طبق نظریه پروفیسور کوزیرف پدیده‌های آتشفشان بسیاری در این محل روی داده است. در این سفر فضانوردان يك جیب ماه‌نورد که طرح آنرا پروفیسور فن براون ریخته است باخود بنضا خواهند برد.

ماموریت آپولوی ۱۸ بسیار خطرناك است. این سفینه در دره اشروتر در شمال دریای بارانها فرود خواهد آمد تا در مورد عواملی که فرورفتگی‌های ماه را ایجاد کرده‌اند و همچنین درباره پرتوهای قرمز

رنگی که در آنجا رویت شده‌است تحقیقات لازم را بعمل آورند. آپولوی ۱۹ نیز همین تحقیقات را در مورد سیزده مگاکی که در اطراف شکاف هیژینوس پراکنده‌اند، دنبال خواهد کرد و در مورد اینکه این مگاکیها در اثر سنگهای آسمانی و یا در اثر انفجارهای آتشفشانی بوجود آمده‌اند، پژوهش‌هایی خواهد نمود. آخرین آپولو در مگاك کپریك بساه خواهد نشست. در این منطقه دورتا دور فضا نوردان را دیواری به ارتفاع چهار هزار متر احاطه کرده‌است و در بالای سرشان، جز ژرفای لاینساهی آسمان چیز دیگری مشاهده نخواهد شد.

این حادثه در ژوئیه سال ۱۹۷۳ اتفاق خواهد افتاد. در آن زمان ماه مسئله کهنه‌ای شده‌است و مقدمات سفر زهره توجه دانشمندان کنجکاورا بخود معطوف خواهد داشت.

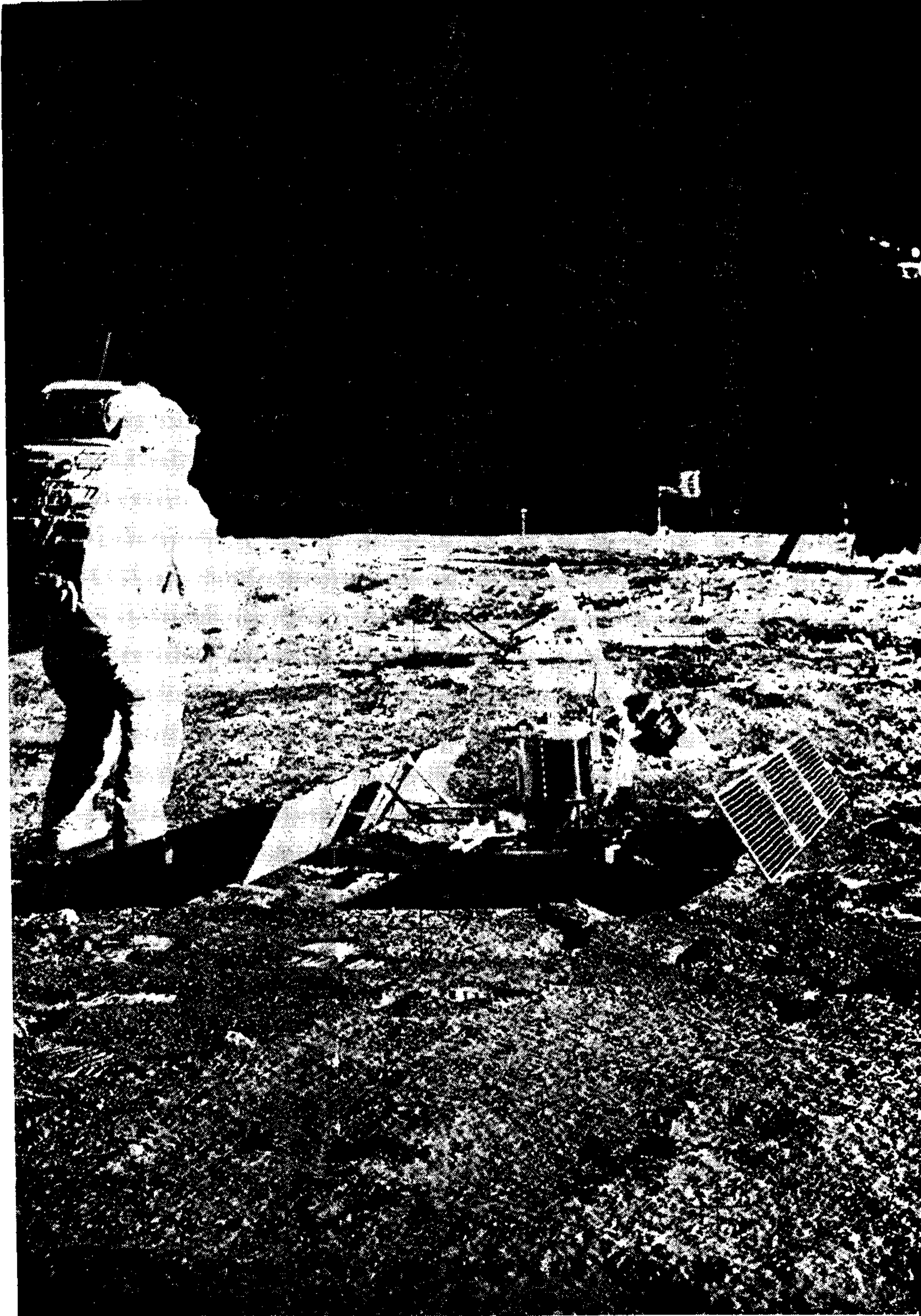
گزارش تسخیر ماه: همراهی با فضانوردان از ۱۵ کیلومتری ماه

سفینه به ۱۵ کیلومتری ماه رسیده است. تازه سفر پر مخاطره دو فضانورد آرمسترانگ و آلدنرین شروع میشود. این ۱۵ کیلومتر مجموعاً ۱۴ دقیقه طول میکشد. در دنیای خاموش و خلأیی که در آن خطرات وجود ندارد، دو فضانورد با



سرعت افقی ۳۵۰۰ کیلومتر در ساعت و سرعت عمودی ۲۰۰ کیلومتر در ساعت به‌پیش میروند. اکنون سفینه در ده کیلومتری است. هفت دقیقه به مقصد باقیمانده است. مدول ماه‌نشین با زاویه ۵۵ درجه در خط افق به‌پیش میرند. هنوز ماه از نظر فضانوردان پنهان است. صفحه رادار فاصله آنرا تا ماه معین میکند، پنج دقیقه و نیم پایان سفر باقیمانده‌است. کره ماه در هشت کیلومتری است. چشمهای مغز الکترونیکی از سرعت سفینه میکاهد.

سه کیلومتر باقی است. ماه با مگاك‌های بیرنگ، گذرگاه‌های اسرارآمیز و دریا‌های خشك ظاهر میشود. در يك کیلومتری مدول ماه نشین با سرعت افقی ۶۵ کیلومتر در ساعت و سرعت عمودی ۱۵ کیلومتر بسوی ماه روان‌است. دوست متر باقی است. دستگاه نیمه اتوماتیک مدول را بحالت عمود برافق در میآورد. فعالیت فضانوردان برای یافتن زمین مناسب شروع میشود.



در ۶۵ متری سرعت افقی تقریباً صفر است . هرچه سفینه پائین تر میآید ، دید افق فضاوردان تنگ تر میشود . موتورهای جانبی مدول بکار میافتد و آنرا بصورت هلیکوپتر در میآورد . منبع سوخت برای یافتن مکان مناسب جهت نشستن فقط يك دقیقه به آنها فرصت میدهد (بعلاوه چهل ثانیه کمکی) کوچکترین تردید باعث نابودی است . باید زود تصمیم گرفت .

يك متر و پنجاه و دو سانتی متر ، مدول با سرعت چهار کیلومتر در ساعت فرود میآید . صفحات شکننده ای که زیر پایه های مدول قرار دارد ، در اثر تماس با ماه خورد میگردند و يك دگمه آبی رنگ جلوگیری هر يك از فضاوردان روشن میشود . این علامت رسیدن به مقصد است ، موتور خاموش میشود . اگر در نشستن و انتخاب مکان اشباهی رخ داده باشد غیر قابل جبران خواهد بود . خبر نشستن مدول پس از سه ثانیه به زمین میرسد . شدت خطر را از زبان مارسل پیری کارشناس مسائل فضائی گوش کنید :

— در هنگام نشستن ، سوخت طبقه پائین مدول تمام میشود و مرکز ثقل آن به طبقه ای که دو فضاورد در آن ساکنند ، منتقل میگردد . در این طبقه منابع سوخت برای بازگشت پرهستند . اگر مدول با انحرافی بیش از سی درجه نسبت به سطح ماه بروی خاک بنشیند ، دستگاه چپ خواهد شد و مرگ فضاوردان حتمی است . مگر اینکه

مگر اینکه (همانگونه که دیدیم) فرمانده سفینه فوری خطرا را تشخیص دهد و بدون دستپاچگی ، بموقع تصمیم بگیرد و دگمه "Abort" را فشار دهد . در اینصورت در عرض نیم ثانیه موتورهای بازگشت بکار خواهد افتاد و مدول را بسوی سفینه مادر راهبری خواهد کرد . موقعیکه مدول با خاک ماه تماس پیدا میکند ، چشمان آرمسترانگ به صفحه ای که موقعیت مدول را مشخص میسازد خیره شده و دستش روی دگمه است و در صورت مایل بودن مدول نسبت به سطح ماه فقط يك لحظه وقت خواهد داشت که خود و دوستش را از مرگ حتمی برهاند . در چنین حالتی میلیونها نفر افراد بشر در پشت تلویزیون ناظر مرگ تدریجی دلیران فضا هستند و به عجیبترین لحظات زندگانی آنان را نظاره می کنند . در حالیکه هیچ وسیله ای نمیتواند ایندو مرد فداکار را از تنهائی دهشتناک آن لحظات برهاند ، آندو وظیفه دارند که تا دم آخر حالات و اندیشه ها و موقعیت خویش را برای ما مو به مو توجیه کنند .

آنها قادر خواهند بود پنجاه ساعت با منابع اکسیژنی که همراه دارند زندگی کنند و هیچ امیدی به نجات آنان نخواهد بود زیرا بالقرضی که موشکی برای کمک حاضر و آماده باشد ، حد اقل سه روز طول خواهد کشید تا به آنان برسد . مطابق وظیفه ای که این دو فضاورد برعهده گرفته اند ، حتی حق نخواهند داشت با وسیله ای زندگانی خود را کوتاه کرده و به این احتضار تدریجی پایان دهند .

در دریای آرامش زمان (بوقت ماه) ساعت ۴۰ يك روز طولانی است (روزهای ماه چهارده روز و شب

زمین طول میکشد) فضاوردان ، پس از نشستن مدول دوساعت اول را به کنترل لوازم و دستگاههایی که همراه دارند ، اختصاص میدهند . سپس غذا را صرف میکنند و در اطاق شلوغ هفت مترمکعبی مدول چهار ساعت خواهند خوابید . برای خواب هیچ وسیله ای ندارند . ولی بعزت خلاقیت آنها ۱۴ کیلو گرم میشود و کف اطاقك مدول مثل تشك پر قو بنظرشان میآید . پس از اتمام چهار ساعت مدول آنها را بیدار میکند و چنانچه بسویله مدول بیدار نمیشدند از زمین با پیام آنها را بیدار می کردند .

پس از بیدار شدن غذای سبکی صرف می کنند و خود را برای خارج شدن از مدول ماه نشین حاضر مینمایند آرمسترانگ با احتیاط از هشت پله سفینه پائین میروند و آلدترین به فیلمبرداری از او مشغول میشود و حاصل کار او را جهانیان در تلویزیون دیدند .

در روز دوشنبه ۲۱ ژوئیه ساعت هفت و دو ازانده بوقت پاریس آرمسترانگ اولین گام خود را بروی خاک ماه گذاشت : اولین گام بشر در راه تسخیر فضا .

بعزت خلایق که در ماه وجود دارد ، راه رفتن در آن بسیار مشکل است و حرکات آرمسترانگ به بیجه ای میماند که تازه میخواهد راه رفتن را فراگیرد . آرمسترانگ باید قدمهایش را بسیار با احتیاط بردارد . افق دید او بسیار نزدیک است و در دو دو کیلومتری ختم میشود . از پشت عینکی که ۸۲ در صد نور را تصفیه میکند و مخصوصاً طوری ساخته شده که رنگها تغییری پیدا نکنند ، آرمسترانگ دنیای خیره کننده و اعجاب آوری را تماشا میکند که سایه خودش ده متر طول دارد و سایه مدول ماه نشین به سی و پنج متر میرسد . در اینحالت آرمسترانگ دچار خطای باصره شده و نمیتواند فاصله اشیاء را بعزت تفاوت انعکاس نور بازهین دقیقاً تشخیص دهد .

در این ماموریت خطرناک آرمسترانگ وظیفه دارد چنانچه در اولین گام خطری حس کرد ، بلافاصله مثنی از خاک ماه برداشته و به سفینه مراجعت کند .

سپس زمان بازگشت از این ماه مغلوب فرا میرسد . پس از يك خواب مجدد و بیرون آمدن از سفینه و کنترل دوباره دستگاههای الکترونیك، از پایگاه هوستون ، دستور مراجعت داده میشود و یکبار دیگر سفینه یکی از خطرناکترین لحظات را طی میکند . این بار اراده آرمسترانگ در سرنوشت آنها تأثیری ندارد : خطر کاملاً مکانیکی است . آیا تنها موتور بازگشت در خلاء روشن خواهد شد ؟ آیا موتور پس از تحمل آنهمه حرارت همانطور که مهندسين پیش بینی کرده اند ، بکار خواهد افتاد ؟ در ۱۹۸۰ مرتبه روشن کردن ۳۵ موتور مختلف نتیجه ۹۹٫۹۹۹ درصد باموفقیت توأم بوده است . معجزه همان چهار هزارم در صد را نادیده نمیتوان انگاشت . در صورت روشن شدن موتور ، سفینه برای ۴۶۰ ثانیه سوخت دارد و حال آنکه فاصله تا سفینه ماه نورد را باید در عرض ۴۰۰ ثانیه طی کند . بطور کلی باید گفت که سفینه دارای



۱۵ در صد سوخت اضافی است . چنانچه اشباهی در مسیر رخ دهد باید طوری باشد که از شصت ثانیه تجاوز نکند . در غیر اینصورت دو فضاورد برای همیشه در فضای ماه سرگردان خواهند شد . چنانچه مدول ماه نشین در وقت معین به سفینه ماه نورد نرسد ، میکائیل کولن ، بدستور زمین ، یکه و تنها ، مجبور بازگشت بود .

چرا به کره ماه میرویم ؟

یکی از کارهای اساسی فضاوردان در عرض این شش ساعت جمع آوری خاک و سنگریزه های ماه برای مطالعات بعدی بود . فضاوردان عکسهای جالبی نیز از برجستگیها و مغاک های ماه گرفتند



و مقدار فرو رفتن مدول را در خاک ماه اندازه گیری کردند. همچنین تا فاصله چندین متر از محل فرود آمدن، دستگاههای مختلف تحقیقاتی و علمی بر روی ماه نصب نمودند که بوسیله رادیو بطور خودکار لااقل تا یکسال اطلاعات لازم را بر زمین مخابره خواهد کرد.

با آزمایشات میکروبیولوژیک بر روی نمونه خاکهایی که از سطح و عمق ماه گرفته میشود، خواهیم توانست بوجود آرگانسیم زنده در ماه و تفاوت آن با آرگانسیمهای زمین بی ببریم. همچنین تحقیقاتی، در مورد وجود مواد آلی اولیه که علت تشکیل زندگی بر روی زمین بوده اند، بعمل خواهد آمد.

بی بردن به وجود اکسیژن و آب در ماه نیز که میتواند برای استفاده پایگاههای بعدی بکار رود، یک کشف بزرگ علمی بود. زمین شناسان بسیار علاقمندند که سنگهای معدنی موجود در ماه را مشخص سازند تا شاید بتوانند بنحویه تشکیل آنان بی ببرند.

دانشندان در مورد تشخیص جو در ماه و امکان وجود آن بسیار مصر هستند، تشخیص تاریخ پیدایش ماه خواهد توانست گذشته زمین را روشن کند. ماه چگونه بوجود آمده است؟ آیا در آنسوی نیروی جاذبه خورشید، از کره زمین، هنگامیکه بحال مذاب بوده، جدا شده است؟ و یا اینکه زمین و ماه از تراکم ابرهای گازی که در حال گردش دورانی بوده است، بوجود آمده اند؟ (عده ای از دانشمندان معتقدند که سیارات منظومه شمسی بر اثر عبور خورشید از یک ابر متراکم مرکب از گازهای مختلف نظیر نیدرژن بوجود آمده اند. این ابرهای متراکم گازی شکل در فضا در گردش هستند و هنگامیکه خورشیدی از میان آن عبور کند یک دسته سیاره یک جنس بوجود خواهند آورد. چنانچه این تئوری مورد قبول واقع شود، باید پذیرفت که منظومه های دیگر و در نتیجه دنیاها مسکونی دیگری نیز در کهکشانها وجود دارد که از عبور خورشید از ابرهایی متراکم حاصل شده اند) آیا ماه و زمین از بهم پیوستن قطعاتی از اجسام جامد که بطور پراکنده و نامنظم در حول خورشید در گردش هستند بوجود بیامده است؟ (این تئوری بعنوان «افزایش تدریجی» اکنون در میان دانشمندان هواخواهان بسیاری پیدا کرده است) چگونگی پیدایش ماه ما را در شناخت گذشته زمین بسیار یاری خواهد کرد. زیرا برخلاف زمین که آثار پیدایش آن در اثر باد و باران وسیل و نمو گیاهان از بین رفته است، ماه در اثر نداشتن جو و در نتیجه نداشتن باد و باران و سایر پدیده ها خواهد توانست در این زمینه کمکیای گرانبهایی بماند.

برای روشن شدن مسائل فوق، فضانوردان دستگاهها و لوازم زیر را با خود بماند بردند:

- ۱- بیلچه های بلند ساخته شده از طلا برای جمع آوری سنگ و خاک، ترازو برای توزین آن و محفظه های بدون سوراخ برای قراردادن سنگ و خاک جمع آوری شده.

۲- مته های مخصوص حفاری برای نمونه

برداری از سنگهای معدنی و دستگاههای سوراخ کننده برای اندازه گیری درجه حرارت بین سه تا سی متر.

۳- یک دستگاه مجهز زلزله سنج برای شناخت ساختمان داخلی ماه.

۴- مانیو تومتر و گراویمتر برای اندازه گیری تغییرات محلی حوزه مغناطیسی و قوه ثقل ماه

۵- ظروف نمونه برداری و دستگاه کامل تجزیه گازها برای مطالعه جو ماه.

برای اولین فرود در ماه، وزن و وسایل علمی، بصدکیا محدود شده بود و این میرساند که این سفر تاجه حد ابتدائی است و تنها هدف اصلی آن رسیدن بماه بوده است. گذشته از این مدول ماه نشین نمی توانست بیش از چهل و هشت ساعت در ماه اقامت کند و قسمت اعظم این وقت نیز صرف کنترل دستگاههای الکترونیکی برای مراجعت شد. در ضمن لازم بود که مدت توقف را بعلت خستگی فضانوردان محدود کرد، زیرا این امکان وجود داشت که تقریباً دوهفته مداوم مسافرت، خستگی فضانوردان را از پای در آورد. لیکن همچنانکه گفته شد سفرهای دیگر نیز در پیش است و در آن سفرها بشر با استفاده از وقت بیشتر و لوازم کاملتر خواهد توانست بر ماه پیروز گردد.

نتایج تسخیر ماه

نتایج سفر به کره ماه آنقدر زیاد است که توضیح و تشریح آن کنایی میگردد. در زیر بطور خلاصه شمای از نتایج این سفر تاریخی را بیان می کنیم:

در درجه اول این مسافرت مستقیماً بسود بشریت است. نمونه آن دو قمر مصنوعی و خودکار «سینکوم» و «پرنده سحر گاهی» میباشد که هر دو قمرهای مخابراتی و ارتباطی هستند و توانسته اند به مقیاس جهانی تلویزیون، رادیو و تلفن را بسط دهند. هر کشوری میتواند در اقصی نقاط دنیا بوسیله این اقمار از برنامه های تلویزیونی استفاده کند و یا به دورترین نقاط جهان تلفن کند. دو قمر مهم دیگر بنام «تیروس» و «نیمبوس» میباشد که دستگاههای دقیق آن مورد استفاده تمام جهان برای پیش بینی هوا قرار میگیرد.

امروزه در اثر این اقمار علم هواشناسی پیشرفتهای گرانبهایی نموده و از صورت حسدس و احتمال خارج شده است.

اقمار دیگر نیز وجود دارد که کارکشیرانی در اقیانوسها را در هوای طوفانی و مه آلود بسیار آسان کرده است و بزودی اقمار کاملتری نیز برای کنترل کشیرانی و مسافرتهای هوایی بمدار زمین ارسال خواهد شد.

در آینده اقمار سرنشین دار و ایستگاههای فضائی جای اقمار مصنوعی را خواهند گرفت و طبعاً در پیشرفت علوم قدهای موثرتری برخوردارند. پایگاههای با سرنشین در مدار زمین به بهترین وجهی هوایا پیش بینی خواهند کرد و تعمیر و مرمت تمام سیستمهای ارتباطی و مخابراتی نیز برعهده آنان خواهد بود.

اقمار سرنشین دار در ماهوریت های دیگر نیز

نقش اساسی خواهند داشت که از آن جمله مطالعه محصولات کشاورزی بمقیاس جهانی است.

همه میدانیم که جمعیت زمین بطور تصاعدی رو به افزایش است و یکی از معضلات زندگی سالی آینده نزدیک تهیه غذا برای مردم زمین میباشد. بنابراین وظیفه ماست که از منابعی که در اختیار داریم بنحو احسن استفاده کنیم و مقدار مواد غذایی موجود در روی زمین را بطور دقیق محاسبه نماییم. ثابت شده است که بوسیله عکسبرداری های هوایی با اقمار مصنوعی میتوان بطور دقیق انواع کشت های مختلف را تشخیص داد مثلاً به آسانی میتوان از روی عکس مزارع جورا از چاودار متمایز ساخت و یا مزارع لوییا را از شالیزارهای برنج و کشتزارهای گندم مشخص کرد.

همچنین میتوان یک محصول سالم را از محصولی که دچار بی آبی و آفت زدگی شده است تمیز داد. در این روش از فیلمهای مخصوصی که دارای حساسیت طیفی مختلف هستند و همچنین از دکتورهائی که از فاصله دور نقطه ای از سطح زمین را بانور مرئی و مادون قرمز واری می کنند، استفاده مینمایند. امروزه برای تشخیص زمینها با این تکنیک از هواپیما استفاده میشود، ولی هیچ دلیلی ندارد که ما در آینده بکمک سفینه های که در مدار زمین هستند، بطور موثر از این تکنیک بهره گیری نکنیم. اگر ما بطور مداوم اطلاعاتی در زمینه محصول و پیش بینی هوا بمقیاس جهانی در دست داشته باشیم و بدانیم که مثلاً فلان محل برای محصول معینی مناسب و محل دیگر در آینده دچار بی آبی خواهد شد، تحولی در کمیت مواد غذایی و محصولات کشاورزی بوجود آورده ایم.

این مطالعات را میتوان در زمینه های دیگر نظیر تشخیص جاههای نفت و رگه های سنگهای معدنی نیز تعمیم داد. همچنین میتوان کوههای آتشفشان و مناطق زمینی ناپایدار را تحت مراقبت قرارداد و وقوع زلزله و انفجارهای آتشفشانی را پیش بینی کرد. میتوان کشتی ها را از وجود صخره های عظیم یخ باخبر کرد و با مطالعه درباره مقدار ریزش برف از مقدار ذخیره آب دریاچه ها و سیستم های آبیاری آگاهی حاصل نمود.

آنچه مسلم است مطالعه کیهان از دیدگاهی خارج از جو زمین، که مانع مهمی برای تحقیق ستارگان میباشد و مقدار زیادی از اشعه آنها را جذب میکند، برای شناخت طبیعت بسیار ضروری است و با مطالعه ستارگان از کره ماه بشر خواهد توانست به بسیاری از اسرار جهان پی ببرد. استفاده از کشفیات تکنولوژیک و ساخت ماشینهایی که قادر باشند زندگی انسان را در فضا تأمین کنند، یکی دیگر از ثمرات صعود بکره ماه میباشد. مطالعه در این باره سبب گسترش تکنیک و پیشرفت سریع دانش بشری گشته است.

برای رساندن فضانوردان بکره ماه دانشمندان و مهندسیین ناچار بوده اند سوپاپها، تلمبه ها، فیلترهای پیچیده ای اختراع کنند که دقت و طرز کار آنها تاکنون بی سابقه بوده است، برای تشخیص عکس العمل فضانوردان در برابر فشار دستگاههای طین ظرفی آفریده اند که شاید سالیهای

سال بعثت عدم احتیاج حتی بشر فکر آنرا نیز به‌مخيله راه نمیداده است .

مخازن انرژی طول‌المدت، آلیاژهای جدید، چسبها و روغنهای موتور جدیدی اختراع کرده‌اند که قادرند حرارت بسیاری را تحمل کنند .

برای اینکه سفینه بتواند هنگام ورود به‌جو زمین حرارت هزار درجه را با سرعت چهل هزار کیلومتر در ساعت تحمل کند ، آلیاژهای شگرفی ساخته‌اند . برای پرواز فضانوردان دستگاههای گرم کننده ، سرد کننده ، تهویه و تصفیه‌های آبی آفریده‌اند که تکنیک آن‌ها بسیار پیشرفته تر از زمان ما میباشد .

بسیاری از این تکنیک‌ها را میتوان در صنعت و پزشکی بکار برد و مسلماً بتدریج موارد استفاده و کاربرد دیگری هم پیدا خواهند کرد . مثلاً برای روشنتر کردن عکسهائی که از مریخ و ماه گرفته‌اند ، تکنیک تازه‌ای بکار برده‌اند که اکنون برای روشن‌تر کردن اشعه ایکس در پزشکی از آن استفاده میشود . در نتیجه مطالعه درباره تصادف هواپیماها هنگام نشستن بر روی زمین های خیس توانسته‌اند روشی برای زبر کردن خاک بیابند که فعلاً در اتوبانها برای جلوگیری از تصادم اتوموبیل‌ها در هنگام سرما و یخ‌زدان از آن استفاده میشود .

اضافه بر پیشرفت های پراهمیتی که در زمینه تحقیقات فضائی بدست آمده ، نازا اعلام کرده‌است که بیش از دوهزار و پانصد اختراع در زمینه‌های غیر فضائی تحت مطالعه دارد و در مورد ارزش تجارتي آنها بررسی میکند و ما بذکر چند نمونه آن اکتفا میکنیم :

... دتکتورهای الکترونیکی که هنگام پرواز سفینه‌های جمینی و مرکوری برای مراقبت فضانوردان بکار رفت فعلاً در طب مورد استفاده قرار گرفته و در اطای جداگانه میتوان فشار خون ، نبض ، درجه حرارت و شدت تنفس بیماران را از دور کنترل نمود .

... يك صفحه فلزی و پلاستیکی که الکترودها را در پروازهای آزمایشی به قلب خلبان مربوط می‌سازد ، امروز موارد استعمال بسیاری پیدا کرده و قادر است بوسیله رادیو الکتروکاردیوگرام و وضع قلبی بیماری را که در آمبولانس و یا در مریمرضخانه است به پزشک معالج اطلاع دهد .

همه این پیشرفتها و تحولات در سایه تحقیقات فضائی صورت گرفته و میتوان گفت که علوم فردا بایستی خود را مدیون تلاش بشر برای وصول بکره ماه بدانند .

اینها نمونه‌های کوچکی از پیشرفت بشر در عصر فضا بود . مسلماً دسترسی بکره ما مسائل پراهمیت دیگری را پیش می‌آورد که مهمترین آنها وجود خلاء در ماه میباشد .

اغلب صنایع سنگین و اساسی دنیای جدید نظیر روشنائی ، برق ، رادیو و تلویزیون بر پایه تکنیک خلاء بنا نهاده شده‌اند . این صنایع به‌خلاء کامل و یا ناقص نیازمندند ولی تهیه خلاء در روی زمین بسیار گرام تمام میشود . در کره ماه بالعکس خلاء نامحدودی وجود دارد که اگر مورد استفاده قرار گیرد ، فیزیک و تکنولوژی با فشار

کم از حالت رخوت کنونی بیرون خواهد آمد و در نتیجه اکتشافات مهمی بظهور خواهد رسید . بوجود آمدن صنایعی که امروز برای ما غیر قابل تصور هستند ، در کره ماه حتمی است .

گذشته از آن‌ماه از نظر ارسال قمرهای مصنوعی به سیارات دیگر مزیت فوق‌العاده‌ای بر زمین دارد . برای حرکت از کره ماه بیست برابر انرژی کمتر از زمین مورد نیاز است .

از نقطه نظر قوه ثقل نیز ماه وضعیت متمیزی دارد . برای هر تن جسمی که ما از زمین به‌فضا پرتاب می‌کنیم باید صدها تن سوخت مصرف کنیم و این رقم برای يك مسافرت رفت و برگشت بهزارها تن خواهد رسید . بهمین علت هزینه مسافرت‌های فضائی که مبداء آن زمین باشد سرسام آوراست و حال اینکه هزینه مسافرت از ماه بسیار ارزانتر تمام میشود .

افزوده بر این اکنون دانشمندان کوشش میکنند برای سوخت موشک از انرژی هسته‌ای استفاده کنند که ساده‌ترین راه تهیه آن از یئدرژن است که در ماه نیز بقدر کافی وجود دارد . چنانچه این مسئله حل شود ، موشکهای فضائی قادر خواهند بود که در ماه سوخت‌گیری کنند و دیگر احتیاجی به‌تامین سوخت برگشت از زمین نخواهند داشت ، در نتیجه بجای موشکهای عظیم و چند طبقه میتوان از موشکهای کوچکتر استفاده نمود و شاید روزی رسد که هزینه پرواز از نظر اقتصادی و حتی تجارتي مقرون بصرفه گردد .

همچنین میتوان از ماه بعنوان مرکز پرتاب قمرهای مصنوعی و پایگاههای سرنشین‌دار و نیز منابع سوخت در مدار زمین و یا مدار سیارات دیگر منظومه شمسی استفاده کرد . غالب دانشمندان بر این عقیده‌اند که پروازهای فضائی به سیارات دیگر فقط در صورتی امکان پذیر است که سفینه بتواند در مداری در فضا سوخت‌گیری کرده و یا در پایگاههای فضائی مرمت شود . برای پرتاب منابع سوخت نقشه‌های بسیاری طرح شده که اغلب هزینه‌های سنگین در بردارد و حال اینکه میتوان بایست برابر انرژی کمتر و بدون مصرف سوخت منابع سوختی را در مدار زمین جای داد . یکی دیگر از منابع پایان ناپذیر ماه استفاده از نور خورشید میباشد . میدانیم که نور خورشید بعثت نبودن جو مستقیماً بماه مینتابد و حرارت زیادی بوجود می‌آورد . از این نور میتوان استفاده‌های بسیاری کرد که ساده‌ترین آنها آینه معر میباشد . در ماه میتوان انرژی نورانی خورشید را به انرژی حرارتی و یا مکانیکی تبدیل کرد و از آن برای زندگانی فضانوردان در ماه استفاده‌های شایانی برد .

فکر میکنم آنچه گفته شد بتواند لااقل اندکی از اهمیتی را که تسخیر کره ماه در آینده بشریت خواهد داشت نمایان سازد . روزی که اولین فضانورد بماه پا گذاشت طلیعه پیشرفتهای بسیاری بشمار میرود که حتی بشر فکر آنرا نیز تاکنون بخاطر خطور نمیداده است .

بیان

شکار

و در اطلس *ها
هیچکس نمیدانست ...
نامش از قلم
افتاده بود .

و
«راهی» شهر حقیقت
— اینبار —

در قایق صدق
بادبان امید برافراشت
و پاروی کار

— را —

بکار انداخت !

— رود زندگی ،
بی آرام
و خورشید عشق
تازه تازه در طلوع

—

از گردابها گذشت

در منزل اول
بوتیمار * را به‌آشتی کبوتر و شاهین
تسلیت داد

و در منزل دوم
لاشه

ماهی بیچاره‌ای را
از کام کوسه بیرون کشید .
از دوردست
کور سوی چراغ منزل سوم
درفانوس خاموشش منعکس میشد
— هنوز در کوله‌بار تحملش
برای سالهای سیاهتر

آذوقه مانده بود .

در مرز حقیقت
خورشید
بازگونه درخویش جاری بود
و رود
در پنجره غروب میکرد !

x کتاب حاوی نقشه‌های جغرافیائی
x مرغ گریان

جواد محبت

وینت کرول کارگردان سیاهپوست آمریکائی

و «مگس‌ها» ی سارتر

چندی پیش با استعفاي آندره گرگوری ، مدیر هنری "ICCC" تغییراتی در برنامه‌های آینده این گروه ، مرکب از افراد سیاه‌پوست آمریکائی رویداد . از جمله بجای اجرای نمایشنامه « آوازه‌خوان طلس » بونسکو ، « مگس‌ها » ی سارتر بروی صحنه آمد . سروصدائی که «مگس‌ها» ی سارتر بپا کرد بیشتر از این جهت بود که يك زن سیاهپوست آمریکائی موسوم به وینت کرول Vinnette Carroll آن را کارگردانی کرده و بروی صحنه آورده بود .

تجربه کارگردانی وینت کرول ، قبل از «مگس‌ها» بیشتر محدود به تهیه و کارگردانی آثار سیاهپوستان آمریکائی برای تئاتر و تلویزیون بوده است از میان کارهای قبلی او میتوان تهیه و کارگردانی نمایشنامه « انگور در آفتاب » را برای تئاتر و « آنسوی آوازه‌ها » را برای تلویزیون نام برد . علاوه بر این ، وی « تولد سیاه » لانگستون هیوز را در بیشتر نقاط جهان بروی صحنه آورده است .

وینت کرول معتقد است که کارگردانی - خصوصاً برای زنان - حرفه‌ای مشکل و تیران- فرساست : « بیشتر زنان کارگردانی را نیمه‌کاره رها میکنند . البته این حرفه برای يك زن سیاه پوست بمراتب مشکل‌تر است اما فکر می‌کنم من خوشبخت بوده‌ام . در تئاتر ، چه از نظر سیاهپوست بودن و چه از جهت زن بودن ، سد مه‌های زیادی دیده‌ام معذک هیچ چیز مرا از پشتکار و فعالیت در راهی که درپیش گرفته‌ام باز نداشته و نمیدارد . به تئاتر صمیمانه عشق می‌ورزم سالها ، بعنوان کارگردان ، بدون دریافت دستمزد ، کار کرده‌ام تا آنچه که میخواهم ، بیاموزم . در این رشته ، آموختن هرگز پایان نمی‌پذیرد . دنیا تغییر پیدا میکند و تئاتر با



برجر (اوستس) وجودیت دانی (الکترا) ایفاگر نقش‌های تراژیک نمایشنامه سارتر در صحنه‌ای از « مگس‌ها »

دنیا . وظیفه کارگردان است که با یافتن راههای تازه این دگرگونیها را بیکدیگر ارتباط دهد . دگرگونیهایی که همچنان ادامه دارد .

وینت کربول بعنوان هنرپیشه نیز نقشهای مهمی در تأثیر وسینما ایفا کرده است . بازی او درنمایشنامه «ماه ، شالی رنگین کمان» موجب شد که جایزه «اوبی» باو تعلق گیرد معذک ترجیح میدهد که بیشتر به کارگردانی بپردازد تا هنرپیشگی زیرا که معتقد است بیشتر در زمینه کارگردانی تجربه آموخته و تعلیم یافته است . ناقدان تأثرهای وی و دلولوس آنجلس کارگردانی و اجرای «مگسها»ی سارتر را «موفیتی کم نظیر» و «تنها نوع قابل قبول تأثر - حادثهای کاملاً با اهمیت و با مفهوم برای علاقمندان تأثر جدید» بشمار آوردند . اما وینت کربول خود معتقد است که کارگردانی این نمایشنامه ، از جهت آمیزش آن با فلسفه اگزیستانسیالیسم سارتر ، کاری بسیار دشوار است .

گروهی مگس های سارتر را بیانیه اگزیستانسیالیسم و بهترین نمایشنامه او بشمار آورده اند . این نمایشنامه براساس داستان اورستس ، بدانگونه که درنمایشنامه های اسکلوس سوفوکلس و اوری پیدس آمده است ، نگارش یافته .

اورستس به زادگاه خود که اگیستس بوسیله سرور مذهبی و با استبداد بر آن حکومت میکند ، باز میگردد . میلیونها مگس ، که زندگی را تحمل ناپذیر کرده اند ، بمنزله کیفری تلقی شده اند که خداوند بخاطر قتل آگامنون بر زمین نازل کرده است . قتل که بخاطر آن مردم علاوه بر اینکه گناهکار محسوب میشوند ، باید عذاب نیز بکشند . زنوس ، که به هیات بازرگانی درآمده است ، اورستس را به ترک گفتن شهر ترغیب می کند اما وی مشاهده میکند که میان کلونسترا و الکترا نزاع در گرفته زیرا اگیستس فرمان داده است که الکترا درسوگواری مراسم تدفین در روز ندامت عمومی ظاهر شود . الکترا ، درعوض ، با لباسی سرور انگیز در برابر مردم و شاه پای کوبی میکند . در نتیجه شاه او را از شهر تبعید میکند . در این هنگام ، اورستس و الکترا یکدیگر را ملاقات میکنند و برای انتقام نقشه می کشند . اورستس به خواهر خود الکترا فرمان میدهد که مادرشان را بقتل رساند . الکترا که از این کار وحشت آور مشمئز است ، دست کمک بسوی زنوس دراز می کند درحالیکه اورستس این عمل را حق خود میداند زنوس میگوید : « وقتیکه آزادی در قلب انسان پرتو می افکند ، همه خدایان در برابر او ناتوانند . »

اورستس ، در پایان نمایشنامه ، از تصاحب

تاج و تخت خودداری میکند تا خشم و هیاهو را از شهر برای همیشه بیرون راند . همچنانکه مگسها وزوزکنان او رادنبال می کنند ، شهر را بکه و تنها ترك میگوید .

قهرمان سارتر سرانجام ضمن تجربه بی نیازی از دیگران بکشف اختیار نائل می آید اختیاری که باو ، برای غلبه بر پلیدی نیرو و قدرت می دهد و بخاطر کشف اصالت درخود و دیگران دانش عطا میکند . سارتر بوسیله او آزادی انسان را از دام مستبدان خارق العاده و درعین حال میرنده و از احساس گناهی که او را طعمه استبداد می سازد ، اثبات میکند . گوئی به نظر سارتر ، چیزی مافوق انسان وجود ندارد . آنچه برجا مانده است ارکان کهنه و منسوخ ندامت ، گناه و وجدان بد است که بمنزله غباری است در چشمان کسانی که آنقدر ناتوان ، آنقدر از نظر روحی فقر زده و چندان نادانند که چیزی نمی بینند . در اینجا است که میتوان دین سارتر را به نیجه یاد آور شد .

حرف



«وینت کربول» کارگردان سیاه پوست



از لوس آنجلس

حسن فیاد

پتولیا

PETULIA

زمان فیلم ، زمانی ثابت بود . اگر صحنه‌هایی از گذشته یا سکانس‌های مبتنی بر خیال و رؤیا وجود داشت ، برای اینکه بیننده گمراه نشود ، هر کدام بکمک تدابیر خاص سینمایی نشان داده میشد . فیلم‌ها انباشته از کاراکترهای متحرک کتابها بود که دقیقاً از روی طرح داستان رونویس و اجرا می‌شد . بدین ترتیب ، فیلم فاقد زبان خاص سینمایی خود بود . اما این روزها ، فیلم‌هایی از قبیل پتولیا ، هر چند بظاهر گسیخته و فاقد ارتباط منطقی داستان است معذلت منطقی فیلمی و بصری دارد و با درهم ریختن گذشته ، حال و آینده زبان سینمایی تازه و اصیلی بوجود آورده است که آن را میتوان بمنزله نقطه انحراف وجدانی از آثار گریفیث بشمار آورد .

داستان فیلم ، داستانی معمولی است : روابط عاشقانه زنی است که از ازدواج خود سرخورده ، بمراد دیگری دلبنده و علاقمند می‌شود . از شوهر توخالی خود وزندگی بی‌بختد فرزند ، خسته و ناراضی است اما عاقبت دلداه خود را بناچار و به ناکامی ترك می‌گوید ، به شوهر خود می‌پیوندد و زندگی را با وی از سر می‌گیرد .

شك نیست که از نظر داستان ، پتولیا چیز تازه‌ای عرضه نمی‌کند زیرا که نه پیوستگی منطقی داستانی دارد و نه محتوای جالبی که تماشاگر ساده دل را سرگرم کند اما طرز نشان دادن داستان (و نه گفتن آن) و مسائلی که ضمن آن مطرح می‌شود چندان جالب و شورانگیز و حتی متحیرکننده است که بیننده را بر آن وامیدارد که پیشاپیش فکر خود را بکار اندازد و چشم خود را باز کند .

فیلم با سکانسی که نه به روشن کردن داستان و نه به جلب علاقه و توجه تماشاگر کمک میکند ، شروع می‌شود اما رفته رفته چشم راهبای غیرمستقیمی را که بوسیله آنها داستان پیش می‌رود ، هوار میکند . درك کاراکترهای فیلم کاملاً بستگی به درك روابط و وضع آنها دارد که در اینجا بصورت ایمازهای بسیار کوتاهی نشان داده می‌شود که گوئی هر کدام در خیال می‌گذرد ، نه از برابر چشم . تکنیک جالب ریچارد لستر ، کارگردان فیلم ، در پیشبرد داستان گاه به راهبای میرسد که بکلی تماشاگر را گیج و مبهوت میکند . از ایمازی به ایماز دیگر می‌پرد ، از صحنه‌ای به صحنه دیگر می‌پرد و گذشته ، حال و آینده را چنان در سکانسی پس و پیش می‌کند ، بهم می‌آمیزد و به سکانس دیگر می‌کشد که لطف و زیبایی اصلی به فیلم می‌بخشد . با این جمله ، تنها در پایان فیلم است که به بیننده احساس همدردی با کاراکترهای فیلم دست میدهد و او را با لحظه‌های تلخ و ناکام زندگی آنها - که در واقع زندگی خودمان است ، آشنا می‌کند .

از طرف دیگر ، لستر با بیرحمی اما با دقت و موشکافی فرهنگ مصرف‌کننده آمریکاییها و راه گریز آنها را از سرنوشتی که ارزشهای مسخ شده این فرهنگ بآنها تحمیل کرده است ، ضمن داستان پیش پا افتاده خود تفسیر می‌کند . دوربین او



دیوید (ریچارد چمبرلین) شوهر پتولیا (جولیا کریستی) و وینسنت اریاس که بفرزند پی‌درفته‌اند

پتولیا (جولیا کریستی) در حالیکه در کنار شوهرش دیوید (ریچارد چمبرلین) نشسته به آرچی (جورج اسکات) می‌گوید که تصمیم گرفته است با شوهرش زندگی کند . آرچی لحظه‌ای بعد ، غمگین و عصبانی خانه آنها را ترك می‌کند



جولی کریستی (پتولیا) از کنار اتوبوسی که جورج اسکات (آرچی) بر آن سوار است می‌گذرد . کنار «اسکات» ریچارد لستر کارگردان فیلم ، و پشت سر او دوربین قرار دارد .

تا این اواخر ، فورم اغلب فیلمها ، مثل فورم بیشتر کتابها ، مبتنی بر سیر و توالی منطقی صحنه‌ها و سکانس‌ها (و حتی نماها) بود . فیلم از فورمول داستان پیروی میکرد و بهمین جهت هیچوقت ارزش واقعی خود را بعنوان يك وسیله ارتباطی متحرک ، وابسته به حس شنوایی و حس بینایی ، پیدا نکرد بلکه همیشه در دام اصول ادبی و شیوه‌های داستانی گرفتار بود . هر صحنه و سکانس بشیوه منطقی داستانی دنبال میشد . گذشته از این ، در بسیاری از فیلمها هیچگونه آمیزش و عمل متقابل میان گذشته ، حال و آینده صورت نمی‌گرفت .

تکان دهنده‌ایست از بیقراری روانی و اجتماعی معاصر که راههای مختلفی را که ما وقت، پول، و مهمتر از همه، وجود خود را در آمریکای مدرن بهدر می‌دهیم، در برابر دیدگان ما می‌گشاید. خصوصاً که وضع خانواده‌های جامعه آمریکائی را بطرز مضطرب‌کننده‌ای بررسی میکند.

پتولیا پایان ندارد زیرا که عشق، غذای روح و زندگی و تنها راه حل غمها و مشکلات انسان را پایانی نیست. پتولیا، در صحنه آخر، بطرزی مایخولیائی نام آرچی دلداده خود را بر زبان می‌آورد و همچنانکه صدایش در مغزمان طنین می‌اندازد، ما را در غم و اندوه عشق بی‌پایان خود بجامیگذارد. غم او، از آن ما می‌گردد.

ریچارد لستر (کارگردان) در حالیکه به جولی کریستی نشان میدهد که چگونه باید در مغازه را باز کند و از میان در بداخل رود ...

پیوسته بدنبال دنیائی می‌گردد که شینی بر آن حکومت می‌کند. اما لستر باین نیز اکتفا نمی‌کند و مفهوم روانی اشیاء را که بوسیله آنها ما دورنمای زندگی مدرن شهری خود را بوجود می‌آوریم و از طرف دیگر توانائی خود را در ایجاد و نگهداری روابط انسانی و دوستانه با دیگران از دست می‌دهیم، با سرسختی مورد بررسی قرار میدهد.

سودمندی سرد و غیر انسانی بیمارستان، لوازم مجهز و کامل هتل مدرن و آپارتمان زیبایی که در آن برنامه‌ای روی تلویزیونی که فقط به اتاق نشیمن زینت میدهد، پُرپُر می‌زند - همه بصورت مسائل مختلفی در داستان بکار رفته که بوسیله آنها کاراکترها، که حتی رفتار، حرکات و حرف زدنشان ساختگی، سرد و بیروح است، بهتر شناخته می‌شوند. اما در زیرهه این ظواهر فریبنده و استقلال فردی، آدمیائی دلتنگ و بی‌حوصله زندگی می‌کنند که از درد خود و دیگران بی‌خبرند. پتولیا، بر روی هم، تجربه و تحلیل



شعری از جیمس ولدن جانسون

شاعر سیاهپوست آمریکائی

وقتی که مرگ

نزول میکند

گریه نکن ، گریه نکن

آبجی کارولاین نمرده

توی بغل مسیح به خواب رفته .

شوهر دلشکسته ، دیگه گریه رو بس کن ؛

فرزند غمزه ، دیگه گریه رو بس کن ؛

همین الان به بهشت رفته و بس .

*

برپروز صبح

خدا از عرش گنده و بلندش به پائین نیگا میکرد ،

به همنه بچه‌هاش نیگا میکرد

و آبجی کارولاین رو دید

که تو بستر دردش غلت می‌زد

و دل گنده خدا به رحم اومد ،

به رحم ابدی .

*

و خدا روتختش پس نشست

و به فرشته بلندقد و تابونی که بغل دست راستش ایستاده بود ، فرمون داد :

مرگ رو صدا بزنی بیاد پیش من !

و فرشته بلندقد و تابون چون داد زد

که صداه مئه غرش تندر ترکید :

مرگتو صدا بزنین ! مرگتو صدا بزنین !

وطنین صداه توی خیابونهای عرش خدا پیچید

نا به جای تاریکی رسید

که مرگ با اسب رنگ پریده و سفیدش منتظره می‌مونه.

*

و مرگ احضار رو شنید

و روتندترین اسهانش پرید ،

رنگ پریده مئه شمعی تو مهتاب .

مرگ همنون جور که سم اسبش از طلا آتش می‌پرورد ،

به بالای خیابون طلائی تاخت ،

اما صدائی از سم اسبش بلند نمی‌شد

به طرف تخت سفید گنده روند

و منتظر فرمون خدا هوند .

*

و خدا گفت : نازل شو ، مرگ ، نازل شو ،

نازل شو به ساوانا ، به جنورجیا

و به یاما کارو

و آبجی کارولاین رو پیدا کن

اون زن گرما و سنگینی روزرو تحمل کرده

مدت زیادی هم توی تاکستون من زحمت کشیده :

خسته

و کسله ،

مرگ ، نازل شو ، واوونرو با خودت بیار پیش من !

*

و مرگ هیچی نگفت

اما دهنه اسب رنگ پریده سفیدش رو شل کرد

و به پهلوئی اسبش که بی‌خون بود ، مهمیز زد .

ورفت بیرون و از میون دروازه‌های مرواری رنگ عرش خدا

روند بطرف پائین : —

از خورشیدها و ماهها و ستاره‌ها رد شد

بازم به پیش روند ؛

کف دهن اسبش تو آسمون به ستاره دنباله داری می‌مونست .

مرگ بازم به پیش روند ،

همون جور که پشت سرش جرقه به جا می‌داشت ،

به راس به پائین جهید .

*

آبجی کارولاین ، همون جور که دوربسترش مواظب بودیم ،

چشمش رو برد بالا و به دور دورها نیگا کرد

چیزی رو دید که ما نمیتونستیم به ببینیم : —

مرگ پیر رو دید . مرگ پیر رو دید

که مئه به ستاره افتون پائین می‌ومد

اما مرگ آبجی کارولاین را نترسوند

مئه به رفیق مهربون بهش نیگا کرد

و آبجی کارولاین زمزمه کنون گفت : «میخواهم برم به بهشت .»

و لبخندی زد و چشمش رو بست .

*

و مرگ اونرو مئه به بچه بغل کرد

و آبجی کارولاین توی بازوهای یخی مرگ قرار گرفت ،

اما سردی رو حس نکرد

و مرگ باز شروع کرد به روندن اسب : —

به اون طرف ستاره غروب

و از ستاره صبح رد شد

و اومد تورو شنی تابون جلال و عظمت خدا

و به راس به طرف تخت سفید و گنده روند

و اونجا ، آبجی کارولاین رو

رو سینه پرمهر مسیح گذاشت .

*

و مسیح با دستش اشکهای آبجی کارولاین رو پاک کرد

و چین و چروک صورتش رو صاف کرد

و فرشته‌ها سرود کوتاهی خونددند

و مسیح آبجی کارولاین رو توی بغلش تکون داد

و پی‌درپی گفت : « به خواب ،

به خواب ، به خواب . »

*

گریه نکن ، گریه نکن

آبجی کارولاین نمرده :

توی بغل مسیح به خواب رفته .



ویکتور هوگو :

شاعر؟ یا پیامبر؟

تحقیق تازه‌ای درباره هوگو

انگیزه‌های اجتماعی نهضت‌های مذهبی دنیای سوم!

ترجمه : دکتر محمد تقی غیائی

تکیه‌گاهی کوچک نشأت یابد . از تحقیقات ژرژ بالاندیه ، استاد دانشگاه پاریس تا بررسی‌های ویتوریو لانترناری ، واز پژوهش‌های جوزف واج آمریکایی تا مطالعات ویلهلم موهلنمان آلمانی همه بر این مدعا گواهی می‌دهد .

سفینه‌های آزادی

رسالت هوگو هم از میزگردان احضار ارواح شروع می‌شود ! مبلغین مذهب « کشتی پرستی » که پس از جنگ جهانی دوم در گینه جدید و ملازی تعدادشان فزونی گرفت ، اساس مذهب خود را بر بازگشت « سفینه‌های آزادی » استوار کرده‌اند . قرار است این کشتی ، « این بار » ، گنج‌های شایگان خود را برای بومیان بارمغان آورد نه برای آمریکائیان . بنیان‌گذاران جدید مذاهب دیگر ، از قبیل سیمون کیمبانگو در کنگو ، و نهضت‌های کائودائیسیم در ویت‌نام و میوشی (Mioshi)

میدان بینش خواننده عادی نمی‌گنجد . بهمین جهت ، خوانند معمولی ، با دید محدودش ، تحمل مشاهده جلال او را ندارد : مؤلف « افسانه قرون » تنها یک نویسنده یا یک شاعر نیست ، او بنیانگذار یک دین و صاحب کتب مقدس است . روزی ژرار دو-نروال ، شاعر معروف ، که هنوز اطلاعی از هگل یا نیچه نداشت ، به ویکتور هوگو گفت : « شاید خدا مرده باشد ! » و هوگو در پاسخ او گفت : « شما تحرك (یا پیشرفت) و خدارا با هم و سکون را با مرگ آدمی اشتباه می‌کنید . » اصرار نروال سودی نداشت ، چرا که هوگو زنده بود و یقین داشت که دست کم ، رسالتی بزرگ و متعالی دارد . در روز ۲۲ ماه اکتبر او نوشت : « در گور من چه کسی خواهد آرمید ؟ یک پیامبر با یک شاعر ؟ » پژوهش‌های جامعه‌شناسان در باب ادعای پیامبری در جنبش‌های جدید مذهبی ، نشان می‌دهد که یک مذهب بزرگ ممکن است از

هنوز عده‌ای را عقیده بر آنستکه ویکتور-هوگو رمانتیک دنیا آمد و رمانتیک ازدنیارفت . تنها باین دلیل که او زعیم رمانتیسم بوده است ! غافل از آنکه این اعجوبه دهر ، در هر عصری اگر می‌زیست ، آن دوره خود طوق راهبری او را بگردن می‌گرفت . چرا که او نه شاعر عصر خویش ، بل رسول همه اعصار بود . شاعرانی مانند بودلر ، وین‌بی ، لامارتین بدلیل همان « اصالت » نبوغ شکوه‌مند خود شاعرانی بودند یگانه زمان خویش و حال آنکه در وجود هوگو همه جامعه بدوی اروپای قرن نوزدهم تبلور یافته بود . ابزار عادی منتقد ادبی چیست ؟ ترجمه احوال ، زبان‌شناسی ، شگردهای حرفه‌ای ! این ابزار اگر برای شناسایی شاعری کافی باشد ، برای عروج به جایگاه بلند پایه مردی بسان هوگو نارسا است . کشف دقایق و اسرار این یکمرد در قلمرو کار جامعه‌شناسان و مردم‌شناسان است . ابعاد شخصیت هوگو ، در

در ژاپن همه و همه مدعی ارتباط با دنیای باقی و وصول پیام آسمانی و الهام از طریق رؤیا و تخیل هستند. این رؤیاها در ذات خود اختلافی با الهامات مورد ادعای هوگو ندارند. هوگو هم مانند سایرین ظهور منجی بزرگی را نوید میدهد که بمدد قدرتی فوق انسانی بر فضیلت رسالت دست یافته است. ایسا یا شمشه، بنیان گذار نهضت « نصرانیان » در جمع سیاه پوستان مدعی شنیدن ندایی است که میگوید: مسیحا! آخرین سرور از دیار انبیاء تو نیستی، چرا که پیامبرانی دیگر در پی تو میآیند، و سیاهان را خواهند رها کرد. و این پیامبر، کسی جز خود « شمشه » نیست که مسیح آزادی بخش و موعود امت سیاه سیاه پوست خویش است. بهنگام تبعید در ژرزه و در جلسه احضار ارواح میزگردان هوگو ندایی شنید که میگفت: « عیسی مسیح تنها یک بار زنده شد، اما تو، میتوانی گورت را سرشار از رستاخیز کنی! »

هوگو دست کم دوبار در جذب شهود فرورفت و در همان « حالت » از دوستش « واکر» Vacquerie خواست که از او عکس بگیرد: در زیر یکی نوشت: « ویکتور هوگو، بهنگام شنیدن ندای ربانی! » و در زیر یکی دیگر: « ویکتور هوگو، بهنگام گفتگو با خداوند! »

در برابر پیامبران، رسولان و مسیحان موعود و بطور کلی در مقابل بعضی از ادیان، طایفه ای از اندیشمندان انتقاد خود را بر پایه غیر عقلانی بودن این اعتقادات استوار میسازند. این، یک برخورد و تلقی منطقی از موضوع مورد بحث است. جامعه شناسان نمی گویند. که ظهور ادیان تازه در میان ملل استعمار زده و یا ستمدیده پدیده ای معقول است. پژوهشگران تاریخ ادیان و جامعه شناسان جدید معتقد نیستند که نارضائی و نفرتی که منادیان مذاهب جدید از وضع موجود جهان دارند - شکل صریح و منطقی و عقلی شورش است. همه هم عقیده هانری دهرش H. Desroche هستند که در کتاب « جامعه شناسی دینی » میگوید: « دین، مواد جامعه ایست که یا مؤید خود، یا منکر خود و یا در جستجو و تحقیق وجود خویش است. »

پس از داستان میزگردان و شنیدن ندای آسمانی، هوگو بتنگاشتن تورات جدیدش شعر و نثر یعنی « افسانه قرون »، « ویلیام شکسپیر »، « سرانجام ابلیس »، « اقیانوس » و « خداوند » پرداخت. ویکتور هوگو در این هنگام فردی در اجتماع نبود، بلکه بحق اجتماعی در فرد بود. اجتماعی که گرفتار بحران داخلی و اجتماعی بود. اجتماعی که بنابر توصیف مورخین ادیان و جامعه شناسان زمینه ای مساعد برای ظهور پیامبران تازه و پیدایش ادیان جدید داشت. « موهلان » جامعه شناس آلمانی، در کتاب مهدویت « دنیای سوم » این نهضت های اجتماعی - مذهبی را بمثابة پاسخی کلی بمسائلی غامض میداند، باوضاع و مشکلاتی که انسان پیشرفته قادر بحل آن نیست و نمیتواند بطریق عقلانی بر آن فائق شود.

همو میگوید: « اعتقاد به پیامبر موعود و قبول نوید رستاخیز از طرف اقوام بدوی گواهی است بر این که جهان ملموس در اختیارشان نیست. » و هوگو، در اوضاعی چنین، بزرگمردی است بدوی! چرا که وی، در آستانه تبعید، اسیر تقدیر و جبر تاریخی است، یک مغلوب است، یک ستمدیده تمام عیار است در سال ۱۸۴۴ دختر جوان و عزیزش در رود سن غرق شد، اولین الهام و اشراق به سال ۱۸۵۳ در کنار میزگردان با تجلی آن عزیز از دست رفته روح او را روشن و تابنده کرد. در سال ۱۸۵۲ در یک نبرد سیاسی با شکست مواجه شد و ناگزیر بجای وطن و ترک آزادی گردید. با کودتای لوئی ناپلئون او سالها در غربت بسر برد. در اینجا باید متذکر شد که فلسفه ها و ادبانی که به ظهور یک ناجی در آینده مومن و معتقدند غالباً در اجتماعات ستمدیده، شکوفان و پدیدار میگردد، و درست نظیر این کیفیت در دنیای وجود « هوگو » بظهور رسید.

واقعه ای در اجتماع هوگو - (گفتیم که او اجتماعی در فرد بود -) رخ داد که ویتوریو لانترناری در کتاب: « نهضت های دینی ملل ستمدیده » از آن بعنوان تحولی در روابط بین سنن دینی و قالب های فرتوت و کهن و جاهل، و طایعه گرایی به تجربیات نوین و تحولات عمیق نام میبرد.

دگر گوتی هوگو

هوگو که جوانی کاتولیک و سلطنت طلب بود، دستخوش بحرانهای نوظهوری شد: بحرانی سیاسی، که آن جوان محافظه کار را به مردی « ترقیخواه » مبدل کرد.

بحرانی روحی، که همه هستی او را منقلب ساخت: بحرانی دینی که از آن عضو فرهنگستان، پیامبری، واز آن ادیب، غیبگویی واز آن روشنگر، جادوگری نامدار پدید آورد.

شاید گروهی حیرت کنند که چگونه هوگو، بزرگترین شاعر فرانسوی قرن نوزدهم، با سیاه پوستانی صاحب کشف و کرامت و یک « بدوی » مدعی دریافت وحی، از آن قماش که انسان شناسان یا مردم شناسان وصف میکنند مقایسه می شود! بییند جامعه شناسان چه میگویند هانری دورش میگوید که روزی با « میرسه ایاد »، محقق معروف ادیان، در مورد حداقل تجارب و علائق دینی که جامعه شناس را نه فقط از لحاظ عینی، بلکه از طریق ذهنی قادر به درک مسائل و پدیده های مذهبی میکند گفتگو میکرد. ایاد بتفصیل در این باره صحبت کرد و سرانجام نتیجه گرفت: « بنظرم کافی است که انسان دستخوش رویایی شود. »

کسانی که در آن جلسه احضار ارواح شرکت داشته اند دیدند که هوگو احساس میکند که برسالتی مبعوث شده است. آنان از خود می پرسیدند که آیا دچار رویا و توهمی نشده اند؟ و هوگو نیز که دستخوش رویا بود و نه بلاهت، با بهت و حیرت فراوان احساس میکرد که ارواح آن میزگردان عیناً مثل او شعر و نثر لب به سخن گشوده اند!

حتی در ۲۹ آوریل ۱۸۵۵ میز سخنگو هوگو را مورد عتاب قرار داد و گفت: غالباً در سخنان ما تشابهی با آنچه شما می نویسد وجود دارد. شاید، همچنانکه میرسه ایاد میگوید، لازم است دچار رویا گردیم یا به پیروی از « فروید » به تفسیر و تأویل « پیام » این رؤیاها بکوشیم تا از این عوالم معنوی مثل هوگو دچار بهت و حیرت و سرگشتگی نشویم. بنابراین بجای آنکه بگوئیم که مکاشفات درونی هوگو صبغه ای از سخن او گرفته اند، میگوئیم که از خلال اشعار او، ارواح و ندا های مرموز و اشباح سخن میگویند.

از آغاز تبعید تا بهنگام مرگ، هوگو بنایی محکم پدید آورد و باتکای الهامات « ژرزه »، اندک اندک به پی ریزی نظمی لاهوتی و آسمانی و خلق و ابداع تعبیرها و تفسیرهای عالمانه از هستی پرداخت، و آنچه در این رهگذر از خود بجا گذاشت از نهادها و پدیده های بزرگ اجتماعی تاریخ ادیان سرسوزنی کم ندارد. در آثار شاعرانه و اندیشمندانه هوگو، وی را پیامبری بزرگ و عالمی برهانی و ربانی که علمش در کمال وحدت و عظمت است می بینیم. او بانی ایمانی است که یک تنه روشنگر عدل الهی و پدید آورنده اوراد و مزامیر و تاریخ و تفسیر آنست.

رازهایی که در خاک تیره مدفون شد

سالخورده مردی که در یکی از روزهای سال ۱۸۸۵ کشور فرانسه مرگش را عزای ملی اعلام کرد و خلقی عظیم جسدش را باشکوه تمام بخاک سپردند حقیقت افکار و اسرار و رموزی را که بکشف آن دست یافته بود، فاش ساخت و یقیناً در پشت آن ریش سفید و لباده بلند نه یک مرد. بلکه هیئتی از مردان اندیشمند پنهان بودند. پس اغراق و مبالغه ای نبود اگر هوگو از « ندا های باطنی » سخن میراند.

رسالت شاعر

سال ۱۸۳۷، هوگو در مقدمه « ندا های باطنی » از « نقش جدی » شاعر و « رسالت اجتماعی » او سخن گفته بود.

در سال ۱۸۴۰ و با شعر « رسالت شاعر » اندیشه او در این زمینه ژرفتر و گسترده تر و روشن تر نمایان گشت. بعقیده او « شاعر، بی آنکه تا مرتبه سیاست نزول کند، باید رهبری مردم را بعهده گیرد. » چرا که او « مبشر آینده » است واز « حقیقت ازلی » الهام میگیرد. پس « اگر شاعر شعر محض اکتفا کند، برسالت خود خیانت روا داشته است ». هر چند از سال ۱۸۳۰ این شعار عنصر اساسی و رایج مکتب نو پای رمانتیسیم شده بود معذک هوگو شخصاً چنان باین عقیده دلبستگی داشت که غالباً معتقد بوجود شاعر - پیشگو و

شاعر - غیب بین بوده است . ، چنانکه می بینیم
که ، مساله تعهد با « مسؤلیت » هنرمند ، موضوع
تازه ای نیست !

بد نغمه هوگو گوش کنید :

اراده الهی بر این است .

که در دوره های گوناگون

همه کار و همه خدمت کنند .

بدبخت آنکسی که برادرانش میگوید :

من بکویر برمیگردم !

زمانی که کینه و ننگ

مردم آشفته را شکنجه میدهد

و ای بحال کسی که آسایش میگزیند .

ننگ براندیشمندی که خود را مسخ میکند

و همچون آوازه خوان بیمار و تن پروری

از دروازه شهر می گریزد .

۲

شاعر بروزگار سختی

در تدارک روزهای بهتر است

او مرد آرمانها است

و پای در گل استوار میکند و دیده با آسمانها

میدوزد .

همیشه ، بسان پیامبران ،

او باید در دستپايش که همه چیز در آن می گنجد

آینده را ،

همچون مشعلی که برمی افروزد

در همه سرها فروزان کند ،

خواه دشنامش دهند ، خواه او را بستانند .

۳

بهنگامی که مردم بزندگی گیاهی خو کرده اند ،

او بینا است .

روباهش ، که همیشه سرشار از عشق است ،

زائیده سایه ها است ،

این سایه ها از اشیایی ساطع میشوند که روزی

هستی خواهند پذیرفت .

ریشخندش میکنند ، چه باک ؟ او در اندیشه است .

کسان بسیاری در سکوت و خاموشی می نویسند .

وندایشان بنوده نمیرسد .

او بحال سبک سرانی که خوارش میدارند دل

میسوزاند ،

و به بسیاری از فرزندگان دروغینی که

بلند سخن اومی خندند

و آهسته بدان می اندیشند .

۴

ای مردم ! بسخنان شاعر گوش دهید !

باین اندیشمند قسمی گوش فرادهید !

در شب ، و در ظلمت و تیرگی

تنها پیشانی او نورانی است

او روشنگر تیرگیهای زمانهای آینده است .

و در آغوش تیره آنها

تنها او جوانه نشکفته را می بیند .

مرد است ، و (درعین حال) چون زنان لطیف .

خدا آهسته بگوش جان او سخن میگوید ،
همچنانکه با بیشه ها و امواج سخن میدارد .

۵

او ، برغم خارهای کینه وریشخند ،

در ویرانه هاتان با پستی دوتا به پیش میتازد

و گریبنده سنت است .

از سنت زاینده پدید می آید

هر آنچیزی که دنیا را فرا میگیرد

و هر آنچیزی که خداوند تقدیش میکند .

هر اندیشه ای ، بشری یا خدایی .

که ریشه خود را در گذشته بجوید ،

برگ و بارش آینده خواهد بود .

۶

او فروزان است ،

و شعله نورانی اش را بر حقیقت ازلی میتابد !

او ، بنوری شگفت انگیز ،

حقیقت را برای روانها مشتعل میسازد .

او ، بنور خود ،

شهر و کویر ، کاخ و کوخ ،

و دشتها و کوهها را سرشار میکند .

و از آن مقام رفیع ، برای همه ،

پرده از چهره حقیقت برمیگیرد

چرا که شعر ستاره ایست ،

و سلطان و گدا را بسوی خدا رهبر است .



لی جیا

ادگار الین پو خود «لی جیا» را بهترین داستان خویش خوانده است «لی جیا» افسانه ایست مبتنی بر خیال، آمیخته به شکوه زیبایی و وحشت مرگ. پو - این نابغه بزرگ آمریکائی - مثل همیشه در این نوشته خود طرح، کاراکتر، و محیط داستان را بهم آمیخته و بصورت واحدی در آورده است. وی بر این عقیده بود که همه این عناصر باید از تأثیر کلی مورد نظر نویسنده پیروی کند اما در هیچیک از داستانهای خود بهتر از داستان زیبای «لی جیا» این اعتقاد خود را با ثبات رسانده است.

حسن فیاد

نمی توانست بیاد بیاورد که اولین بار چه وقت لی جیا را دیده بود. از خانواده اش نیز چیزی نمی دانست. اما خود لی جیا را - که زمانی همسرش بود - کاملاً بخاطر داشت. بلندقد و باریک اندام و چون سایه، اثری بود. چهره اش، از زیبایی، چیزی کم نداشت. پوست بدنش به عاج می مانست گیسوان سیاه و انبوهش، چون تاج، بر قامت و سیمای بی نظیرش جلوه می فرودخت اما چشمانش، بیش از هر چیز دیگر، اسرار آمیز بود. آن چشمان سیاه و درشت چنان حالتی داشت که حتی بر شوهرش نامعلوم و غیر قابل بیان بود. بهمین جهت همه کوشش او بر این بود که راز این حالت اسرار آمیز چشمان لی جیا را دریابد.

یکی از خصوصیات لی جیا اراده سرسختش بود که همیشه شوهرش را به تمجب می انداخت. لی جیا بظاهر آرام و خون سرد اما بر حسب عادت کلمات تند و خشونت آمیزی بر زبان می آورد که او را گیج و مبهوت میکرد. معلومات لی جیا حد و حصری نداشت به چند زبان صحبت میکرد و در امور ماوراء الطبیعه، اظهار نظرش هرگز به خطا نمی رفت شوهرش به مطالعه ماوراء الطبیعه پرداخت اما لی جیا سرانجام با راهنماییهای خود نکته ها و رموز تحقیقاتش را بر او آشکار کرد. فکر میکرد که زندگی با لی جیا عاقبت او را به منشاء دانش و معلوماتی هدایت خواهد کرد که هرگز کسی آن را به خواب هم ندیده است.

آنگاه لی جیا بیمار شد. پوست بدنش نرم و شفاف گشت. چشمانش حالتی وحشیانه بخود گرفت. با اینکه میدانست لی جیا خواه و ناخواه تن به چنگال مرگ خواهد سپرد معذالک کشمکش و تقلای لی جیا را با مرگ - این دروگر مهیب و ترسناک - به تماشا نشست. هیچ کلمه ای نمیتواند مقاومت سرسختانه لی جیا را در نزاع با مرگ بیان کند. شوهرش همیشه از عشق لی جیا نسبت بخود آگاه بود اما در آخرین روزهای زندگی، لی جیا پیش از پیش باو عشق میورزید گوئی او را چون بت می پرستید. لی جیا یکروز قبل از مرگ خود از شوهرش خواست که شعری را که چندی پیش سروده بود، برایش بخواند. شعر ناخوشایندی که درباره مرگ و پیروزی کرم بر انسان بود. وقتی که شوهرش خواندن شعر مایخولیائی را تمام کرد، لی جیا با فریادی از جای خود برخاست و آنگاه در بستر مرگ فرو نشست و نجواکنان ضرب المثلی را که همیشه او را چون شبحی دنبال میکرد بر زبان آورد: انسان تسلیم مرگ نمی شود مگر اراده اش ضعیف گردد. بدینگونه لی جیا تن به چنگال مرگ سپرد.

شوهر لی جیا، اندوهزده و پریشان خاطر، خانه متروک خود واقع در «راین» را ترک گفت و به صومعه قدیمی و ویرانی واقع در یکی از نواحی متروک انگلستان کوچید خارج از صومعه را بهمان وضع خود گذاشت اما اطاقهای داخل آن را بطرز عجیب و غریبی با اثاثیه مختلف تزئین کرد. چندی نگذشت که

به تریاک اعتیاد یافت و لوازم و اثاثیه خانه در رؤیاهای و خیالاتش شکل و رنگ دیگری بخود گرفت. خوابگاه خود را عجیب تر از اطاقهای دیگر آراست و همسر جدید و چشم آبی اش را بنام روئینا تروانیان که اهل «ترمین» بود، بانجا آورد.

این خوابگاه در مناره مرتفع صومعه قرار داشت و دارای ابعاد زیادی بود و از یک پنجره بزرگ بان نور میتابید. رنگ سربی شیشه ها درخشندگی ترسناکی باشیاء داخل خوابگاه میداد. دیوارها، کف اطاق، لوازم و اثاثیه همه با پرده های کلفت و نقش دار - با تصاویر سیاه بروی زمیندهای طلائی رنگ - پوشیده شده بود این تصاویر، از زوایای مختلف، اشکال مختلف بخود می گرفت و شکل آنها با جریان مصنوعی هوا که دائماً آنها را تکان میداد، تغییر میکرد.

در چنین خوابگاهی، یکماه تمام را با همسر جدید خود خانم روئینا گذراند. روئینا باو علاقه زیادی نشان میداد. او هم از روئینا نفرت داشت. در خوابهای افیونی خود، با فریاد لی جیا را فرامی خواند. گوئی فکر میکرد که میتواند لی جیا را باین زندگی خاکی که او ترکش گفته بود، بازگرداند. از بیاد آوردن خاطرات عشق و صفای لی جیا لذت می برد.

در ماه دوم ازدواج آنها، روئینا بیمار شد و در تب که هرگز شوهرش ندیده و نشنیده بود. هر چند چندی بعد خود از صداها و حرکات پرده های اطاق و چیزهائی صحبت میکرد روئینا بهبود یافت اما دوباره تب باوروی آورد و دیگر جای تردید نبود که بزودی در خواهد گذشت. افکار و خیالاتش شدت پیدا کرد بطوریکه مرتب درباره حرکات و صدای پرده ها حرف میزد.

یکشب در ماه سپتامبر روئینا ضعیف و بینهایت آشفته و پریشان خاطر شد. شوهرش بخاطر اینکه او را آرام کند، برای آوردن شراب بان طرف اطاق رفت، اما میان راه ایستاد زیرا که احساس کرد چیز سبکی از کنارش میگذرد. آنگاه از دیدن سایه چهره ای فرشته و ش بر روی قالی طلائی رنگ بو حشت افتاد. بی آنکه به روئینا چیزی بگوید، شراب را در جام ریخت. همینکه روئینا جام شراب را در دست گرفت، شوهرش بوضوح صدای قدمهای سبکی را بروی قالی شنید و دید - یا فکر کرد که دید - که سه چهار قطره شراب یا قوت رنگ از جای نامعلومی بدرون جام ریخته شد.

حال روئینا بیدرنگ وخیم تر گشت و در شب سوم در گذشت. همچنانکه در کنار پیکر از کفن پوشیده اش در آن خوابگاه نشست، به عشق از کف رفته خود، لی جیا، فکر کرد. ناگهان صدائی از روی بستری که جسد همسرش قرار داشت، برخاست. وقتی که جاوتر رفت، دید که روئینا رنگی پریده دارد. اشتباه نمی کرد. روئینا هنوز زنده بود. در حالیکه قادر نبود کمک بطلبد، با وحشت به تماشای او نشست. آنگاه روئینا بحالت اول برگشت و رنگ مرگ را بخود گرفت در تمام شب، این حالت روئینا تکرار شد. روئینا زمانی کوتاه از دنیای مردگان باین زندگی خاکی باز میگشت و بار دیگر بدست فراموشی سپرده می شد. هر بار، شوهرش در او تصویری از لی جیا میدید.

طرفهای صبح آن شب وحشتناک، جسد از کفن پوشیده از بستر خود برخاست و لرزان بوسط اطاق براه افتاد. شوهرش، در حالیکه دچار وحشت شده بود، به پایش افتاد. روئینا کفن تدفین را از سر خود باز کرد و ناگهان گیسوان سیاه و انبوهی - که روئینا هرگز بهنگام زنده بودن نداشت - برشانه هایش فرو ریخت. آنگاه این هیات خیال آلود چشمان خود را گشود. وی دیوانه وار فریاد برآورد. هرگز اشتباه نمی کرد. چشمان درشت و سیاه عشق از کف رفتند، خانم لی جیا، بر او خیره می نگریست.

بندر مه زده

من در می‌نوردم
بندر مه زده را
از کران ... تا کران
با امواج مه
برخیزابه های سپید
تا آنجا که پرتو برج دریائی
ستاره‌ی کهکشان دور دست را ماند
و دود کشتیهای لنگر باز گرفته
رها تا سرزمین‌های یخ‌زده شمالی
واز آنجا
بسان ارواح سرگردان
باز می‌گردم
وظوفانها را در می‌نوردم
تا ... خط سیر زورقهای ماهیگیران خواب‌آلود
بسوی آبهای مات
که آئینه بیحرکت ابدی نیزارها شده‌اند

و دهانه پل
که مژگانهای بلند ترا می‌مانند
منعکس درسیلاب سرشکها
فرو می‌افتند کابوس‌گونه
برخزنده درختان شب‌نم زده‌ی خیس
درختان سر بگریبان فرو کشیده
انتظار را تا ژرفای تلخ‌اش مزیده
دستان استخوانی بی‌برگ و نواشان را
بر کرانه های دور
برافراشته

آنان
واخوردگان گیاهی ریشه در زمین سکون پیچیده
تنها و تنها ... نقشی میتوانند از خود افکنند روان

بر موجهای مبهم سرگردان
تا کورسوی زعفرانی تک چراغهای دور بندر

بر ژرفای مرداب
خاموش مه ... سنگینی نشسته‌است
بر آبهای ساکت بی رنگ راز پوش
با موجهای يك بلم ماهیگیری
پرواز میکنم
تا نور پرتقالتی يك پنجره
افکنده نقش بر زبر آبهای فیر
بر صندلی چوبی
سنگین می‌نشینم
وخیره میشوم
بر چشمهای کور تور ماهیگیری
در بخار استکان چای کارگران دریا
وقیل وقال هاشان :
ماجرای جنگ تور و های
ماهی و بازار
ماهی و بازار
کساد ... رونق
قرض ... مزد
قاچاق
شیلات ...

- بس کن دیگر مه در خود پیچنده
این تک جزیره را دیگر
بحال خود بگذار
آوای جستجو را
در پنجه‌های قادر جرثقیلها رها کن
این بندر مرعوب را
عدل بندی کن
بارگیری کن
در کشتی لنگر باز گرفته

تا رهسپار گردد
برسوی بی‌کراتگی جاویدان
آنگاه ... حفره‌ئی که بجا می‌ماند
از جای تهی آن
جولانگهی است زبینه‌ی تو
ای مه
سپید سردار
فرمانروای وادی شب
دریابان

عفریته

عفریته
عفریته‌ی شنهای سرگردان
بکجا پناه خواهی جست
فرسنگها میگریزد از تو
حتی سایه قرون

حرامی کویرهای تفته
برجبین لبخند
برقفا خنجر
تنها غنیمتی که به چنگ اوفتاده است
از یورشی چنین وحشیانه
گوهر شجرآغی بود
که از منش ربودی

به نیمه شبان صحرائی
در دریای طغیانی شن

و کاروان من رفته بود
و راه را با خود برده بود

من اما راه را چه می‌جستم

و مدینه‌ها را

بهنگامیکه پرتوی فرا راهم نبود

از گوهر شجرآغی

بازارها را چه می‌خواهم پیمود؟
با انبان تهی
که نه بازرگانی هستم
و نه دریوزه‌ئی
گرچه دستم تهی است
در سینه‌ام گنجی است

از حجم تهی خورشید گوهری
که تو اش ربودی به‌طرفند
و اینک گوهری که جوهرش را بجای نهاده
چگونه دریغوله‌ئی که ممکن تست
تواند بر جای گنجد؟

عفریته‌ی صحاری خاموش
جنازه‌ام را سرکش
چون بادهای سوزان
هر سو رها خواهم کرد
او را جورعدهای بهاری
صدا خواهم کرد
تا انعکاس نعره‌ی من
آن تندر بهاری
او را زبندهاش جدا گرداند

از پشت کوهان تپه‌های روان
برزمینه‌ی مسی آسمان
این چشمهای تست
این مجمر سوزان
که بر من هم‌رازی دارد
و این کید صحرائی را
بازی انگارد؟!



ریچارد نیوهم (۱)
ترجمه ح. عباسپور تمیجانی

داستانهای کوتاه

در ادبیات نوین آلمان

ادبیات معاصر آلمان، برای بیش از دوازده سال یا بیشتر، اگر خود به علت شرایط سیاسی رنگ نپذیرفته باشد، دست کم بهترین شاهد برای این رنگ پذیری بوده است. پس از صدور فرمان شوم فوریه ۱۹۳۳، دایر برسختن کتابها و توقیف نویسندگان و ناشران مخالف فاشیزم و جلوگیری از کارشان، بسیاری از آنان ناگزیر به سوئیس، آمریکا و مسکو مهاجرت کردند یا اینکه گوشه نشین شدند و دست از کار کشیدند، و درحقیقت «مهاجرت درونی» کردند. و آن دسته از نویسندگان هم که به کارنوشن ادامه دادند، از هیچ سوايمن نبودند، حتی از لحاظ زبان. نویسندگان هیتلری نثر آلمانی را با اندیشه گمراه خود خراب کردند، تا آنجا که یکی از بزرگان ادباء و نویسندگان هنگام گشایش بنگاه (خانه آلمانیها) (۱) درحمله خود به شیوه افراطی این دسته از نویسندگان از آنها با عبارت «نویسندگان منحط» یاد میکند - تکرار به عاریت گرفتن واژهها از زبانهای بیگانه و به کارگرفتن ترکیبات و مصطلحات غیرآلمانی که از لحاظ آهنگ صدا و ترکیب واژهها، فرسنگها از روح زبان آلمانی دور هستند، در نثر نویسندگان هیتلری رایج است.

نویسنده از جنگ برگشته است، و میفهمد که کتابخوانان کشورش به اندازه ای بی چیزند که نمی توانند کتاب بخردند و تا آن اندازه دو دل و بدگمان شده اند که به کلمات چاپ شده ایمان ندارند. چنین بود که نوعی «احیای ادبیات» رسماً آغاز شد. شاید با اشغال نیروهای متفقین، جان تازه ای به کالبد ادبیات نیمه مرده ای آلمان زمان جنگ دمیده شده بود.

ترس کشنده از کارگزاران شوم نازیسم، همراه با ترس و وحشت از تبعید و بیرون رانده شدن فوری از وطن، سانسور شدید مطبوعات و مراقبت بیش از اندازه در مندرجاتشان، و جلوگیری از نشر و هرگونه سخنی که ممکن بود نویسندگان و گردانندگان نشریهها را به جایی بیندازد که دیگر راه بازگشت نداشته باشند. لطمه ای بزرگی بود که بروحیه نویسندگان جوان آلمان وارد شده بود. بسیاری از این نویسندگان، مانند برشت، درست نقطه ای مقابل فاشیزم بودند. آنها خوب میدانستند که چه پناهگاه مطمئنی در پشت این عبارات و جملات موافقت آمیز که معمولاً در روزنامهها و مجلههای آن روزگار رواج داشت، نهفته است. احساس می شد که کارهای بیشتری بایستی صورت پذیرد. سال ۱۹۴۷ شاهد نهختی

در ادبیات بود که به نام «تحفیه سیاسی زبان» معروف است: برگشت به زبان متین و سره براساس به کارگرفتن واژههای غیرادبی و عامیانه و وفاداری به محتوا یا موضوع براساس تجربه شخصی.

همگام با آرامش مشروطی که تازه داشت جای نابسامانی و آشفتگی پریشانی را میگرفت، جنبشی پدید آمد که هسته مرکزی آن تشکیل یافتن گروه ۴۷ (۳) بود. نفوذ این «گروه» تاکنون باقی بوده است، و موجودیت آن بصورت یک سمینار غیررسمی باقی مانده. گروه هدفهای روشنی ندارد. اعضای این گروه چیز تازه ای برای گفتن ندارند. فعالیت این گروه از هنگامی که آمریکا به اشغال خود در خاک آلمان پایان داد، آغاز گردید. ونخت هدفش آموزش دوباره زبان بوده؛ نفوذ این جنبش از آن زمان تاکنون گسترش یافته است و سه تن از نویسندگان کنونی آلمان تاکنون جلسات «سمینار» را همچنان ادامه داده اند، کار آنها اقل این حسن را داشته است که تا اندازه ای از هرج و مرج برکنار بمانند و نویسندگان جوان را از خطر تقلیدی که امکان داشت موجب سقوط و انحطاطشان شود، برحذر دارد.

برای بسیاری از این جوانان، داستان کوتاه «Kurzgeschichte» یک قالب خواستنی و پذیرفتنی بود. دلیل این گرایش جوانان به نوشتن داستانهای کوتاه را شاید بتوان اینگونه توجیه کرد که این قالب، سابقه ای ادبی مهمی در آثار نویسندگان پیش از جنگ نداشته است و اگر گاهی در نوشته های برخی از آنان پیدا می شده با بدبینی و بی توجهی ناقدان روبرو می شده است که پشتیبان رمانهای «خوش فرجام» با پایانهای آموزنده بوده اند و بیشترین توجه خویش را بسوی رمان نویسان قرن نوزدهم معطوف می داشته اند - اکنون نیز چنین است.

سابق براین، آثاری کوتاهتر از رمان (رمان کوچک) نوشته می شد که در ردیف حکایت «Anekdote» قرار داشت. و این گونه ای داستان نمایشی توصیفی است؛ نویسندگانی مانند گریملزهاوزن، کلايست، وی. پ. هبل چنین آثاری پدید آورده اند. یا آنکه داستانهایی نوشته می شد که موضوعاتشان مختصر و فشرست وار بود و نویسندگان بی آنکه به پیچیدگیهای امور بپردازند تأثرات خود را از محیط در آثار خویش منعکس می کردند، و این نویسندگان از بینش و نیروی ادراک خود در تشریح امور کمک نمی گرفتند؛ نویسندگانی چون روبرت وائزر (سوئیس) و بسیاری دیگر از نویسندگان آلمانی زبان در این زمینه کار کرده اند. بدیهی است که داستان کوتاه هیچیک از اینها نیست. یکبار بحث مفصل و خسته کننده ای درباره ای امکانات زبان آلمانی میان نویسندگان در گرفت. نویسنده منهوری این پرسش را پیش کشیده بود: «آیا ما بزودی داستان بلند (۴) خواهیم نوشت؟» و به نظر می رسید که این پرسش از حوصله طنزپردازی، عینیت بقید در صفحه ۶۸

- (۱) Richard Newnham - نویسنده و منتقد معاصر انگلیسی - م.
(۲) Hausder Deutschen
(۳) Groppe 47
(۴) Langgeschichte

گرترود فوسنگر Gertrud Fussenegger
 دختر يك افسر اتریشی ، به سال ۱۹۱۴
 در شهر پیلسن Pilsen اتریش زاده شد .
 او دوران کودکی و جوانی خود را در ناحیه بوهیمیای
 چکسلواکی گذرانید و زندگی در این ناحیه با آن
 قدمت و سابقه تاریخی اش تأثیری عمیق در وی به جا
 گذارده است . در نوشتن چند رمان تاریخی و داستان
 کوتاه خویش از آن سرزمین الهام گرفته است . فوسنگر
 در ناحیه اینسبروک به تحصیل تاریخ هنر و فلسفه
 پرداخت ، و اکنون چندسالی است که با مجسمه سازی
 به نام آلویس دورن Aloys Dorn ازدواج کرده
 است و در شهر « تیروول » بسر می برد . نخستین داستان
 از داستانهای تاریخی بی شمارش زیر نام « نسل آینده »
 در ۱۹۳۷ انتشار انتشار یافت . داستان « برادران
 لاسوآئی » وی که در ۱۹۴۸ چاپ شد ، مربوط به سر نوشت
 دو برادر است که از لحاظ خلق و خوی شباهتی

راننده زن

گرترود فوسنگر

Gertrud - Fussenegger

ترجمه :

ح . عباسپور تمیجانی

با یکدیگر ندارند ، و مربوط به عاقبت کار هر یک از
 آن دو در دوران جنگ سی ساله ای است که در کشورش
 پیش آمده بوده . از میان مشهورترین آثارش ، رمانهای
 « خانه بخش تاریک » و « چهره مسخ » قابل
 ذکرند که اولی در ۱۹۵۱ و دومی در ۱۹۵۷ انتشار
 یافته است . و این دورمان تصویر روشن و باارزشی
 از اوضاع بوهیمیای بین سالهای ۱۸۷۰ تا ۱۹۴۵
 را به دست می دهند . او رمانهای اجتماعی دیگری
 هم نوشته است که مهمترین شان رمان « شما چه اندازه
 مثل آب هستید (۱) » است که در ۱۹۵۱ انتشار یافته
 است . داستانهای کوتاه ، نمایشنامه ، اتوبیوگرافی و
 سناریوهای متعددی هم برای فیلمها نوشته است که
 داستان کوتاه « راننده زن (۲) » از میان آنها
 منحصر به فرد است ، و سبک شاعرانه نویسنده را در اوج
 آفرینش وی نشان می دهد .

- (1) Wie Gleichest du Dem Wasser
- (2) Dame

ماه سپتامبر . به آن می گویند « ماه شکارچی » .
 چرا که گمان می کنم که ماه سپتامبر فعل شکارچی
 باشد ، صدای « بگیرش ! » در سراسر شکارگاهها
 و کشتزارها طنین می افکند ، تفنگ خالی می شود ،
 و آهو در حالیکه از وحشت به خود می پیچید ،
 در میان جنگل ناپدید می گردد .

چه میخواهی ، ای سیاره ی کهنسال بیچاره .
 روشنایی تو هیچ است ، نورتواکنون در برابر
 نورهای دیگر که به مراتب از تو نیرومندترند ،
 هیچ است . ای ماه دیریندی عشاق ، ای همدم
 شاعران حسرت کشیده ، اکنون تو دیگر آنچنان

میان لکدهای روشنایی ، خاندی من وفجا سوسو
 می زند ، او در خانه نشسته است و کتاب می خواند ،
 می خواند و می اندیشد ، و کلمه ای بر زبان نمی -
 آورد ، تیک تاک ساعت گذشت زمان را اعلام
 می کند ، عقربه هاش با کندی پیش می روند ،
 چونکه فجا گهگاه خاکستر سیگارش را در
 جاسیگاری می تکاند و خاکستر روی هم ، انباشته
 می شود .

آنجا - در آیینی غمبی - چیست ؛ یک توبه گنده ی
 قهوه ای مایل برنگ برتر - آه ، ماه ! در خاور
 پدیدار می شو ، یک روشنایی ددمی و افسرده کنند .

این مطلب که فجا (۳) همیشه یادآوری
 می کند - که از لحظه ای که من پشت فرمان
 می نشینم شیطان در جسم من می رود . فقط باید
 گنت حقیقت ندارد . من مطمئناً تند می رانم ؛
 تند ، اما خوب . آیا ممکن است موقعیکه آدم
 تند اتومبیل می راند ، خوب براند ؟

طرفیهای عمر - هوا پس از باران ، صاف ،
 سمت خاور . در آن دوردست ، آسمان زرد و رنک
 بریده است ، آسمان مانند سنگ یشم سبز سرد و
 بی تفاوت است . جاده چه اندازه بیشرمانه اوج
 می گیرد . بیج پس از بیج . در آن پایین ، در

که سابقاً بودی نیستی ، دور از دسترس ما نیستی .
موشک به تو ضربه زد . بر سطح یخ مانندت .
بر سطح آبله نشان با دهانهای آتشفشان زخمی
پدید آورد . همین دیروز بود که من در این باره
با فجا سخن می‌گفتم . فجا گفت : نتیجه همه
اینها چیست ؟ من انسانهای دیگر را هرگز درک
نمیکنم . و من دریاسخ او گفتم : آیا تو مرا هرگز
فهمیده‌ای ، فجا ؟ او چشمانش را تنگ کرد و
لختی ورناندازم کرد . و سرانجام گفت : من
هیچگاه ترا نمی‌فهمم ، باربارا .

همیشه نه ؟ تو هیچگاه مرا نفهمیده‌ای ،
فجا ؛ من دست کم بر هیچ دلیل و منطقی شب‌هنگام
اتومبیل می‌رانم ، همین‌گونه که حالا اتومبیل
را می‌رانم . می‌رانم ، تنها برای اینکه برانم تا
باتو از نشتن در اتاق اجتناب ورزم ، هم آنجا
که صدای تیک تیک ساعت گذشت زمان را آشکار
می‌سازد ، جاسیگاری از خاکستر سیگار پرمی‌شود ،
هم آنجا که آرامش توچونان تمنای ساکتی است
از دیوارها . تا آنکه آنها به هم نزدیک شوند ،
بیشتر و بیشتر به هم آیند ، تا اینکه من سرانجام
احساس کنم که دیوارها گویی دارند خنده‌ام
می‌کنند .

پس من ناگزیرم رانندگی کنم ، فجا . اگر
باز هم اینها ، این دروغهای شفقت انگیز را باور
نمی‌کنی ، من باز هم دلایلی می‌آورم . من امروز
باز هم به تو دروغ گفتم ، گفتم که می‌خواهم
به دیدن « روث » بروم که بیمار است . درست
است ، او بیمار است ؛ اما با این همه ، من از
وی عیادت نمی‌کنم ، و تو اینرا می‌دانی و می‌دانی
که من نمی‌توانم « روث » را تحمل کنم ، که
من برآستی نمی‌توانم هیچ کسی را تحمل کنم -
حتی ترا . آه ، ناحیدی ساختمان شده ! مواظب
باش ! اکنون اینجا دارد باریکتر می‌شود ، مرده
شوربیرد ! چه اندازه من از این راههای باریک
وراه‌بندان هائی که دوچرخه سواران ، پیاده‌روها ،
بچه‌ها و سگها ایجاد می‌کنند ، بیزارم . یک نوع
وسیلای نقلیه دارد دور می‌زند ، اراپدهای اسبی
- اراپدای باباریونجه - را در اینطور جاده‌ها
باید توقیف کرد !

اتومبیل قرانده ، اتومبیل قراندهی قشنگم
حومله داشته باش . ما بزودی از آن مانع خواهیم
گذشت ، تو باز هم آزادخواهی بود . حالا ،
بالاخره - جاده صاف می‌شود . از خانه‌ها و مردم
می‌گذریم ، راه درپیش پای ما باز می‌شود و باد ،
و زوزه‌ی خوش آهنگش ، برگها را از روی
پنجره‌ها جاروب می‌کند . تندتر ! تندتر ! خط
سفید در جلوی ما می‌رود ، دانه سنگهای بلور کوهی
روی سنگهای حاشیه‌ی پیاده‌روها ، تندتر و تندتر ، ...
نشانه‌ها می‌درخشند و فوراً می‌گذرند : چهارراه ،
پیچ ، سرازیری ، تپه . همیشه تیر راهنما هشدار
می‌دهد : خطر ! خطر ! کی بدون احساس خطر
رانندگی می‌کند ؟

هر چیزی که بسوی ما می‌آید ، چون منظری
خیالی با سروصدا از کنارمان رد میشود . هر چیزی
که پیش روی ما پدیدار میشود ، پشت سر گذارده
می‌شود . درجایی از پشت سرمان ناپدید می‌گردد .

(بگذار هیچیک از آنها خیال نکنند که می‌تواند
از من تندتر براند ...) اگر تو اکنون در کنار
من بودی ، شروع میکردی به من بدوبیراه بگویی .
مگر دیوانه‌ای ؟ - پیش از حدبار ! - اما تو
در اینجا نیستی . در خانه . در اتاق نشسته‌ای
صفحات کتابت را ورق می‌زنی ، رشته‌ی خاطراتت
را به هم پیوند می‌دهی یا برنامه‌هایی برای آیند ،
مهریزی . برنامه و خاطره : همین . همین طرحی
که برای گرفتار کردن زندگی ما ریخته شده .
همان زندگانی‌ئی که تو آنرا می‌فهمی . اما من ،
این زندگی ، این زندگی به دام افتاده را نمی‌
خواهم . من اینجا - و - اکنون را می‌خواهم ،
همین « اینجا » که اکنون در آنجا نیز هست .
جاده روشن است ، تا آنجا که پرتو چراغ‌های
برق آنرا روشن نگاه میدارد . صدای « بگیرش ! »
روی جاده است ، شکار و طعمه . در چنین شبی
چه شکاری یافت می‌شود ؟

زمانی شکارچیان سوار بر اسب شکار می‌
کردند . تفنگ صدا میکرد : یک توپ پوست‌خز
و بدن لرزان ، دیدگان خیره شده ، شیری رنگ ،
و بی‌توان دیدن . بعد غذای گرم آماده می‌شد ،
و هم‌اش همین بود . ما اکنون سوار بر اتومبیل
شکار میکنیم . صید : خواب و خیال ، سوار
بر روشنایی‌ها است . روی مخروط سفید تیر چراغ ،
خودش را در میان سیاهی شب می‌اندازد ، نور
سفیدی از چراغ ، راهش را از میان تاریکی جدا
می‌سازد . کمربند بهم رسندهی منظره ، جنگلها و
صخره‌ها مانند دورنمایی پیچان بسوی ما می‌آیند
و می‌گذرند ، پلها ، دیوارها ، نرده‌ها ... درجایی
گردابی بچشم می‌خورد ، از شکافی ترسناک یک رشته
آب بیرنگ به هوا می‌چید .
همه‌چیز با جهش بیرنگی به هوا پاشیده
می‌شود .

بلی . این مطالب که فجا به من گفت ، حقیقت
دارد : عشقی در تو نیست . مگر اشتیاقی برای
پوچی .

بلی ، درست است ، درست است ، اما این
پوچی چیست ؟

آیا سیمایی دارد ؟ آیا سیمای آن سیمای
خودمان نیست ؟ نه . جدا از ما است و بیگانه
است ، بیرون از دسترس ما و زیبا .

این سیمای چگونه پیدا شد - آیا هنگامی که
من مانند اکنون می‌راندم ، یا اینکه آنرا در خواب
دیدم ؟ بلی ، من آنرا فقط در رؤیا دیدم ، این
را که در میان کوهستانها رانندگی می‌کنم ؛ و
همانگونه که در خوابها غالباً می‌بینیم ، همه‌چیز
در آن بزرگتر از آنچه در زندگی واقعی است بود ،
منظره‌ای ترسناک ، همچون شبی مخوف . و جاده‌های
سربالا ، بی‌پایان ، مارپیچ ، پلها و دره‌ها یکی
روی دیگری خم شده است . یک اتومبیل آبی رنگ
در جلوی من . ساخت کی ؟ تصور میکنم که از یک
کشور بیگانه باشد ، بیگانه‌ای سر راه من ، او در
تمام این مدت در جلوی من بوده است ، تندتر
و هنوز تندتر میراند ، به قدری تند می‌رود که
نمی‌توانم بر او سبقت گرفت . هر اندازه هم که
پایم را سخت بفشارم . آیا می‌خواهد فرار کند

نه . من می‌خواهم بگیرم . می‌ترسم که غافلگیر
کند ، می‌ترسم ، چرا که جاده باریک می‌شود ،
سریبچه‌های باریک ، دایره‌های تنگتر و تنگتر درست
می‌کند . و بیگانه - ابدأ اتومبیلی پیدا نیست -
بالهای نقره فام خود را می‌گشاید ، از میان
شیشه‌ی آفتاب گردان آبی رنگ خود لبخند
میزند ...

اکنون جاده دره‌های رقیقی محو شده است -
فضای بی‌انتها دارد مرا می‌بلعد .

یک نشانه‌ی چرخ اتومبیل روی کناره‌ی
جاده ، مرد جوانی که دیرگاه با دوچرخه از
سرکارش به خانه باز می‌گردد ، آنرا دیده و
بدیگران اطلاع داده است .

صبح فردا خبری در روزنامه : مرگ تصادفی
روی جاده و غیره و غیره .

و غیره و غیره ، برای همیشه زیر ماه
شکارچی ...

طعم يك داستان (۱)

ترجمه منوچهر لমেه

نورمن می لر دو نامد برای Robert B. Silvers سردبیر The Newyork Review of Books

نوشتنه است که تقریباً فرم يك داستان خیلی کوتاه را دارند. نسخه‌هایی از این نامه‌ها برای سایر سردبیران، ناشر مجله، و چند نفر دیگر که ذی‌علاقه بودند فرستاده شد.

بوب عزیز:

نامه‌ی مورخ ۲۶ ژانویه‌ی تو مرا دعوت می‌کند که مقاله‌ی در ۱۸۰۰ کلمه راجع به هوپرت همفری بنویسم. سال پیش هم از من خواسته بودی تا درباره‌ی بیوگرافی جانسون (جاک) و جورج پاتون نقدی بنویسم. نظر باین که امر ساده‌ئی نیست که من فکر بکنم کدام يك از این سه نفر بیشتر توجه مرا بخود جلب می‌کند، لذا گمان می‌کنم که بایستی وضع خودم را روشن کنم. اگر دارم يك زمین قدیمی را حاضر می‌کنم ببخش. یکسال ونیم پیش، از من خواستی نقدی بر کتاب «گروه» بنویسم وگفتی که نقد بر این رمان را به هفت نفر دیگر نیز پیشنهاد کرده‌ئی. هر هفت نفر ترسیدند از این که بر آن نقدی بنویسند. تو بانسانیت، ولهدی تیز قضاوت بیرحمماندی من متوسل شدی. خشم مریم مقدس را (بعقیده شما) با خطوط آتشین تصویر کرده‌اند. این کار را می‌بایست می‌کردم، تو بمن تلقین کردی که این یکی از موضوع‌های مورد علاقه‌ی من است. شاید، تو ادعا می‌کردی، که من تنها کسی در نیویورک هستم که جرات انجام این کار را دارم. تقاضائی زیرکانه. من به همین ترتیب عمل کردم. دوعاد بعد کتاب من «یادداشت‌هایی به رئیس جمهور» منتشر شد. تو يك نسخه از آن را به خانم میچ دکتر Midge Decter دادی که نقدی بر آن بنویسد. مطالبی را که او ارائه داد همان بود که حدس زده بودی. ومن آنرا «بیش از حد ستودن» می‌نامم. عقیده‌ئی مساعد بود. درخواست شد که تغییراتی در آن بدهد ولی او از این کار خودداری کرد. و آن نقد چاپ نشد. هیچ مطلبی درباره‌ی کتاب «یادداشت‌هایی به رئیس جمهور» در «نیویورک ریویو آف بوکس» چاپ نشد. بجز تقلیدی از سبک من آنهم بطور اغراق آمیز و بمنظور تمسخر بوسیله‌ی شخصی با امضای مستعار. حالا کتاب تازه من «رویای آمریکائی» درآمده است. من شنیده‌ام که تو فیلیپ راو Philip Rahv را انتخاب کرده‌ئی که بر این کتاب نقدی بنویسد. فیلیپ راوی که در این دو سال اخیر غریو نفرتش از کارهای من مانند لکه‌های آبگوش در هرستون مجله‌ی Eastern Seaboard بیچشم میخورد.

شما را به عیسای مهربان قسم چرا از من انتظار دارید حتی هشت کلمه برای شما بنویسم؟ «حاصل تجربه‌های همه تلخ» از وجود روابط دوستانه با «دریویو» بدگمانم میکند و عدم مناسبات مسمیانه‌ئی را اقتضاء می‌کند. و بوب بتو این نکته را، یادآوری می‌کنم: گنگو از سردبیری تو، در يك مقیاس وسیع، هر ذره‌اش، کسل‌کننده و مثل يك تف، بی‌خاصیت است. اما سیلورز عزیز خوشحال باش. این نامه بقصد انتشار نوشته شد. و به تاریخ ادبیات بی‌مقتان روح خواهد داد. ارادتمند

نورمن می لر

۴ آوریل ۱۹۶۵

بوب عزیز:

تصمیم گرفته‌ام دوباره متد خاص نوشتن را از سر بگیرم، نوشتن نامه در نسخه‌های متعدد. همه چیز بر این دلالت می‌کند که تو از آن لذت بگیری.

نامه‌ی آخرین تو بمن اطلاع داد که «دریویو» قصد ندارد نامه‌ی پیشین مرا منتشر کند زیرا شما حس می‌کنید که مطالب نامناسبی افشاء می‌گردد. نحوه‌ی رفتار شما (که ملهم نامه‌ی من شده است) بیشتر از اینها اقتضاء نمی‌کند و فهم شما را در انتشار مطالب نشان می‌دهد.

بهر حال من کوشش می‌کنم که تصمیم شما را تغییر بدهم. با این تفصیل چاره‌جویی من ناگوارست. من مجبورم نامه‌ام را در جای دیگری منتشر سازم. نامه ناچیز من که شایستگی ادبی «دریویو» را ممکن است آلوده کند، جای دیگری چاپ می‌شود، و بیشتر از آن که سزاوارست سرو صدا براه خواهد انداخت. بعلاوه، از دست می‌وتو خارج خواهد شد. من وتو مثل دوتا احمق جلوه خواهیم کرد. ناگوارست، اما من عادت دارم که رل يك احمق را بازی کنم، و این مرا کمتر دلواپس می‌کند، چون از من این انتظار می‌رود (۴). در صورتی که - بطور محسوسی این مسئله آدمی را می‌کوبد - آمریکائی‌ها اکثراً بوب سیلورز پیرا نمی‌شناسند، آنها نمی‌دانند که او چه موجود عجیب و غریبی است. آنها نمی‌دانند که شهرتی را که

این حضرت درخفا بین دوستان فداکار خود دارد بخاطر ثروت و هنرهای متعدد دیگرست. نه‌خیر، از تو در ادبیات بعنوان سردبیری که انصاف‌نداشت‌یاد خواهد شد کسی که از درج نامه‌ئی سرگرم کننده در مورد خویش سرباز زد و آن نامه سبب شهرت او گردید. خیلی بد شد. در وحشتم از این که باید با مسئله غیرقابل تحمیلی روبرو شوی و تصمیم بگیری. نامه‌ام را چه چاپ بکنی چه نکنی. آرام باش. برایت خبر خوشی دارم، این مشکلات در اخذ تصمیم است که از ما يك فیلدمارшал یا يك سرمایه‌دار بزرگ می‌سازد، آقا کوچولو.

دوست فداکار تو

نورمن می لر

افراد دیگری که نسخه‌هایی از این دو نامه را دریافت داشته‌اند:

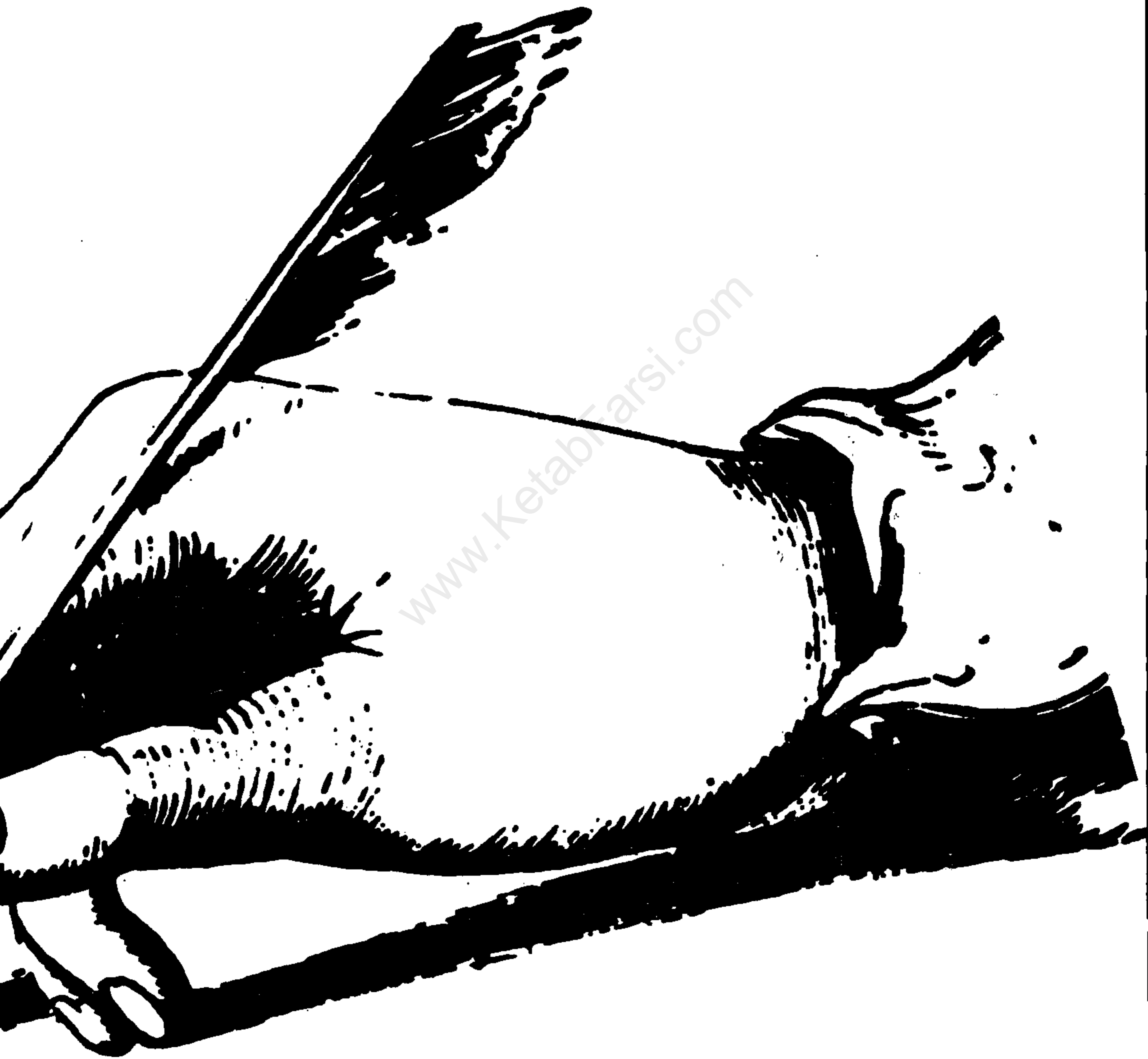
Barbara Epstein
Elizabeth Hardwick
Eve Auchincloss
Alexandra T. Emmet
A. Whitney Ellsworth
Terry Ehrich
Samuel N. Antupit
George Plimpton
Jason Epstein
Midge Decter
Malcolm Muggeridge

۱ - از کتاب «آدمخواران و مسیحیان» چاپ انگلستان - سال ۱۹۶۹.

۲ - «نورمن می لر نویسنده آمریکائی و برنده جایزه پولیتزر با همان حرارت شهوت آلودی که قبلاً در راه مشروب‌خواری، بوکس، فیلسافی و نویسندگی صرف میکرد، اکنون به مبارزه سیاسی پرداخته است.

... وی نخستین کازیدائی است که نبرد برای اشغال این مقام را آغاز کرد و شاید تنها فردی است که می‌تواند چندین ساعت وقت خود را در توضیح این که چرا ویسکی را بر ماری جوانا ترجیح می‌دهد صرف کند...

«نقل از کیهان یکشنبه ۲۵ خردادماه ۱۳۴۸ - شماره ۷۷۶۷»



«اشاره»

چند روز پیش با جناب دست غیب در مجلسی صحبتی داشتیم. حرفهائی داشت درباره نشر و قصه نویسی. پیشنهاد کردم که طرح گفت و گوئی را بریزیم و تا آنجا که وقت اجازه میدهد در این خصوص صحبت کنیم و چنین کردیم - مازید بعقب بازنگشته ایم. در این گفتگو نشر فارسی را از زمان مشروطیت بعد بررسی کرده ایم. اکنون گفته شده ها را می خوانید و ناگفته ها را به بعد موکول می کنیم - با امید آنکه آنچه آمده است - رساننده حقیقتی و راه گشای کسانی باشد که دست اندر کار این هنرند و دیگر کسانی که علاقمند این هنر.

«الف - ف»

پست و فراز قصه نویسی امروز ایران

گفتگوی عبدالعالی دست غیب -

احمد فتوحی

فتوحی : فکر میکنم در این فرصت بهتر آن باشد که در خصوص نشر جدید صحبت کنیم زیرا گذشته های خیلی دور پرداختن ، آنهم در این زمان مناسب نیست با اینحال من سعی میکنم درجائی مناسب در حین صحبتمان سئوالی در خصوص نشر قدیم نیز مطرح سازم - بنابراین اول بگوئید چه عواملی در پیدایش نشر جدید فارسی مؤثر بوده است .

دست غیب - نشر معاصر فارسی از جنبش مشروطه بعد آغاز شده است - تحول اجتماعی قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا و انقلابات سیاسی اواخر قرن نوزدهم در موفقیت کشورهای آسیائی و افریقائی تاثیر فراوان داشت دانشوران ماکه به فرنگ رفته بودند (از جمله میرزا ملکم خان...) با افکار سیاسی جدید آشنا شدند و با انتشار روزنامه ها و کتابها درصدد برآمدند که در اوضاع اجتماعی ایران تغییراتی بوجود آورند - در آن زمان در ایران نیز روابط اجتماعی در حال تغییر بود، منتها بکندی و ملایمت و برای نزدیکی ادبیات و مردم زمینه های مؤثری در حال پیدایش بود - انتشار روزنامه هائی مانند حبل المتین - قانون - در جهت گرفتن نشر فارسی تاثیر کلی داشته است - در این جا باید از قائم مقام فراهانی نخستین مصلح نشر فارسی در دوره قاجار نیز نام برد که در منشآت خود کوشیده است فاصله بیسن زبان ادبی و زبان رایج را کم کند .

یکی از مشخص ترین چهره نشر دوران مشروطه طالبوف است . مثلا او در کتاب احمد درباره همه مسائل اجتماعی بشیوه ژان ژالدرسو سخن میگوید و غالباً بین اوضاع اجتماعی ایران و اروپا

مقایسه‌ای برقرار میکند. این نویسنده و نویسندگان نظیر او کم و بیش از سنت ادب فارسی و عرب مطلع بودند و برای تفهیم مطلب به خوانندگان در نوشته خود از آیه‌های قرآن و شعرهای کهن فارسی استفاده میکردند و نوشته آنها مخلوطی بود از آیه و حدیث‌های دینی - شعر و کلمات قصار - زبان رایج و گاه نثر روزنامه‌ای. بنابراین دو عامل تغییر نثر معاصر عبارت بود از :

۱- تحولات اجتماعی و سیاسی .

۲- آشنائی نویسندگان ما با فرهنگ اروپا .
شک نیست که نویسندگان دوره مشروطه روی سخن با مردم کوچه و بازار داشتند از این جهت نمیتوانستند مانند نویسنده تاریخ و صاف چیز بنویسند از جهت دیگر آنها خود از مردم بودند و با دردها و رنجهای مردم آشنائی داشتند و طبعاً نوشته‌های آنها می‌بایستی بزبانی بیان‌شود که درخور فهم مردم باشد و این نیز تاثیر ادبیات اروپا را نشان میدهد - زیرا نویسندگان اروپائی پس از انقلابات صنعتی که منجر به استقرار طبقه بورژوازی شد دیگر وابسته به کنتها و دولتها و اعیان و اشراف نبودند و بهمین جهت روی سخن با مردم مخصوصاً مردم طبقه متوسط داشتند . در ایران نیز انقلاب مشروطه خواستهای اجتماعی و روانی متوسط را منعکس میکرد و می‌بایستی این انقلاب طبقه فئودال را کنار بزند و طبقه متوسط را حاکم کند در این دوره نویسندگان اصطلاحات رایج بین مردم را در نوشته‌های خود بکار میبردند و بدین وسیله فاصله بین مردم و ادبیات را کم میکردند .

فتوحی : بنظر من باتوجه به مقدمه‌ایکه ذکر کردید - اگر بتوانیم دوره‌هایی در قلم نویسی و نثر به مفهوم عام کلمه مشخص کنیم بهتر میتوانیم آثار نویسندگان بعد از مشروطیت را تا امروز مورد بررسی قرار دهیم .

دستاغیب : فکر میکنم نثر فارسی معاصر دارای سه دوره مشخص است :

الف - نثر مشروطه - مشخصات این نثر عبارت بود از : ۱- غلبه نثر روزنامه‌ای ۲- کوشش نویسندگان به تهییج و تحریک مردم و برانگیختن احساسات ملی و آزادی خواهانه . ۳- رواج مقاله در انواع دیگر نثر - ۴- واجد بودن جنبه انقلابی و فلسفی .

ب - دوران دوم دورانی است که پس از نثر مشروطه شروع می‌شود تا سال ۱۳۲۰ اصول میکشد چهره مشخص این دوره صادق هدایت است در این دوره دو جریان مشخص در نثر فارسی دیده می‌شود : ۱- نثریکه نمایندگان خرد بورژوازی تازه بدوران رسیده نمایند آن هستند علی دشتی - محمد حجازی - شهرزاد - در این ردیف قرار دارند .

محمد حجازی که بانوشتن « زیبا » تاحدودی خود را با جریانهای اجتماعی همراه کرده بود پس از مدتی جنبه ارتجاعی بخود گرفت و کوشید که درست در قطب مخالف جریانهای اجتماعی حرکت کند - نثر حجازی نثریست که پایه در شعر کهن

دارد اما او احساسات سطحی و مبتذل و رمانسک را ضمن داستانهای باصطلاح عاشقانه می‌کنجاند - در این نثر همه چیز ساکت و غیر منحرک است - کلمات همان کلمات زیبا و تو خالی نثر رسمی است همه چیز می‌بایستی طبق اصول اخلاقی طبقه متوسط پیش برود - این نثر به هیچ وجه جنبش و تحرکی ندارد ، حجازی در فکر و شیوه نگرش فردی محافظه کار است و در نوشته‌های خود مانند « آئینه » « هما » « ساغر » می‌کوشد ساختاری به اصطلاح زیبا بنا کند اما این ساختمان خابان مقوائی است که آنرا رنگ و روغن زده‌اند - مضحك اینجاست که گاهی حجازی به بررسی روحیات قهرمانان خود می‌پردازد اما او که از روانشناسی جدید یکسره بی‌اطلاع است صورتهای بزرگ کرده‌ای در داستانهای خود ارائه میدهد - مردم عادی وزنده - مردم کوچه و بازار در داستانهای او جانی ندارند - در داستانهای او جز کتاب زیبا همه چیز طبق اصول اخلاقی طبقه پیش میرود در فواصل داستانها حجازی فرصی پیدا میکند و به منبر میرود و در ستایش از اصول به اصطلاح اخلاقی داد سخن می‌دهد - عشق در داستان حجازی نقطه اصلی است اما این عشق روابط مؤدبانه و فرد از طبقه مرفه متوسط است . هیچ يك از قهرمانان او نمیتواند پوسته سطحی این اخلاق را در عمق بشکند و به عمق برسد . حجازی نمیتواند حتی مانند نویسندگان درجه سه بورژوازی فرانسه به آفرینش تپ دست زند قهرمانان او همگی آدمکهای مصنوعی هستند و نظیرشان را شاید بتوان در برجهای عجاج نثر های بالای جامعه پیدا کرد .

فتوحی :

اجازه بدهید درباره نثر حجازی و فضای داستانهای چند نکته دیگر را روشن کنیم ، حجازی با نوشتن « زیبا » خواسته است چهره دورانی را که خود در آن پرورش یافته و پانزده است نشان دهد .

درحقیقت خواسته است اجتماع ایران آنروز را باتوجه به انواع تپها و رفتارها و اصطلاحات افراد با نمودهای اجتماعی در فضای نامحدودی تجسم بخشد - باید اذعان کرد که او الگوی خوب و قابل پرورشی را در کتاب « زیبا » انتخاب کرده ، نظیر فردیکه از یک روستا به شیر « تهران » می‌آید و در تهران با مسائلی بسیار پیچیده و گسترده‌تر از روستا مواجه می‌شود - این مسائل هر يك به اندازه خود قابل توجه و درخور نگرشی ژرف و دقیق است - قهرمان کتاب زیبا وقتی به شهر می‌آید بادوروی و دوزوکلک‌های مختلف چه شخصی وجه اجتماعی روبرو می‌شود - با کمبود محبت و عاطفه ، با عظمت و بزرگی شهر - با بازار و خیابانهای دراز و پهناور - با دستفروش های اداری و حزبی ، و بقول خود حجازی با شعبده‌بازی اداری و غیر و غیر - برخورد میکنند حال سؤال به این ترتیب مطرح می‌شود که آیا حجازی توانسته است تصویرهای دقیق - از لحظات و اتفاقات ارائه دهد یا نه - متأسفانه باید گفت خیر - چرا که حجازی باتوجه به چارچوبی

که انتخاب کرده بود نمیتوانست بسیار واقع‌بینانه تر از آنچه ساخته است نما و کلیت ارائه دهد و مسائل مطروحه را بیازی بگیرد و درگیری قهرمانش را از دوتنظر یعنی برخورد مادی و معنوی با اشیاء و ارزشها بازگو کند .

حجازی در زیبا نتوانسته است قهرمان خود را که از نظر « کشش داستانی » بهترین تپ و نوع را دارد شکل دهد . قهرمان او آدمی است دهاتی که در عین حال از سواد بی‌بهره نیست و هم از طرفی مسائل دینی و خرافاتی بوجهی ناخود آگاه فکر و روحش را زیر سلطه کشیده و کششهای عاطفی در موقعیت های اجتماعی و رمانی او را زیون ساخته است .

بدین جهت فضای « زیبا » برای قلم حجازی بسیار بزرگ و وسیع است و حجازی با صغی که در بیان حالات و موقعیتهای قهرمان داستان در خود نشان داده - در اولین مرحله با شکست مواجه گشته است - زیرا دیدن نویسنده در هیچ قسمت از داستان برای بیان آنچه فرد را با اجتماع پیوند میدهد موشکاف نبوده است . از جهتی دیگر حجازی این قهرمان روستائی را با مسئله‌ای رودررو قرار میدهد که آن نقطه مقابل قهرمان مرد داستان است یعنی « زیبا » - شاید قرارداد این جنبه با تمام نقائصی که در نحوه پرداخت آن می‌بینیم فقط برای دراز نویسی بوده است . چون این « عنصر » یعنی زن داستان با هیچ وصله‌ای جز استثناء و احنمالی که هرگز بوقوع نمی‌پیوندد به قهرمان مرد نمی‌چسبد - مکالمات این دو با هم شدت از سطح مکالمه عادی و طبیعی خارج است و بصورت بسیار کلیشه‌ای و قالبی یا رسمی درآمده است . مثلاً به این قسمت توجه کنید :

« فریاد زدم که ای وای نگو ! تو ملیحه اصفهانی نیستی - تو زیبای پارسا و معشوقه با عصمت منی دست ملوث انسانها از دامن پاک عفاف تو کوتاه است - تو حور بهشتی و فرشته آسمانی ، تو معبود و مسجود منی و من بنده پرستنده تو ، بقوت عشق ، این کوهها را از طلا میکنیم و در پایت می‌ریزم - بیک اشاره عالم را زیر و رو میکنم ، اگر بگوئی بمیر ، الان جان می‌سپارم : »

این جملات بی‌شبهات به نوحه‌خوانی و جملات تائیری کاذب نیست - حجازی در حقیقت این کلمات را پس از تراش دادن و رنگ زدن و صیقل کردن - بدهان قهرمان مرد یازن داستان خود گذاشته است درحالیکه او بطرز بسیار ساده می‌توانست از زبان رایج و « دستکاری نشده » استفاده کند - این نثر با اینکه از یک نوع ویژگی برخوردار است ولی برای یک رمان و حادثه‌آفرینی مناسب و درخور نیست و لطیفه فراوان به اصل قضیه یعنی تصویربرداری از جامعه (اگر هدف نویسنده بوده باشد) میزند - دیگر اینکه حجازی بکرات با کلماتی از قبیل : منقلب شدم - ترسیدم - تب کردم - خودم را می‌کشم و خواسته است بر اساس نفس و جوهر کلمات - خواننده را به هیجان بیاورد ، ولی با

اینکار متاسفانه به‌مطول شدن و تکراری شدن کلمات و جملات کمک کرده است .

جای دیگری که پای حجازی در زیبا می‌نکند اینست که او از آدم‌های داستانش بیشتر يك مجسمه ساخته تا يك آدم زنده و باشعور و ادراك - حجازی با گذاشتن کلماتی تصنیفی و دور از ذهن بدهان قهرمانان داستانش آنها را یکسره از بین برده است - تحرك و پویندگی در کار آدمهای حجازی به‌صفر رسیده است و درجهائی که حتی قهرمان داستان به‌نطق و خطابه می‌پردازد - وضوح این رکود از نقطه نظر ارگانیک و مغزی بیشتر جلوه‌گری میکند .

نقصان کلامی و اشتباهاتی که حجازی در تصویربرداری از اجتماع بعلمت فقدان قدرت درون - کاوی و نداشتن دیدی جامعه‌نگرو و وسیع مرتکب شده و ضعف برخورد يك انسان با انسانی دیگر یا انسانی دیگر ، حقایقی است که بدهن خواننده امروزی متبادر میشود .

... برخورد ها در آثار او بیشتر زاده فکر و برداشت شخص نویسنده است ، تا اینکه واقعا حادث شده و روی داده باشد . اثر حجازی ناموفق است - ولی از نقطه نظر دیگر یعنی همان مطلب که شما گفتید : رفتن به داخل اجتماع و از زبان آدمهای فراموش شده بعنوان مختلف صحبت کردن و تصاویری هرچند ناقص و ابتدائی ارائه دادن - «زیبا» قابل تعمق و گفتگوست و این که حجازی کوشش داشته است تا فاصله بین زبان ادبی و زبان مردم را کم کند خود موفقیتی است برای او .

داستانهای دیگر حجازی از قبیل : « هما » « پروانه » « پرچهر » و ... از عنصر عشق و مسائلی که در محور آن قرار میگیرد حکایت میکند - منتهی این عشق ، عشقی است سرده و بی‌زبان و بازتابهای آن نیز سراسر قالبی و از پیش ساخته شده - آدمهای عاشق این داستانها بکرات و دفعات متعدد کلمات عاشقانه کلیشه‌ای را تکرار میکنند - ضعف این داستانها که بزعم نویسنده عاشقانه ساخته شده در اینست که حجازی بکرات عاشق آفریده ولی کلماتی که در دهان عشاق گذاشته همه شبیه بهم می‌باشد و با کمی تغییر در يك روال ، و بيك پیام که ارائه نوعی موعظه و پند است ختم میگردد - حادثه آفرینی که از مشخصات يك داستان خوب است - در آثار یاد شده بسیار کم و در سطح پیش‌بینی خواننده قرار دارد - تخیل عاشقانه نیز بسیار ابتدائی است و این اشتباهی است که حجازی ناخودآگاه مرتکب آن شده - چون درباره عشق و عاشقی تاجه حد می‌توان کلمات را بجای هم گذاشت و آدمها را عوض کرد ؟ آیا حجازی واقعا اگر عشقی در کار بوده بیشتر از يك یا دو بار می‌توانسته عاشق بشود ، تا مسائل عاشقانه را با زیبایی و لطافت خاص خود بیان کند ؟ بنظر من داستانی که بر محور عشق می‌چرخد - گرچه نمی‌تواند مسیر واقعی خود را تا پایان حفظ کند ولی چنانچه نویسنده خود دارای ذهن و تخیلی عاشقانه و رمانتیک باشد میتواند پیوند زیبایی جریانات

عاشقانه را بهم مربوط سازد و خواننده را زیر نفوذ قرار دهد ولی کلماتی که حجازی در نشر عاشقانه‌اش بکار گرفته ، در بیشترین داستانهایش شرافت و اصالت عاشقانه بودن را ندارد و بهمین جهت حجازی در این داستانها نیز به اشتباهی مبتلا شده است که در «زیبا» دچار آن شده بود .

مجموعه مقالات حجازی نیز در « آئینه » ، « اندیشه » « ساغر » - « آهنگ » و ... بیشتر شبیه منشآت دبیرستانی است تا يك مقاله خوب که باید دارای نثری سالم و روان و قابل تعمق باشد .

حجازی در این مقالات - نشان داده است که اجبار بیشتر سبب نوشتنش بوده تا نیاز به آفرینش - تخیلات تصنیفی و ابرام در آفرینش مسائل غیرواقعی و فقدان عنصری جاندار برای پرورش آنچه دیگران محتاج آنند - خصوصیتی است که مجموعه آن ضعف نویسنده را بیشتر نشان میدهد ، نه قدرت و آفرینشی که يك نویسنده باید واجد آن باشد .

دست‌نویس : عشق بصورت شهوانی و مبتذل خود در نوشته‌های نویسنده‌گانی نظیر حجازی مرکز تمام رویدادها و خاطره‌ها است . نشر این نویسندگان گسیخته و مقطع و غالباً دوران موازین دستور زبان فارسی است در داستانهای بعضی از ایشان - و نام‌آورترین آنها طرح و توطئه‌ای در کار نیست و اوج و فرود معینی دیده نمی‌شود .

موضوع اصلی آن داستانهای روابط نامشروع قهرمان مرد کتاب با زنان شوهردار است نویسنده همه‌چیز جهان را رقیق و ظریف میکند تا بصورت مضحکه‌ای از تب شجوت درآید - قهرمان مرد این داستانها - مرد هرزه‌ایست که در محافل اشرافی پرسه می‌زند و تنها حرفه و پیشه‌اش صید ماهر و بیان است - زنان در این داستانها از مردان او پس مضحک‌تراند - این خواتین عظام آناتول فرانس و پول‌بورژ و پیرلوتی (نویسندگان پایان قرن) را می‌شناسند و در مکالمات خسته‌کننده خود افکار فلسفی مرحوم ساموئل اسمایلز را طوطی‌وار بر زبان می‌رانند و گاه مانند صفحه گرامافون کوك شده‌ای این حرفها را که قبلا مثل ضبط صوت حفظ کرده‌اند بطور ملال‌آوری در ساعت‌های طولانی مکالمه بیان میکنند - در این‌جا این‌زنان در حقیقت خود جناب نویسنده هستند و معلوماتی که برخ خواننده می‌کشند همان معلومات گسیخته و شکسته بسته‌ای است که قصه‌نویس از نویسندگان بورژوازی منحط اروپای غربی بدست آورده است - اگر یکی از این نوع داستانها را با داستانهای زوایک مقایسه کنیم می‌بینیم که کمیت این دسته از نویسندگان چقدر لنگ است - برای نوشتن رمانهای عاشقانه دست‌کم باید انسان کمی از فرودبسیم مطلع باشد و متاسفانه نویسندگان « نسوان پرست ! » چنانکه داستانهایشان نشان میدهد نه روان‌کاوی جدید را می‌شناسند ، نه فروید را بنابراین داستانهای آنها که همه در زمینه روابط به‌اصطلاح عاشقانه است یکسره از تظاهرات طبیعت انسانی تهی است .

شهرزاد و جهانگیر جلیلی گرچه متعلق به طبقه متوسط بودند اما نوعی شور رمانتیک در آثارشان دیده می‌شود « منم گریه کردم » اثر جهانگیر جلیلی که در جوانی خود را کشت به‌راتب از حجازی و امثال او قویتر است - شهرزاد و جهانگیر جلیلی در جامعه‌ای می‌زیستند که با افکار و تصورات طلائی آنان سخت مغایرت داشت - آنان پیوند خود را از جامعه خود بریده بودند اما به مردم و طبقات واقعی اجتماعی نمی‌توانستند پیوندند از این رو رضاکمال (شهرزاد) برویداد های تاریخی و افسانه‌های عاشقان قرون گذشته پناه می‌برد و جهانگیر جلیلی چون نمی‌توانست با وضع موجود سازگار شود خودکشی را برگزید . در این دوره قصه‌پردازان بزرگواری نظیر حسینقلی مستعان (ح . م . حمید) نیز کم نبودند . این روزنامه‌نگار متوسط در به‌اصطلاح داستانهای خود سرگرم مسئله‌عشق و عاشقی است - در داستانهای او پسران و دختران بالغ و نابالغ گوئی در فضائی اثیری زیست میکنند - دريك طرفه‌العین عاشق هم می‌شوند و پس از فعل و انفعالاتی همدیگر را ترك می‌گویند در حالیکه دختر بیچاره داستان‌آبستن شده و از جوان جفاکار کودکی در شکم دارد و بدنیامدن کودک نامشروع فرصتی بدست نویسنده می‌دهد تا دهها صفحه درباره اخلاق حاشیه برود و خوانندگان را دچار ملال کند . صادق هدایت در یکی از نوشته‌های خود بنام « ناز » ضمن نقدی طنزآمیز مضحکه بودن و بی‌ارزشی این قبیل نوشته‌ها را نشان داده است . در حقیقت باین سخن میرسیم که نویسندگان مترقی دوره‌ای که از آن گفتگو می‌کنیم دهخدا - جمال‌زاده - ملک‌الشعراى بهار - احمد کسروی - صادق هدایت - و علوی هستند . تحقیق ادبی در این دوره دوصورت مشخص دارد .

۱- تحقیق ادبی منحرف - در این دوره برنامه آگاهانه‌ای طرح شده است که ادبیات گذشته را بخورد مردم ، مخصوصاً جوانان بدهند - و مردم را خاصه بسوی صوفیگری بکشانند - قاسم غنی - محمد قزوینی - علی‌اصغر حکمت - بدیع‌الزمان فروزانفر - نمایندگان این شیوه تحقیقند - اینان وظیفه دارند که مردم را با افکار صوفیان « مالوف » کنند و از این رو به تعشیه و به‌اصطلاح تصحیح نسخ قدیمی علاقه مفرطی نشان میدهند - هدف تحقیق اینان اینست که آیا مثلا حافظ اهل تسنن است یا تشیع - یا حنظله بادغیسی یا امامی هروی در چه سنه‌ای بدنیا آمده‌اند - تحقیق اینها تحقیقی است که مفاد اجتماعی و فلسفی را از افکار نویسندگان و شاعران جدا میکند و این جماعت را بصورت موجوداتی در می‌آورد که هیچ رابطه‌ای با مردم و زندگانی اجتماعی نداشته‌اند - احمد کسروی این عده را بحق بدخواهان ایران و فرهنگ ایرانی می‌خواند و ارتباط بعضی از اینها را با شرکت اوقاف گیب (وابسته به شرکت سابق نفت) طبق دلائل و مدارک نشان می‌دهد و اخیرا نیز اسم این حضرات را در صورت اسامی اعضاء بعضی « فرقه‌ها » دیده‌ایم .

هدف تحقیق این جماعت کجاندیش اینستکه مثلا حافظ را صوفی بیاعتنا به جهان و مداحی خود سخن و بدله گو معرفی کنند مثلا نویسندگانی در یک کتاب خیام را مردی بدله گو و حتی دلذکی خوش سخن معرفی می کنند که در محافل اشراقی زمان خودش رفت و آمد داشته و وزیران و امیران را با بدله گوئی های خود شادی و نشاط می بخشیده است البته تصویریری که این نویسندگانی از خیام ارائه میکنند - تصویر خود اوست - مرحوم فاسم غنی که شغل اصلیش پزشکی بود و با پیوستن به موج کل آلود تحقیقات «آنتیک» کار اصلی خود را نیز رها کرد و به مقامات «مهم» هم رسید - او در کتاب خود درباره حافظ انبوهی از تاریخهای گذشته را مثل آجر و سنگ و خشت رویهم ریخته است و مصرانه می گوید که حافظ را یک صوفی بیمار و مخالف زندگانی اجتماعی معرفی کند * و همین اصرار در نوشته های محمد قزوینی که کارش لغت شناسی بود و اصلا ذوق شعر نداشت دیده می شود . محمد قزوینی در تصحیح دیوان حافظ به اصول و روشهایی که خود پیشنهاد میکند وفادار نمانده و در شعر حافظ به تصرفات ناروا دست زده است مثلا حافظ می گوید :

عارف از پرتومی - رازنهانی دانست .

محمد قزوینی با اینکه در مقدمه کتاب دیوان حافظ قول میدهد که به نسخه های قدیمی وفادار باشد در این جا یکمرتبه بصورت آدمی غیر محقق درآمده و در متن دست می برد و شعر را بدین صورت ثبت می کند :

صوفی از پرتومی - راز نهانی دانست

حال آنکه در شعر حافظ بادقتی عجیب بین

عارف و صوفی تفاوت گذاشته شده است .

۲- تحقیق دقیق علمی : در این جا می توان از ملك الشعرا بهار (سبك شناسی) - عباس اقبال (تاریخ مفلو) - احمد کسروی - محمود هومن (حافظ چه میگوید) - صادق هدایت (ترانه های خیام) - نصراله فلسفی - وسعید نفیسی نام برد که هر کدام از جهتی می کوشند روش علمی تحقیق را بدون غرض و مرض در نوشته های خود بکار بندند و آثار نویسندگان و شعرای گذشته را از نقطه نظر تفکر فلسفی یا واقعیت های اجتماعی به مردم معرفی کنند . کار عظیم دهخدا در نوشتن «امثال و حکم» و «لغت نامه» کاریست برخلاف تحقیق دروغین رایج - دهخدا یکه و تنها با صرف کوشش پنجاه ساله بیکی از ضروریات ادبی نوجه کرد و به تالیف فرهنگی عظیم دست برد - شاکر راسنین او دکتر محمد معین کار او را تا مرحله ایشار و فداکاری ادامه داد و برغنائی تحقیق و فرهنگ ملی ما افزود .

* فراموش نکنیم که مرحوم کسروی نیز چنین عقیده ای داشت و صریحا آثار حافظ را مضر و مخرب روح کار و کوشش میدانست و او را محکوم میکرد و حال آنکه شادروان دکتر غنی یا مرحوم قزوینی اگر هم حافظ را مخالف زندگی اجتماعی معرفی کرده اند ، رای غیابی به محکومیت او نداده اند . «نگین»

اکنون باید به داستان نویسی عطف توجه کنیم - جمال زاده بدون شك آغاز کننده داستان کوتاه در زبان فارسی است . کتاب «یکی بود یکی نبود» او حکایتگر دید اجتماعی اوست . در کتاب او مردم طبقه خواص و آدمهای پرزرق و برق و لوس و مصنوع نویسندگان آریستوکرات جای خود را به مردم کوچه و بازار داده اند - آخوند - شاکر - قهوه چی - جوان تحصیل کرده ای که تازه از فرنگ برگشته - درشکه چی و کالسکه چی و کارمندان روزمزد ادارات در داستانهای او جای نمایانی دارند - طنز جمال زاده دنباله طنز دهخدا در «چرند و پرند» است اما جنبه داستانی نوشته های جمال زاده بر نوشته های دهخدا برتری دارد . جمال زاده در داستان «فارسی شکر است» دگرگونی عمیق اجتماعی را از نقطه نظر زبان و رابطه مأمورین حکومتی با مردم را بوضوح نشان میدهد . عالیترین نمونه طنز جمال زاده در داستان «کباب غاز» دیده می شود که جدا صحنه های خنده آوری از زندگی مردم عادیست . متاسفانه جمال زاده از ایران به آلمان و سوئیس رفت و در کنار دریاچه «لمان» ژنو رخت و بخت خویش را گسترده - در آن جا داستانهای نوشت که مضامین آن تکراری بود - جمال زاده برای نوشتن این داستانها از خاطرات دور و قدیمی خود در ایران استفاده میکرد و از این رو داستانهای او زندگانی مردم ایران را در سالهای اخیر نشان نمی دهد - «صحرای محشر» او که می خواهد عقاید خرافی دینی را به سخره گیرد تقلید ناشیانه ای از بهشت گمشده میلتن و کمدی الهی دانته است و اگر آنرا با «افسانه آفرینش» صادق هدایت مقایسه کنیم می بینیم که جمال زاده در طنز تا چه اندازه عقب رفته است . با اینهمه جمال زاده فاصله بین زبان مردم و زبان قصبه را کم کرد و راهی گشود که هدایت و علوی بتوانند آنرا راه را دنبال کنند . هسته مرکزی داستانهای جمال زاده انتقاد از وضع زندگی مردم و عقاید خرافی و رابطه مأمورین حکومتی با مردم است و وسیله انعکاس چنین مسائلی طنز دلنشین اوست . البته جمال زاده آنطور که در داستانهای اروپائی می بینیم نتوانست به ایجاد تپ و چهره های مشخصی دست یابد اما جمال زاده همانند چخوف دشمن ابتذال و زندگی دروغین اخلاقی است - آدمهای داستانهای او یا نماینده ابتذال عقاید خرافی هستند و یا افرادی هستند که با آن عقاید می جنگند - مکالمات داستانهای جمال زاده پر از اصطلاحات و ضرب - المثل های عامیانه است و او گاهی در این کار افراط میکند گویی می خواهد هر چه را در این زمینه در ذهن دارد به خواننده ارائه کند - از مختصات دیگر داستانهای جمال زاده غمی است که در بعضی داستانهای او از جمله داستان :

«دوستی خاله خرسه» و «درد دل ملاقربانعلی»

او دیده می شود ، در این داستانها قهرمانان به سرنوشتی دچار می شوند که بهیچ وجه نمی بایستی دچار شوند - این قهرمانان افراد بی گناهی هستند که در دام حادثه ای شوم می افتند و خرد می شوند ، گویی جمال زاده سرنوشت مردم معمولی را که در دنیائی بی رحم اسیر دست بیدادند در چهره

این قهرمانان مجسم می کند .

صادق هدایت از عوالم عجیب و غریب احضار ارواح و تحقیق درباره وجود روح و فوائد گباد - خواری وارد جهان داستانی می کند . می گویند هدایت در دوره نوجوانی به «علم» احضار ارواح علاقمند شده بود و کتابهای بسیاری بزبان فرانسه در این باب خواند - آثار این عوالم روحی و حشمتاگرادر داستان «زنده بگور» ۱۳۰۹ می بینیم - هدایت نیز از طبقه مرفه متوسط طبقه خودش بریده بود اما نمی توانست در میان مردم جای شخص خود را پیدا کند ، او که در ژرفای قلب خود با مردم عادی همدمی و همدردی داشت بمناسبت شرایط خاص اجتماعی از مردم جدا شده بود - او مخبور بود کتابهای خود را پلی کیبی کند و بدوستان خود بدهد که بخوانند - خرمگسان معرکه ادبی میداندار ادبیات بودند و در چنین جهانی هدایت جانی نداشت - از این رو خود را زنده بگور میدید و در بوف کور می نوشت که برای سایه خود می نویسد - هدایت با اینکه عمیقا به مردم نزدیک بود - نمی توانست از طریق آثارش با مردم مربوط باشد - نوشته های مبتذل آریستوکرات ها ذهن مردم را کور کرده بودند ، از این رو مردم نیز نمی توانستند طلوع نویسنده جدیدی را که متعلق به آنان بود درلا کنند - با این همه چنانکه در آثار هدایت می بینیم قهرمانان داستانهای او مردمی هستند که با مقایسه با داستانهای جمال زاده به اعماق جامعه بیشتر نزدیکند ، در بین قهرمانان او هم مردم شهر دیده می شود ، هم مردم روستا ، قهرمانان داستانهای هدایت از قهرمانان جمال زاده - علوی - چوبک - متنوع تر هستند ، هیچیک از نویسندگان معاصر ایران چون هدایت به عمق جامعه ما نفوذ نکرده است - هدایت مناظر و اشیاء را نیز با ظرافت - دقت توصیف میکند چنانکه در داستان «داش آکل» و کوجه های شیراز و خانه یهودی شراب فروش و قهوه خانه دومیل بادقتی وصف شده است که شاید برای یک شیرازی نیز تازه باشد .

اما وجود هدایت بدو بخش تقسیم شده بود - او از جهتی به تفکرات فلسفی مجرد و ایده های فلسفی بودا - خیام - نیچه مشغول میشد و از سویی دیگر به مردم گرایش پیدا میکرد - فکر میکنم از راهنمایان او در گرایش به داستان کوتاه و وصف زندگی مردم «آنتوان چخوف» و نویسندگان بزرگ دیگر روس بوده اند - هدایت از نظر سبک ، خالق داستانهای کوتاه ایرانی است و آثار او از تاثیر چخوف و گئی دوموپاسان حکایت میکند . البته در داستانهای او مشخصات قصه نویسی فارسی نیز دیده می شود - سبک هدایت به اندازه ای مشخص و نفوذ کننده بود که تا سالهای اخیر همه نویسندگان ما را زیر نفوذ گرفت و فقط در سالهای اخیر بود که جلال آل احمد بانوشتن داستان «مدیر مدرسه» این سد را شکست و نثر فارسی را به فضای تازه ای رهنمون شد .

اکنون به تفکرات فلسفی هدایت بپردازیم . او عمیقا زیر نفوذ بودا و خیام است . ناپایداری زندگی را همچون این دو فیلسوف اصل معتبر بقیه در صفحه ۶۱

- خوب باشه . ما که حرفی نداریم . تا نه‌بینیم همیشه که حرفی بزنیم . بدین‌بینم چی هست .

مرد کوشش داشت قالیچه را در عقب دکان پهن کند . دکان پر از قالیه‌های ابریشمی و عتیقه و رویهم تا خورده بود . دیوارها مغروش شده بود به قالیچه‌هایی که نقوش مختلف داشت . در یکی مردی اسب سوار تیر از کمان رها کرده و پا و سرگوزنی را بهم دوخته و مسیر کمان نیز نشان داده شده بود . زیر پا قالیچه‌ها بانظم رویهم چیده شده بود . در عقب دکان چراغ برقی روشن بود و نورش کم بود . معلوم میشد که مرد عتیقه فروش آنجا جنس را قالب می‌کند . طول مغازه زیاد بود . در قسمتی که نور کمتری می‌تابید فرشها قدیمی تر و نخ نما تر می‌نمود .

مرد تمجمچی کرد و گفت : مکه عقب چطوره قربون ؟

عتیقه فروش بادستپاچگی گفت :

- هیچی .. اینجا بهتره . از لحاظ اینکه آدم بدونه چی میخوره !
مرد گفت :

- پس بفرمایین ان ته برای اینکه آدم جنشو بهتر بفروشه !؟

عتیقه‌فروش خنده‌ای ساختگی سرداد و گفت :
- ااه ... ااه ... ههه ... یا امام . عجب معرکه‌ایست . خوب به‌بینم .

وبعد از زیر بغل مرد قالیچه‌را گرفت و پهن کرد و یکدفعه در چشمان مرد زل زد و گفت :

مردکت‌خشتی شکلاتی‌رنگ پوشیده بود باشنوار خاکستری رنگ . قالیچه‌ای زیر بغل زده بود . مثل اینکه احساس سنگینی نمی‌کرد . از چالاکیش می‌شد فهمید . سرتاسر خیابان فردوسی را از هر دو طرف زیر نظر گرفت تا بالاخره در این رفت و آمد دم یک عتیقه فروشی ایستاد . عینک دودی بچشم داشت . دم «وینترین» نگاهش خیلی با اشیاء و رفت . به چند قالیچه مصور به عکس‌های قدیمی خیره شد . ایوان مدائن و شعر : هان ای دل عبرت‌بین... چپقی که فیروزه‌کاری شده بود . پولهای قدیمی و رنگ و رو رفته و رنگ زده . تار مثبت‌کاری شده . جمجمه کندوکاو شده و قلم‌کاری شده . شنیده بود که بعضی‌ها شمشیرها و جمجمه های نورا درون خاک می‌کنند با اضافه کاسه و کوزه سفالی را و باربزه‌کاریهای مربوط به خود طوری می‌سازند که همانند آثار عتیقه جلوه کند .

همه اینها نا موقعی که مرد تصمیم به ورود بگیرد از نظرش گذشت . وارد مغازه که شد سلام و علیک غلیظی کرد . از جواب مرد عتیقه فروش بتظرش رسید که یهودی است بخصوص که از گفتن : « حال شما چطوره ؟ » حدسش به یقین تبدیل شد . مرد عتیقه فروش گفت :
- چه فرمایشی داشتید ؟

- هیچی قربون - من بی‌پول شدم . البته الان احتیاج دارم . برای همین هم هست که این قالیچه شاه عباسی که اگه بگم از همون زمانهاست دروغ نگفتم میخوام بفروشم .
عتیقه فروش گفت :

سعید صفاری

قالیچه



اینکه ... نخ نما شده ... یعنی منو مسخره کردین ؟
 مرد گفت :
 - اختیار دارین ، لطفش بهمینه ... اینو اگه دقت کنین می بینین ماله چند ساله ... درثانی طرحش از طرحهای شاه عباسیه ... که کم گیرت میاد
 مرد عتیقه فروش گفت :
 - نه نه .. این بدرد من نمیخوره .
 وبعد نشست دست دیگری زیر فالیچه کشید و گفت :
 - پودش هم که خرابه ... همه چیزش سسته - مثل اینکه تو نم ورطوبت پهن بوده ؟
 مرد گفت :
 - اختیار دارین . این تو اطاق پذیرائی به دیوار نصب بوده . زینت مهمانیهای من بود . تازه کی مثل اینو میتونه داشته باشه ؟
 عتیقه فروش گفت :
 - بهر جهت این باید بره سمساری ! این که بدرد خارجیا نمیخوره !
 مرد گفت :
 - شما به کمی بیشتر دقت کنین . آخه مگه شما خبره کار نیستین ؟
 عتیقه فروش گفت :
 - من به یک نظر همه چیز رومی شناسم . درثانی آخه این فالیچه هیچی نداره .
 مرد گفت :
 - من نمیدونم شما چه چیز رو عتیقه حساب می کنین . تو این دگون شما هرچی هست از این بدتره پاخوردگیش که دیگه هیچی انوقت انکار نه انگار که جنس مردم ... مرد عتیقه فروش سخنش را برید و ضمن نشستن روی صندلی دم در با بی-اعتنائی گفت :
 - ابوالفضل . وقت ندارم که چونه بزنم . شما وقت منو می گیرین . من بایک نظر همه چیز دستم امده . بجرای دیگه شاید ازت بخرن .
 مرد « من منی » کرد و از جمع کردن فالیچه صرف نظر کرد . بعد گفت :
 - به معامله حاضرین بکنین ؟
 - چه معامله ای ؟
 - این معامله برای شما ضرر نداره . شما این فالیچه رو بزارین همین جا باشه .
 - خوب بعد ؟
 - اجازه بدین . بعد یک خواهش دارم . بگذارید در معرض دید مردم باشه . اگر خدا خواست نظر کسی رو گرفت که فبها . اگر نگرفت . بیخ ریش صاحبش . قبوله ؟
 عتیقه فروش که از این معامله راضی بود گفت :
 - من حرفی ندارم ، اما حق ما چی میشه ؟
 مرد گفت :
 - غصه نخور . شما هرچی بیشتر فروختین صدی دهش مال شما .
 عتیقه فروش گفت :
 - نه نه ، کهه .. خیلی کهه .. صدی بیست ..
 - باشه . قبول می کنم . اما بیک شرط .
 - چه شرطی ؟

- از شش هزار تومن کمتر ندینش .
 - باشه . اما خیلی زیاده .
 - خوب ، دیگه . کمتر نمی دم .
 - خیلی خوب . من الان میزنم به دیوار ، که جلو چشم باشه .
 مرد گفت :
 - فرمایشی ندارین ؟
 عتیقه فروش گفت :
 - نداشتیم که ...
 - پس خدا حافظ .
 مرد آمد دم در ، کمی بالاتر از دکان عتیقه فروش . در ماشین آخرین مدل خود را باز کرد و با یک فرمان از « پارک » خارج شد و مرد عتیقه-فروش را در حیرتی عمیق فرو برد .

 چند روز بعد یک مرد خارجی کلاه « شاپونی » سرش بود و دوربینی حمایل شانه کرده و عینکی پتسی که کمی ذره بینی می نمود بچشم داشت بانفاق مرد سیه چرده ای طول خیابان فردوسی را چندبار طی کردند . دست آخر دم در مغازه عتیقه فروش که یهودی می نمود ایستادند مرد خارجی ونگ ونگی کرد و چیزی به مرد سیه چرده گفت . مرد سیه چرده صاحب دکان را خواست . عتیقه فروش از ته دکان بدو آمد که :
 - بله قربون . بفرمائین ... بفرمائین تو... چه فرمایشی ؟ « ول کام » « ول کام » پیدا بود همین کلمه را از انگلیسی می داند . مرد سیه چرده گفت :
 - به بینید آقا ... برفسور « مالکی » که استاد کرسی باستانشناسی در دانشگاه نیوهمپشایر امریکا هستند علاقه زیادی به فالیچه های قدیمی دارند . اگر چنانچه شما فالیچه مورد نظر ایشانرا بتوانید تهیه کنید از دادن پول مضابقه ندارند .
 عتیقه فروش صحبتش را قطع کرد و گفت :
 - خواهش می کنم ... هر جور مال هر زمانو فقط مغازه من داره . همه جارو بگردین ، اگه تونستین مثل مال منو پیدا کنین ؟ بفرما ... بفرما تو ...
 همگی داخل شدند و مرد عتیقه فروش آنها را به ته مغازه راهنمایی کرد و بکمک شاگرد خود قدیمی ترین فرش و فالیچه را پهن کرد و بعد توضیح شروع شد :
 - این فالیچه همزمان ناصرالدین شاه است . اگه جفت این پیدا بشه دیگه ما غمی نداریم . اما اگه اینو میفروشیم برای طاق بودنشه .
 باز « ونگ ، ونگ » مرد خارجی با مترجمش بلند شد و مترجم مؤدبانه گفت :
 - آقای مک بی ضمن عذرخواهی میگویند :
 نه . نپسندیدند . طرحهای دیگر که مورد پسند ایشان باشد بیاورید .
 عتیقه فروش گفت :
 - به عیسی قسم بهترین طرحها و قدیمی تر از اینهایی که آوردیم دیگه نداریم . اما چرا ... صبر کنین . بعد رفت و از روی فالیچه ها که منظم

روپهم تا خورده بوده ، چند فالیچه آورد و پهن کرد . یکی از آنها نظر مرد خارجی را جلب کرد . خیلی با آن ور رفت . دست آخر « ونگ ، ونگ » مرد خارجی با مترجم بلند شد . مترجم گفت :
 - آقای مک بی بسیار خوششان آمده . قیمتش چنده ؟
 - هیچی - قابلی نداره ...
 - نه نه ... قیمتش چند ...
 - والله اگه بخودتون هم بخواین چیزی برسه ، ۹ هزار تومن .
 مرد مترجم اخمش درهم رفت و گفت :
 - به بینید . این روحیه در من نیست . من با این حرفها بیگانه هستم . خواهش میکنم دیگه در این باره صحبت نکنید . اگر میدانستم واقعا جدی میگوئید کاری میکردم که آقای مک بی از خرید در مغازه شما منصرف بشه ...
 مرد عتیقه فروش گفت :
 ... به بره خشید قربان ... منظور شوخی بود .
 اهه ... هه هه ... هه هه ...
 مرد خارجی دستی به زیر وروی فالیچه کشید و در وسط فالیچه یک تکه را نشان داد که با اسنادی رفو شده و به مترجم ونگ ونگی کرد . مترجم گفت :
 - ببخشید . ایشان عذرخواهی میکنند و میگویند این یک تقلب است . حیف از این فرش که در آن تقلب شده . و خیلی متأسف هستند از این رنگ و نقش و نگار .
 مرد عتیقه فروش دمق شد و در حالیکه سرش در گردنش فرورفته بود گفت :
 - خوب چه عیبی داره - اما ایشان هم خیلی مارو اذیت کردند . بالاخره به چیزی باید بخرن .
 مترجم گفت :
 - البته ایشان مایل به خرید خیلی از لوازم عتیقه هستند . منتها باید اجناس دیگر شما را به بینند . ضمن حرف زدن آمدند که از در خارج شوند که ناگهان مرد خارجی فالیچه ای را به مرد مترجم نشان داد و ذوق کنان دستی زیر فالیچه کشید و بعد از صاحب دکان خواست بیاورند روی زمین پهن کنند .
 عتیقه فروش فوری دست بکار شد و فالیچه را آورد پهن کرد روی زمین و دست بسینه ایستاد . مرد خارجی ذره بینی را در آورد و در تار و پود فالیچه خوب دقیق شد و ۲ یاسه دفعه آنرا پشت و رو کرد . بالاخره سربلند کرد و با مترجم ونگ ونگی کرد که عتیقه فروش « یا ... یا » و « نونو » آنرا می فهمید .
 مترجم گفت :
 - آقای مک بی بسیار خورسند هستند با اطلاعاتون برسانند که این فالیچه مورد نظر ایشان هست . قیمتش چقدر هست ؟
 عتیقه فروش گفت :
 - نمیدونم ، ... این مال من نیست . امانت است . صاحبش خیلی سفارش کرده که بهر کسی اونو نفروشم . حالا اینو قبول دارین ؟

— بله بله ... آقای مکبی تاکید می‌کنند
همین را میخواهند .
عتیقه‌فروش گفت :
— بسیار خوب ... قیمتش خیلی بالا است .
— چقدر ؟
— صاحبش میگه ده هزار تومن ...
مترجم با کلمات انگلیسی به مرد خارجی
میزان پول را گفت . و مرد خارجی جوابش را داد .
مترجم گفت :
— نه نه — خیلی گران هست . این قیمت
نمی‌ارزد .
عتیقه‌فروش گفت :
— پس چقدر ...
باز گفتگوئی بین مرد خارجی و مترجم
در گرفت . مترجم گفت :
— میگویند دو هزار تومن کم کنید ...
— آخه راه نداره ... حالا شما ... ه تومان
هم ندید .
— نه نه ... آقای مکبی هرچی بگویند
همانست .
عتیقه‌فروش گفت :
— شما به ایشان بگوئید که راه نداره ...
گفتگوی خارجی و مترجم تجدید شد . وبعد
مترجم گفت :
— اگر نمیدید آقای مکبی نمی‌خرند .
عتیقه‌فروش گفت :
— هزار تومنش رو هم ندین .
— نه نه ... همانکه گفتم .
— هزار و پانصد تومن .
— نه آقا خواهش میکنم چانه نزنید . ایشان
عصبانی می‌شوند .
عتیقه‌فروش گفت :
— باشه — ضررش به صاحبش برسه . نمیدونم
صاحبش اجازه بده یانه .
مترجم گفت :
— پس میخواهید صبر کنید تا صاحبش
اجازه بده ... امروز دیگر مراجعه میکنیم .
— نه نه ... شما بپرین من صاحبشو راضی
میکنم .
باز « ونگ ونگ » مرد خارجی درآمد .
مترجم گفت :
— آقای مکبی این قالیچه را نمی‌برند شما
این ۸۰۰ تومان را بیعانه بگیرید . تا چند روز
دیگر بقیه پول را برای شما بیاورند . البته
قالیچه پیش شما میماند . منتها این قالیچه را
امانت نگهدارید . ضمناً قبضه دایر به گرفتن بیعانه
به آقای مکبی ارائه دهید . عتیقه‌فروش که سرازیا
نمی‌شناخت گفت :
— چشم ... بچشم ... هر جور بفرمائین .
اطاعت می‌کنم .
و شروع کرد به نوشتن رسید هشتصد تومان
پول . و داد دست مترجم ... مترجم گفت :
— آقای مکبی تشکر کردند . چون آقای
مکبی کار دارند باید بروند ، توصیه کردند دو
سه روز صبر کنید . فعلاً خدا حافظ .
— بخدا سپردیم آقا ... بخدای عیسی

سپردیم .
آنها از در خارج شدند تا سوار تاکسی
شوند . دل تودل عتیقه‌فروش نبود . وقتی رفتند
نفس راحتی کشید و قالیچه را جمع نکرد بلکه
دروپترین آویزان کرد . تا شاید مشتری بهتری
برایش پیدا شود .

روز بعد مرد مراجعه کرد . سراغ قالیچه
خود را گرفت . مرد نشان داد و گفت :

— عقب يك مشتری خوب می‌گردم . راستش
من فهمیدم این قالیچه بد چیزی نیست . اینکه
خودم میخوام باهات معامله کنم . چند معامله
میکنی ؟

— والله ، شما که بدشو میگفتین ، درثانی
من قیمتش رو گفتم .

— نه نه به بین . اومدی نسازی ، خیلی
بیمعرفتی . مسلمون که اینقدر جون سخت
نمیشه .

— مگه شما خودتون مسلمون نیستین ؟

— خوب ... چرا ...

— پس چرا انقدر یکننده هستین ؟ تازه
من گفتم راهی نداره . و کمتر از شش هزار تومن
ندین .

عتیقه‌فروش گفت :

— خوب بالاخره ... پنج هزار تومن میدی ؟
— نه نه ... میخوای همون ۶ هزار تومن ...
والا اومدم که قالیچه رو ببرم .

— خيله خوب ... حالا چرا دعوا داری .
چك بدم ؟

— نه نه ... پول نقد صحیح و سالم .
بشمر بده .

مرد عتیقه‌فروش در حالیکه در گاو صندوق را
باز می‌کرد گفت :

— آخه سهم ماچی . — بخدا و رسول سهم
مارو باید بدی .

— نه نه ... چون خودت میخوای بخری دیگه
سهم نداره . پانصد تومنشم نده . باشه ؟

— باشه ... ممنون . و باعجله پولهای صد
تومانی را شمرد و باز شمرد و داد دست مرد .

مرد چندبار شمرد و خیلی آرام گفت درسته .
اگه ناراحتی پس بدم .

عتیقه‌فروش گفت :

— اختیار دارین . مغازه مال خودتونه .
چیزهای دیگه هم اگه داشتن بیارین .

مرد گفت :

— خوب باشه . فعلاً با اجازه ...

و بنانی از در بیرون آمد و کمی دم در
ایستاد و بفکر فرو رفت . دل تودل عتیقه‌فروش
نبوده که نکند مرد پشیمان شود . اما مرد در ماشین
خود نشست و بسرعت آتش کرد و فقط در آینه ،
عقب را نگریست .

یکهفته مرد عتیقه‌فروش منتظر شد . اما از
مرد خارجی هیچ اثری نبود . کم‌کم می‌فهمید که
کلاه سرش رفته و آب از سرش گذشته است
بناچار تلفن کرد و به آگاهی اسم و رسم و نشانی

خود را داد که :

— بنده یعقوب شماره خیابان فردوسی .
بله بله — قالیچه اینجاست ... بدین و مذهب
قالیچه ۱۰۰ تومن نمی‌ارزه . اینها آقا خیلی خیلی
زرتنگ بودن .. بله بله ... مرده خارجی بود ...
ضجه وزاری و پای پیاده به آگاهی رفتن
هم نتیجه نداشت . اصلاً اثر و آثاری باقی
نبود .

چند وقت است که عتیقه‌فروش نگاه به قالی
نخنما می‌اندازد و آهی از دل برمیکشد و هر مرد
خارجی را که از دور می‌بیند از جا می‌جهد و در
قیافه او دلیق می‌شود ... هنوز بانتظار مشتری
خودش است .

عبدالعلی دست غیب

سایه روشن

شعر نو

پارسی

پژوهشی

درباره

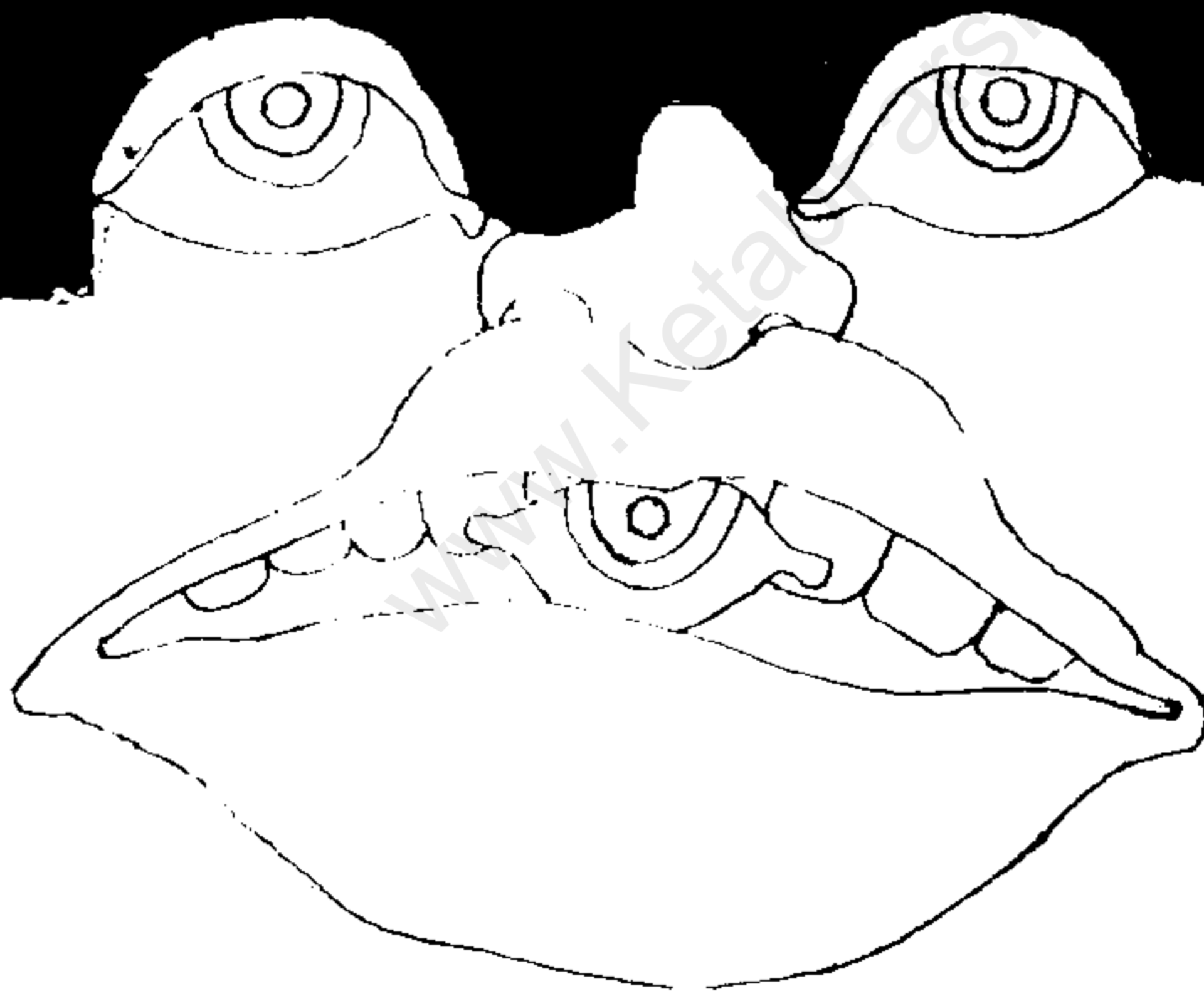
شعر مترقی

معاصر

پارسی

منتشر شد

بیکانه بیکانه آب



و فقط گوشه‌های شکسته شیشه لامپ و چند سرسیم
براق بچشم میخورد. تازه موتور از کارافتاد
و در خارج صدائی فریاد کشید « مرده‌ها را
باینجا بیاورید، مرده دارید؟ » . راننده
جواب داد. « لعنتی‌ها دیگر تاریک نمیکنید؟ »
صدای ناشناس جواب داد: « وقتیکه شهر مثل
شعل میسوزد، دیگر تاریک کردن فایده ندارد.
مرد پرسید « آیا مرده دارید؟ » راننده جواب
داد « نمیدانم ». گفت « مرده‌ها را ببند از اینجا.
میشوی؟ آنهای دیگر را از پله‌ها بالا بیاورید.
به سالن رسم. شنیدی؟ » « آره، آره »

اما من هنوز نمرده بودم، من جزو آنهای
دیگر بودم لذا مرا از پله‌ها بردند. ابتدا از
راهرو دراز و کم‌نوری رد شدیم که دیوارهایش
را رنگ روغنی سبز زده بودند. جا لباسیهای

نوشته: هاینریش بول

Heinrich Böll

ترجمه: هادی بنائی

“Fremder, Kommst du nach spa...”

وقتیکه اتومبیل نگه داشت، موتورش
تاچند لحظه‌ای به‌غرش خود ادامه داد، دربیرون
یک جایی، یک در بزرگ باز شد. نوری از پنجره
شکسته ماشین بداخل افتاد. چراغ سقف را دیدم
که خورد شده است و ته لامپ در سربیش باقی مانده

کینه ، سیاه رنگ و سرکچی را در دیوار کار گذاشته بودند و درها با پلاکهای لعابی ، نمره ۶ الف و ۶ ب بچشم خوردند و در بین این دو در يك قاب عکس سیاه تابلو مه آ (Medea) کار فویرباخ (Feuer bach) بچشم میخورد که به دور دست خیره گشته بود : بعد درهای ۵ الف و ۵ ب و در بین آنها عکس خارکن : يك عکس عالی با درخشش قرمز ملایم در يك قاب قهوه ای قرار داشت .

ستون بزرگ وسط راه پله هم هم سرچایش بود و در پشت آن يك کپیه از پارتنون فریس (Parthenon fries) از گچ ، زرد براق ، اصیل و عتیقه بود . همه چیز همانطور که باید باشد پشت سرهم آمدند . مجسمه سرباز یونانی که سرتاپا با اسلحه پوشانده شده بود ، هیبت خاصی داشت ، شکل خروس بود : پردار . و در راه پله بر روی دیوار ، که در اینجا رنگ روغنی زرد خورده بود همگی بترتیب قرار داشتند . از شاهزادگانی که پادشاهان آلمان را انتخاب میکردند گرفته تا هیتلر

و آنجا ، در راهرو باریکی که من بالاخره برای چند قدمی بر روی تخت روانم بطور افقی قرار گرفتم عکس خیلی قشنگ ، خیلی بزرگ و خیلی رنگ برنگ فریتس پیر (۱) را با انیفورم آبی و چشمان براق و با مدال خیلی بزرگ و طلایش بر روی سینه ، بخوبی تشخیص دادم .

دوباره تخت روانم شیب دار شد و از کنار چهره های اصیل گذشتیم : ابتدا کاپیتان با نگاه عقابی و دهان احمقانه اش ... و سپس نیم سرخ کوهستانها ... بعداً بر اهرویی رفتیم و من باز برای چند قدمی بر روی تخت روانم افقی قرار گرفتم و قبل از اینکه حاملین من به پله های طبقه دوم برسند بلافاصله مجسمه جنگجو را با صلیب آهنی و طلائی رنگ بزرگ در بالای سرش و تاجی سنگی از شاخه درخت غار بر روی سرش ، از نظر گذراندم .

همه اینها سرعت از مقابلم عبور کردند : من خیلی سنگینم و بهمین دلیل حاملینم قدری استراحت کردند . معیناً همه اینها ممکن است يك اشتباه باشند . زیرا تب شدیدی داشتم و تمام بدنم درد میکرد . سرم ، بازوانم ، پاهایم ، همه درد میکردند . قابم دیوانه وار میپیچید ؛ آخ آدم چه چیزها که در تب نمی بیند !

اما همینکه از کنار صورتهای اصیل رد شدیم همه آنها را دیگر پشت سرهم آمدند : سه مجسمه نیم تنه از سزار (Cesar) ، سیسرو (Cicero) و مارک آورل (Marc Aurel) معقول و مرتب بعل دست هم دیگر قرار گرفته بودند . خیلی استادانه درست شده بودند . تمام زرد ، اصیل ، عتیق و مبتکرانه کنار دیوار ایستاده بودند . بعد از آنها ، وقتیکه پیچیدیم ، ستون «هرمس» پیش آمد و در آخر راهرو صورتکی از «زئوس» در بالای سردسالن رسم آویزان شده بود .

(۱) فریتس پیر ، مردم آلمان اصطلاحاً فردريك اول را بدین نام میخوانند .

اما صورتك زئوس هنوز خیلی عقب بود . در طرف راست ، از میان پنجره پرتو آتش را دیدم ، تمام آسمان قرمز شده بود ، و ابر تیره و غلیظ از دود مغرورانه بطرف آسمان سرمی کشید

دوباره سرم بطرف چپ افتاد و دوباره پلاک لعابی را بالای درها دیدم ۱ الف و ۱ ب و در فاصله این دو در قهوه ای کوتاه فقط سیل و سربینی نیچه (Nietzsche) را دیدم که در قابی طلائی محصور شده بود و بر نیمه دیگر عکس کاغذی چسبانده بودند که بر روی آن نوشته شده بود « جراحی های ساده » فکر کردم « اگر حالا ، اگر حالا ... » ولی خودش بود ، عکس توگو بود (Togo) ملون و بزرگ ، پهن مانند يك حکاکي کینه که تأثیر باشکوهی داشته باشد .. و در آن جلو ، قبل از خانه های مستعمره نشین ، در جلو سیاه پوستان و سربازان که با بی هدفی تشنگی ایشان را در دست نگه داشته بودند ، دوشاخه موز کاملاً طبیعی قرار داشتند ، يك دسته در طرف چپ و يك دسته در طرف راست ، و در روی موز وسطی از دسته طرف راست يك چیزی نوشته شده بود ، آنرا دیدم ، باید خودم نوشته باشم

ناگهان در سالتن رسم گشوده شد و من از زیر مجسمه نیم تنه زئوس بداخل کشیده شدم . چشمانم را بیهیم گذاشتم . نمیخواستم دیگر چیزی ببینم . سالتن رسم بوی یسد ، نجاست ، پارچه گاز و توتون میداد و خیلی پر سروصدا بود . مرا بزمین گذاشتند و من یکی از حاملینم گفتم « يك سیگار بگذار بدهانم . توی جیب بالا طرف چپ . »

حس کردم یکنفر داخل جیبم را جستجو میکند ، سپس صدای کبریت را شنیدم و آنگاه سیگار روشنی در دهانم قرار گرفت . یکی زد و گفتم متشکرم .

فکر کردم همه اینها دلیل نمیشود . بالاخره در هر دبیرستانی يك سالتن رسم وجود دارد و راهروهای سبزرنگی ، که در آنها جالباسیهای کینه و سیاه رنگ و سرکج در دیوارهایش کار گذاشته اند . بالاخره همه اینها دلیل نمیشود که در دبیرستان خودمان باشیم . اگر تابلو مه آ بین کلاس ۶ الف و ۶ ب آویزان شده است و نیچه بین ۱ الف و ۱ ب ، مسلماً طبق دستور بوده است که باید آنجا آویزان شوند . یعنی دستور نظم و ترتیب دبیرستانی است که میگوید : مه آ بین ۶ الف و ۶ ب ، خارکن آنجا ، سزار ، مارک آورل و سیسرو در دالان و نیچه در آن بالا ، جایکه فلسفه تدریس میشود . پارتنون فریس ، يك تابلو الوان از توگو . خوب بالاخره خارکن و پارتنون فریس تابلوهای کینه و خوبی هستند که نسل اندر نسل جزو اموال مدارس بحساب می آیند و مسلماً من تنها کسی نیستم که بفکرش رسیده بروی عکس موز چیزی بنویسد : زنده باد توگو .

شوخی هائی هم که در مدارس میکنند ، همیشه یکنواخت هستند . بعلاوه امکان این نیز هست که من تب داشته باشم و خواب ببینم . دیگر درد نداشتم . توی ماشین خیلی خیلی

وحشتناک بود . هر موقع که به دست اندازی میافنادم ، فریادم بلند میشد . در مقابل آنها گودالهای قیفی شکل که بسببها ایجاد کرده بودند خیلی بهتر بود : ماشین مثل يك کشتی که از موجی پائین از موج دیگری بالا برود از آنها عبور میکرد . اما حالا مثل آمپولی که در تاریکی و در حال تب شدید ، يك وقتی و در نقطه ای در بازویم فرو کردند ، اثر خودش را نشان میداد : حس کردم که چگونه سوزن پوستم را سوراخ میکند و در زیر آن استخوان کاملاً داغ میشود .

فکر کردم نمیتواند حقیقت داشته باشد که ماشین اینهمه راه رفته باشد : تقریباً سی کیلومتر . بعلاوه : هیچ حسی نمیتواند آنرا بتو گفته باشد . فقط چشمانت ، هیچ حسی نمیتواند بتو بگوید که تو در مدرسه خودتان هستی . در مدرسه خودتان که سه ماه پیش آنرا ترک کرده ای . هشت سال وقت کمی نیست . آیا باید بعد از هشت سال همه چیز را فقط با چشمانت تمیز دهی ؟

از پشت پلاک های بسته ام همه چیز را دوباره دیدم ، مثل يك فیلم از جلویم عبور میکردند . راهرو پائین سبزرنگ پله های آن ، زرد رنگ ، مجسمه جنگجو ، راهرو ، پله های بعدی ، سزار ، سیسرو ، مارک آورل ... هر مس ، سیل نیچه ، توگو ، صورتك زئوس

سیگارم را تف کردم ؛ چقدر خوب است که فریاد بکشم ، آدم فقط باید فریاد بکشد ؛ چیخ کشیدن عالی است . منم دیوانه وار فریاد کشیدم و تا وقتیکه کسی خود را برویم خم کرد . چشمانم را باز نکردم ، نفس بیگانه ای را در روی صورتم حس کردم ، گرم و مهوع ، بوی تند سیگار و پیاز میداد و صدائی بمیلایمت پرسید : « چه خبره ؟ » گفتم « يك آشامیدنی و يك سیگار از تو جیب بالا . »

دوباره یکی تو جیبم جستجو کرد و صدای کبریتی را شنیدم و یکی سیگار روشنی را در دهانم چکاند .

پرسیدم « ما کجا هستیم »

« در بن دورف » (Bendorf)

گفتم « متشکرم » و يك زدم . پس درست است که ما در « بن دورف » هستیم ، یعنی در موطنم ، و اگر هم تب شدید نداشتم . شکی نبود که در يك دبیرستان هستیم . حتماً يك مدرسه بود . آیا آن صدا در آن پائین نگفت « آنها را دیگر را از پله ها بالا ببرید ، سالتن رسم ! » منم از آنها را دیگر بدم ، من زنده ام . زنده ها ، « آنها را دیگر بودند . سالتن رسم هم همین جاست و اگر درست شنیده باشم - و چرا باید درست ندیده باشم - ، پس درست است که من سزار ، سیسرو و مارک آورل را شناختم و اینها فقط میتوانند در يك دبیرستان باشند ؛ فکر میکنم که حضرات اینها را در مدارس دیگر هم توی راهروها بغل دیوار پهلوی هم قرار داده باشند .

بالاخره بر ابرم آب آورد : دوباره بوی توتون و پیاز از توی صورتمش بشامم رسید و بدون اینکه من بخواهم چشمانم از هم باز شدند : يك صورت خسته و پیر و اصلاح نشده ای بود که بالای يك

اینفورم آتش نشانی فرار داشت يك صدای پیر
بآرامی گفت « همقطار بنوش »

نوشیدم ، آب بود ، اما آب چقدر عالیست .
مره فلزی قابلمه را روی لب‌هایم حس کردم و
چقدر این احساس عالی بود که حس کنم هنوز
چقدر آب در ظرف است . اما مأمور آتش نشانی
قابلمه را از لبم جدا کرد و رفت : فریاد کشیدم ،
اما او رویش را هم برنگردانید ، فقط شانه‌ای
بالا انداخت و رفت . یکی که در نزدیکی من
دراز کشیده بود بآرامی گفت : « جیغ کشیدن
فایده ندارد ، آنها دیگر آب ندارند ، شهر آتش
گرفته ، می‌بینی دیگر . »

من نور آتش را از خلال سیاهی میدیدم ،
شعله‌ها را از پشت پرده‌های سیاه میدیدم ، سرخ
پشت سیاه ، مثل يك بخاری که تازه در آن زغال
ریخته باشند . من آنرا دیدم : بله شهر میسوزد .
از پهلو دستیم پرسیدم ، اسم این شهر چیست ؟
گفت « بن‌دورف » ، « متشکرم » .

مستقیماً بردیف پنجره‌ها و گاهگاهی به سقف
نگاه میکردم . سقف هنوز بی‌عیب بود ، سفید و
صاف ، دوره آن بسبب کلاسیک ساخته شده بود .
اما دوره سقف در تمام مدارس و در همه سالنهای
رسم بسبب کلاسیک ساخته شده است ، و یا حداقل
در مدارس خوب و قدیمی ، اینکه دیگر خیلی واضح
است .

بایستی می‌پذیرفتم که در یکی از دبیرستانهای
بن‌دورف فرار گرفته‌ام . بن‌دورف سه دبیرستان
داشت : مدرسه فردریک کبیر ، مدرسه آلبرتوس
و شاید احتیاجی نباشد که اسم ببرم - آخرین
مدرسه و سومین آن مدرسه آدولف هینلر بود .
آیا در مدرسه فردریک کبیر عکس فرتیس پیر
خیلی ملون ، خیلی قشنگ و خیلی بزرگ در
راهرو آویزان نشده بود ؟ من هشت سال تمام
در این مدرسه بوده‌ام ، ولی مگر این عکس
نمی‌توانست در مدارس دیگر هم در همان نقطه
آویزان باشد ، همین‌طور روشن و چشم‌گیر ،
بطوریکه وقتی که از پله‌ها بالامیرویم ، نگاه را
بخود جلب کند ؟

در بیرون صدای توپخانه سنگین را میشنیدم .
به‌غیر از آن همه‌چیز ساکت بود ، فقط گاهگاهی
صدای سوختن و پیشروی آتش و صدای ریزش
سقفی در گوشه‌ای از تاریکی بگوش میرسید .
توپخانه بآرامی و منظملاً شلیک میکرد و من
میخندیدم : توپخانه خوب ما ! من میدانم که
این پستی است ، اما فقط فکر میکردم . خدای
من ، توپخانه چقدر خون‌سرد است ، چقدر بی‌قید
است : تاریک و خشن ، و در عین حال خیلی ملایم
مثل نواختن ارگ است تقریباً عالی است . من
فکر میکنم ، توپخانه حالت منازگی دارد ، حتی
وقتی که شلیک میکند ، خیلی شایسته بنظر میرسد ،
درست مثل جنگهایی که در کتابهای مصور می-
خواندیم

سپس فکر کردم اگر دوباره ستون افتخار
را با يك صلیب طلائی بزرگتر و تاج سنگی بشکل
شاخه درخت غار بزرگتری بسازند ، چند تا اسم
بر روی آن حك خواهند کرد ؟ یکدفعه بفکرم

رسید : اگر حقیقتاً در مدرسه خودمان باشم ، اسم
من نیز بر روی آن نوشته خواهد شد ، بر روی
سنگ حك خواهد شد و در تقویم مدرسه بعد از
نام من ذکر میگردد -

« از مدرسه بمیدان جنگ فراخوانده شد
وبخاطر مام »

ولی من هنوز نمیدانستم بخاطرچی ، و هنوز
نمیدانستم که در مدرسه قدیم خودمان هستیم . باید
حتماً میفهمیدم . ستون افتخار جنگ هم چیز
بخصوصی نداشت . چیز چشم‌گیری در آن نبود ،
مثل همه ستونهای افتخار دیگر که در همه جا
بودند ، ستون افتخاری که تعداد زیادی از آنرا
یکدفعه میسازند و هر مدرسه‌ای یکی از آنها را از
يك مرکزی دریافت میکند ...

سائن رسم را از نظر گذراندم ، اما عکسها
را از دیوار برداشته بودند و فقط تعدادی نیمکت
را در گوشه‌ای رویهم انبار کرده بودند ، که
از آنها نیز چیزی فهمیده نمیشد . از پنجره‌ها هم
همین‌طور . همگی باریک و بلند بودند ، تا نور
زیادتری بداخل بیفتد ، درست مثل سالنهای
رسم . قلبم نیز چیزی بمن نمیگفت . چرا نباید
قلبم نیز بمن گواهی نهد . آخر من هشت
سال تمام اینجا بوده‌ام ، هشت سال تمام گلدان
رسم کرده‌ام ، تمرین خط کرده‌ام گلدانهای باریک
و بلند ، نازک و ظریف و عالی روسی را که معلم
رسم و نقاشی در جلو کلاس بر روی پایه‌ای می‌گذاشت ،
کشیده‌ام و همه‌نوع خط را تمرین کرده‌ام . خط
عتیق ، خط روسی ، خط منحنی و خط ایتالیائی .
من از این ساعات درس بیش از هر چیز در مدرسه
نفرت داشتم . ساعات خسته‌کننده طولانی آن روح
را مثل خوره میخوردند ، و هرگز هم نمیتوانستم
گلدانی را رسم کنم و یا بر طبق رسم الخط ، خوب
بنویسم . پس نفرین های من چه شدند ، پس
نفرتم از این دیوارهای بی‌صدا و خسته‌کننده کجا
رفته است ؟ هیچ چیز در من بحرف در نیامد ،
و من بی‌سروصدا سرم را تکان میدادم .

مرتباً بامداد پاك‌كن باك می‌کردم ، مداد می‌تراشیدم ،
پاك می‌کردم هیچ بدرستی نمیدانستم
که چگونه زخمی شده‌ام ؛ فقط میدانستم دستها
و پای راستم را نمیتوانم تکان بدهم ، فقط پای
چپم قدری در اختیارم بود ؛ فکر میکردم که
دستهایم را به بدنم بسته‌اند و آنقدر محکم بسته‌اند
که اصلاً قادر به تکان دادن آنها نیستم .

سیگار دوم را نیز در راهروها بین کیسه‌های
کاه تف کردم و سعی کردم دستانم را تکان دهم .
اما آنقدر دردآور بود که مجبور شدم فریاد
بکشم ، بازهم فریاد کشیدم و باین کار ادامه
دادم . هنوز برایم لذت بخش بود که جیغ بکشم ،
هر چند چون نمیتوانستم دستهایم را تکان بدهم
عصبانی هم بودم .

یکدفعه دکتر بالای سرم سبز شد ، عینکش
را برداشته بود و بمن زل میزد ، هیچی نگفت ،
پشت سرش هم مأمور آتش نشانی ایستاده بود ،
همانکه بمن آب داد . او چیزی در گوش
دکتر زمزمه کرد و دکتر هم عینکش را بچشم
گذاشت . بوضوح چشمان درشت خاکستریش را

میدیدم که در وسط آنها مردمك لزان چشمش
پشت شیشه‌های قطور عینك به‌طرف می‌لغزیدند .
مدتی طولانی بمن نگاه کرد آنقدر طولانی که
مجبور شدم بجانبی دیگر نگاه کنم بآرامی گفت :

« صبر کنید ، بزودی نوبت شما خواهد رسید . »

سپس شخصی را که پهلوی من دراز کشیده
بود بلند کردند و به پشت تخته سیاه بردند . من
بانگاه آنها را تعقیب میکردم : آنها تخته سیاه
را از جایش کنده و در عرض اطاق قرار داده
بودند و فاصله بین آن و دیوار را با يك ملافه
پوشانده بودند ، از پشت آن نورخیره‌کننده‌ای
بچشم میخورد .

هیچ چیز شنیده نمیشد ، تا اینکه ملافه
بکناری زده شد و آنرا که پهلوی من دراز کشیده
بود دو نفر بخارج حمل کردند ، آنها کار
خود را بانگاه و چهره‌ای خون‌سرد انجام میدادند .
دوباره چشمانم را بستم و بخود گفتم : باید
بالاخره بفهمی که چه زخمیائی برداشته‌ای و آیا
در مدرسه خودمان هستی ؟

همه چیز بنظم بی‌تناوت می‌آمد ، درست
مثل اینکه مرا از وسط موزه شهر مرده‌ها عبور
میدادند ، از وسط دنیائی که بود و نبودش برایم
یکسان بود . هر چند چشمهایم بخوبی کار میکردند ،
ولی فقط چشمانم . آخر نمیتوانست حقیقت داشته
باشد ، که من سه‌ماه پیش اینجا نشسته بوده‌ام ،
طرح گلدان میکشیدم ، تمرین خط
میکردم و در ساعات تقریباً پائین میرفتم تا نان
و کره و مربای خودم را بخورم ، از کنار نیچه ،
هرمس ، توگو ، سزار ، سیسرو و مارک آورل
با هستگی رد میشدم و تا راهرو پائین میرفتم ،
سپس بنزد فرآش مدرسه میرفتم ، نزد بیرگلر
(Birgeler) ، تا شیر بنوشم . بله ، در این سالنهای
نیسه تاریک فقط اجازه نوشیدن شیر را داشتیم
و برای آتش زدن يك سیگار باید خود را بخطر
میانداختیم . چون اینکار اکیداً ممنوع بود .
حتماً شخصی را که در کنار من دراز کشیده بود ،
پائین برده‌اند ، آنجائیکه مرده‌ها هستند ، شاید
مرده‌ها در کافه بیرگلر ریخته بودند ، همانجا
که بوی شیرداغ و بوی توتون نوع پست بیرگلر
را میداد

بالاخره دونفر باربر بازگشتند و مرا از جایم
بلند کردند و به پشت تخته سیاه بردند . دوباره
مثل اینکه در هوا پرواز میکنم ، مرا از کنار در
عبور دادند و در حال عبور دیدم که درست حدس
زده‌ام ؛ بالای سرما در زمانی يك صلیب آویزان
بوده است ، آنوقتیکه مدرسه هنوز اسم توماس
را بخود داشت ، ولی بعداً صلیب را از آنجا
برداشته بودند ، اما يك لکه زرد پررنگ و تازه
چلیپا شکل بر روی دیوار باقی مانده بود ، صلیبی
شکل و محکم و واضح که راستش خیلی چشم‌گیرتر
و محکم‌تر از خود صلیب نحیف و کوچک که آنجا
آویزان بوده است ، بنظر میرسید . اثر صلیب
زیبا و تمیز بر روی آب رنگ دیوار بجای مانده
بود . آنوقتها از روی غضب تمام دیوار را دوباره
رنگ زدند ، اما هیچ فایده‌ای نکرد : رنگرز رنگ
بقیه در صفحه ۶۲

چرا؟

بیسکویت‌های

مینو

با وجود داشتن مهر استاندارد تاریخ مصرف ندارد



ما اینکه شیرینیجات و بیسکویت‌های مینو پر فروش‌ترین و مرغوب‌ترین نوع خود بوده و حتی در بازارهای محاور کشور ما محصولات مشابه ساخت ممالک بزرگ صنعتی را شکست داده است بعضی از مصرف‌کنندگان مینو مخصوصاً از شهرستانها سؤال میکنند: چرا محصولات مینو تاریخ مصرف ندارد؟

جواب این سؤال بسیار ساده و علمی است: مدت سالم ماندن مواد غذایی تابع شرایط نگهداری

آن و وضع آب و هوا و طرز بسته‌بندی و عوامل گوناگون دیگر است چنانکه در ممالک پیشرفته مانند آمریکا - انگلیس - آلمان و فرانسه و همچنین ممالک در حال توسعه مانند یونان - ترکیه و کشورهای آمریکای جنوبی و آفریقا تاریخ مصرف در روی بسته‌های دیگر بیسکویت وجود ندارد و موسسه استاندارد و تحقیقات صنعتی ایران بر با موافقت وزارت بهداشتی این نظر را مورد قبول قرار داده است.





فروشگاه رویال

شاهرضا - ۱۳۳ - تلفن ۶۵۶۰۵

بسن کالج و بهلوی

شیک و عالی

لباس های
دوخته

مشمول بر :

انواع و اقسام

جدیدترین

مدلهای

کت های اسپرتی و

کت و شلوار

مد ۱۹۷۰

پست و فراز قصه نویسی (بقیه)

حیات میدانند و می‌خواهد در «بوف‌کور» این تغییر بیدادگرانه دائم را وصف کند - قهرمان بوف‌کور مردیست که از مردم و جامعه جدا شده و اسیر اوهام خویش است - اوزنی دارد که با اونیز نمی‌تواند رابطه برقرار کند - روزنه اطاقیکه به بیابان باز می‌شود و در برابر آن جوی آب و درخت سرو و مرد هندی که شالمه‌ای بسر بسته و دختریکه نظیر دخترکان معابد هند است در چشم‌انداز او نمودار می‌شود - دختر خم شده و با دست راست گل نیلوفر کبودی به پیرمرد قوزکرده تعارف می‌کند و پیرمرد ناخن‌انگشت سبابه دست چپش را می‌جود - هدایت درباره دختر می‌نویسد « کیومه نگاه میکرد بی‌آنکه نگاه کرده باشد ... لطافت اعضا عووبی اعتنائی اثیری حرکاتش از سستی و موقتی بودن او حکایت میکرد » تصویر این دختر تصویری است از جهان خود هدایت که در آن همه چیز سست و موقتی است - در بوف‌کور نویسنده روزنه‌ای به جهان آنسوی واقع (سوررال) می‌گشاید و میخواهد همه چیز را در جهانیکه زندگی در آن برای همیشه بیهوده و گم شده است در حال موقتی بودن ببیند - خواننده از خود سؤال میکند چرا قهرمان بوف‌کور ناسیراب از بستر زناشوئی برمی‌خیزد ؟ و سرانجام کار را بکشتن زنی که هم محبوب اوست و هم مورد تنفر او سامان میدهد ؟ بر اساس فرویدیسیم می‌توان گفت قهرمان کتاب بوف‌کور از نظر جنسی بیمار است و توانائی جنسی ندارد - از این رو از رابطه زن خویش با قصاب سرگرد سخت بخشم می‌آید اما این خشم زود فروکش میکند و در آسودگی‌های مداوم ناپدید میشود - تصویر پیرمرد قوزکرده که انگشت سبابه‌اش را می‌کند نیز تعبیری از ارضاء غریزه جنسی بر بنیاد روانکاوای جدید است ، اصولاً هدایت نسبت بزبان نظر مخصوصی دارد و گاهی در این مورد نفوذ نیچه در او مشهود است ، این نفوذ در داستان «زنی که مردش را گم کرد» بخوبی دیده می‌شود - بر بالای این داستان هدایت جمله نیچه را « بسراغ زنها میروی تازیانه را فراموش نکن » جای داده است - زن وصف شده در بوف‌کور دارای زیبایی رویائی و مبهمی است ، همانند منظره‌ای رویائی که در اثر آفیون بوجود آید جلوه میکند - این زن یادختر دارای حالات دوگانه : معصومیت و شرارت است ، هم کودک است ، هم فرشته عذاب و از جهتی به معشوق « بودلر » شباهت دارد - بودلر نیز طالب زیبایی رویائی است و به دو صورت می‌تواند در برابر معشوقه ظاهر شود یا شلاق بدست گیرد یا در برابر معشوق بزانو درآید - حالات دیگر آزادی جنسی و عشق آلوده در بوف‌کور کم نیست - از جهتی دگرگونی نموده‌های جهان هستی و تبدیل موجودات و اشیاء بیکدیگر با «توالدوتناسخ» که اصل هندی دارد ، سراسر فضای داستان بوف‌کور را سرشار کرده است ، اما بوف‌کور از این دیدگاه سوررالیستی درک‌شدنی نیست ، بنظر من واقعیت‌های زندگی در

دورهای خاص در این کتاب بوضوح نمایان است - دریچه‌ایکه هدایت را با دنیای رجاله‌ها مربوط میکند کلید دیگر است برای درک این اثر شگرف - از تمام منظره شهر دکان قصابی حقیری که لاشه گوسفندان را آویزان کرده و خون از آنها می‌چکد در برابر دیدگاه نویسنده نمایان میگردد. و از همین دریچه‌است که هدایت می‌بیند نیمه شب گزیده‌های مست از کوچه‌های قرق کرده می‌گذرند و هیچ چیز جز عربده مستانه آنها در کوچه طنین نمی‌اندازد. میدانیم که هدایت نسبت برنج انسان‌ها و حیوانات تا چه اندازه حساس بود - او این دنیای دنی و شقاوت پیشه‌ها که همه چیز در زیر گام ابتدال لگدکوب می‌شود نمی‌توانست تحمل کند - این دنیای خارجی او بود - دنیاییکه ستمگر قوی - پنجه حق داشت و ضعیف معصوم قهرا نابود می‌شد - همانطور که کمیساروف نوشته است : بوف‌کور پرنده‌ایست که در این داستان برخلاف اسم خودش همه چیز را بروشنی می‌بیند. دریچه‌ایکه بدنمای داخلی هدایت باز میشود ، نیز دریچه‌ای بود به ابتدال و نفرت - زن جوانیکه از خانه میگریخت تا خود را به قصاب سرگرد (نماینده ابتدال و شقاوت) تسلیم کند و دایه‌ایکه او را به اینکار تشویق میکرد - نموده‌های جهان داخلی هدایت بودند - اما هدایت در ژرفای قلب خود همراه مردم ساده بود - او که از طبقه خود - طبقه اشراف حقیر بریده بود می‌خواست بمیان مردم کوچه و بازار برود اما آنجا نیز با بیدادگری روبرو می‌شد - در این دنیا نیز داش‌آکل‌ها که هنوز پهلوانی‌ها و اخلاق مردانه را باور داشتند بدست - کاکارستم‌ها نابود می‌شدند - جوان دیوانه داستان « سه قطره خون» بی‌شباهت به قهرمان اطلاق شماره ۶ چخوف نیست - او نیز نمی‌تواند خود را با ابتدال محیط سازگار کند - این بن‌بست‌ها هدایت را سرانجام بسوی «کافکا» و جهان بیمار تنوع ژانر پل سارتر کشید - او که دیگر توانائی جنگ با ابتدال را نداشت به نیروهای کور بدی تسلیم شد و سرانجام رشته زندگانی را بدست خود قطع کرد تا دیگر این جهان پست پراز فقر و مسکنت را نبیند - او دیگر نمی‌توانست برای فراموشی به شراب و تریاک و هنر پناه ببرد - زندگی هدایت و انجام غم‌انگیز آن نمودار تلاشی اجتماعی بود که به شکستی دردناک خاتمه یافت - شیوه نگارش هدایت شیوه‌ای است ساده - سهل و ممتنع - همه چیز در جمله‌های ساده و آرام و گاه شاعرانه جریان می‌یابد - نثر هدایت گاه بخشونت گرایش می‌یابد و او طوماری از اصطلاحات و دشنام‌های مردم را در نوشته‌های خود ارائه میکند . «علویه خانم» نماینده خوب طنز نویسی و در عین حال نمودار شیوه خشونت‌آمیز نثر هدایت است - نود در صد داستانهای هدایت با مسئله مرگ که همیشه وسواس ذهنی خود او بوده است رابطه دارد . بسیاری از قهرمانان داستانهای او یا کشته می‌شوند یا خودکشی میکنند ، و یا در آب غرق می‌شوند ، و این موضوع فضائی غم‌انگیز و دردناک بوجود می‌آورد و اما با اینهمه نباید فراموش کنیم که قهرمانان صادق هدایت افراد معمولی

و مردم کوچه و بازار هستند - مردمیکه در ابتدال محیط اسیرند و راه نجاتی نمی‌یابند ، آیا اینکه هدایت تیرگی را چنین نیرومند وصف میکند دلیل این نیست که جویای روزنه‌ای بسوی روشنائی و نور بوده‌است ؟

داستانهای هدایت از نظر شیوه نگارش يك دست نیستند - در این داستانها مثلا قطعه «لاله» را می‌بینیم که به شعر پهلوی می‌زند و نیز کتاب «حاجی‌آقا» که به گزارشی روزنامه‌ای شباهت دارد - بی‌گمان بوف‌کور از نظر سبک اوج کار هدایت است « سگ و لگد » پژوهشی روانی در قلمرو روانشناسی حیوانی ، و علامت دلسوزی او نسبت به حیوانات است - «آب زندگی» نماینده آرزوی اوست به باز یافتن بهشتی گمشده ، اما واقعیت با آرزوهای هدایت بسی فاصله داشت و او چنان غمزده و نومید بود که نظیر کافکا نمی‌توانست آنسوی این شب و این تیرگی را ببیند . هدایت مانند خیام به متافیزیک اعتقادی نداشت و معتقد بود با مرگ همه چیز پایان می‌یابد و پس از این زندگانی - زندگانی دیگری جز دگرگونیهای مداوم نموده‌های طبیعت چیزی موجود نیست - هدایت نویسنده داستانهای کوتاه است و او این رشته از هنر نویسندگی را به مقامی رساند که پیش از او و پس از او نظیری نیافته است - تاثیر اسلوب نویسندگی او بر نوشته‌های صادق چوبک و بزرگ علوی و آثار نخستین جلال آل احمد بوضوح نمایان است - هدایت شرافتی به نثر فارسی بخشید که تا آن موقع در زمان فارسی سابقه نداشت - او همانند نیما یوشیج که پرچمدار تحول شعر جدید فارسی بود - پرچمدار تحول نثر فارسی شد و بیگمان وی در راس همه نویسندگان جدید ایران قرار دارد .

فتوحی : درباره هدایت گفتنی‌ها گفته شده و اگر ما بار دیگر همان گفته‌ها را تکرار کنیم - فکر نمی‌کنم صحیح و اصولی باشد ولی نکاتی چند قابل ذکر است که بیشتر چهره هدایت را روشن میکند هدایت بدون هیچ شبهه‌ای آغاز کننده راهی است که بسوی قصه خوب و نثر پاک و تمیز رهنمون می‌شود - و هدایت بحق راهی را نشان داد که خود بعنوان آغازکننده‌ای فهمیم و باشعور و هنرمند در ابتدای آن قرار می‌گیرد . فضای داستان‌های هدایت بسیار غنی و قابل بحث است - آتمسفری که هدایت برای جولان قهرمانش برمی‌گزید بیشتر به حقیقت پهلوی می‌زد تا به خیال اوهام - تنها در بعضی از داستانهایش از جمله در بوف‌کور - همانطور که گفتید فضای سوررالیستی حاکم بر اشیاء و نموده‌هاست . و هدایت بخوبی توانسته است اثری خلق کند که هیجان در اوجی غنی در آن بچشم می‌خورد - روابط و برخوردها چه با افراد و چه با اشیاء همه در سطحی است که با دیدی تیزبین و موشکاف بررسی شده و اگر در این داستان «بوف‌کور» تظاهرات بیمارگونه و ناهنجاریهای جنسی یا انحرافات جنسی بوضوح دیده می‌شود - این دلیل بر آن نیست که خود هدایت را بجای قهرمان داستانش بگذاریم و او را بیماری جنسی بنامیم - من در جایی خواندم که خانلری در این مورد

توضیحاتی داده بود با توجه به اینکه خانلری دوست نزدیک هدایت بوده است دلیلی نمی بینیم که حرفهای او را که در دفاع از هدایت بیان کرده بود دور از حقیقت بدانیم - و در ثانی ما از خلال نوشته های هدایت میتوانیم پی بشخصیت او ببریم - این مفهوم بنظر من از هدایت شخصی سالم و با تفکر ساخته است - اصولا اگر هدایت آدمی پرعفده و بیمار بود (به آن گونه که بعضی اعتقاد دارند) بهیچ وجه نمی توانست داستانهائی بیافریند - که شرف و تعالی انسان بوجه بسیار باشکوهی در آن موج میزند و شاید علت اصلی پرداخت هدایت به مسائل روانی بیشتر به این علت بوده است که او درون نگر و ژرف بین بوده است - تنها

به ظاهر انسانها و اجتماع نگاه نمیکرده بلکه به اعماق روح و جسم انسان و جامعه رسوخ و نفوذ میکرد - و ارتباطات و بازتابهای حاصله را نشان میداده است. هدایت چنانکه از داستانهایش برمی آید انسانی است که يك سروگردن بالاتراز آدمهای دوروبرش است - هدایت سخنی تازه - دنیایی تازه و جهان بینی بی بس تو در آئین نویسنده گی رواج داد - هدایت چنانکه شایسته او بود به انسان نظر داشت ، با آدمهای دور و بر خود - با آنکه نیک دانسته بود بسیار سطحی فکر میکنند و می اندیشند - رابطه دوستانه برقرار کرده بود هدایت خواب را در چشم قهرمانانش دیده بود و از صبح برای آنها سخن میگفت :

هدایت نویسنده ای طبقه شناس بود و تصویرها و نماهائی که از طبقه خود و طبقات متوسط و پائین ارائه داده نشان دهنده دید واقع بینانه و هوشمندانه اوست. هدایت ظلم و جور را بشدت در آثارش محکوم میکند و محبت و مهربانی را با ظرافت خاص خود بیان میکند - و هنگامیکه هدایت این دو قطب را در داستانهائی خود مقابل هم قرار میدهد - عجبا که چه با مهارت کشتی وجدانی این دو غریزه طبیعی را ببازی میگیرد و چه خوب توانسته است از پند و اندرز کلام خود را تهی سازد و نتیجه گرفتن را به معده خواننده واگذار کند .

بیگانه میائی به ... (بقیه)

خوبی را برای اینکار انتخاب نکرده بود : صلیب بجا ماند . تیره و واضح در حالیکه تمام دیوار صورتی بود . آنها فحاشی کردند اما فایده ای نکرد ، صلیب بجا ماند ، تیره و واضح بر روی رنگ صورتی دیوار و من معتقدم که بودجه آنها برای رنگرزی نه کشیده بود و نمیتوانستند دیگر کاری انجام دهند . صلیب هنوز آنجا بود ، و اگر خوب نگاه میکردیم هنوز میتوانستیم اثر شاخه شمشادی را که بیرنگر فراش در بالای بازوی راست صلیب آویزان کرده بود ببینیم . البته اینکار را وقتی کرده بود که هنوز آویزان کردن صلیب در مدارس مجاز بود

تمام اینها در يك لحظه کوتاه که مرا از کنار در عبور میدادند از خاطرم گذشت ، آنگاه مرا به پشت تخته سیاه بردند ، همانجا که چراغ پرنوری میسوخت .

بر روی میز عمل قرار گرفته بودم و میتوانستم خود را بخوبی مشاهده نمایم ، اما خیلی کوچک و در هم خمیده . آن بالا در روی صفحه شفاف لامپ برق يك جسم كوچك و سفید ، مثل يك بسته نوار زخم بندی ، مثل يك جنین كوچك و عجیب وجود داشت : پس آن من بودم . پزشك پشتش را بمن کرد ، کنار میز ایستاد و در بین لوازم جراحی بدنبال اشیائی می گشت . مأمور آتش نشانی پیر و خمیده جلو تخته سیاه ایستاده بود و بمن لبخند میزد . لبخندش غمناک و خسته بود و صورت ریش و کتیشش مانند اشخاص خواب آلوده بود . از بالای شانه اش بر روی تخته سیاه کتیف چیزی دیدم که قلم را برای اولین بار در این خانه مرگ به تپش انداخت : در یکی از زوایای گمشده قلم ترس و وحشت بشدت بیدار شدند : دست نوشته من بر روی تخته سیاه بود : جهت شناسائی ، خطم از تصویر خودم در آینه بهتر و واضح تر بود ، خیلی واضحتر و هیچ امکانی هم برای وجود نداشت که در شناسائی خطم شك ببرم . تمام آنچه را که تا بحال دیده بودم دلایل درستی نبودند ، نه نیچه و نه آنهای دیگر و نه موزه های توگو و حتی جای صلیب بالای در : اینها همه در تمام دبیرستانها

پیدا میشود ، ولی فکر نمیکنم که در مدارس دیگر خط مرا بر روی تخته سیاه بنویسند . هنوز سرمشقی را که ما باید مینوشتیم آنجا بود ، هنوز پس از سه ماه زندگی بدون امید جمله ای را که سرمشقمان بود آنجا میدیدم درست سه ماه گذشته بود که باید مینوشتیم: بیگانه میائی به اسپا ... آه ، من میدانم که تخته سیاه برای آن جمله كوچك بود ولی معلم خط و رسم بمن غرغر زد که چرا فاصله کلمات را بخوبی در نظر نگرفته ام و بعلاوه خیلی درشت نوشته ام تا در آن تخته سیاه تمام جمله جای نگیرد ، و خود او هم در حالیکه سرش را تکان میداد بهممان درشتی و با همان فواصل در زیر آن نوشت : بیگانه میائی به اسپا ... هفت دفعه نوشته شده بود : بخط من ، بخط عتیق ، بخط زاویه دار ، خط کتابی ، خط رومی ، خط ایتالیائی ، خط منحنی . هفت دفعه بطور واضح نوشته شد : بیگانه میائی به اسپا مأمور آتش نشانی باشاره طیب به کناری رفته بود ، حالا میتوانستم تمام سرمشق ناقص را بخوبی ببینم و نقص آن فقط در این بود که من

فواصل را درست انتخاب نکرده بودم . و درشت تر از حد آن نوشته بودم . وقتی که سوزش سوزنی را در کپل چیم حس کردم قدری از جا پریدم ، میخواستیم سریا بنشینم ، اما نمیتوانستیم : بخودم نگاه کردم ، سر تا پایم را قنداق وار باندپیچی کرده بودند و بخوبی دیدم که دیگر نه دست دارم و نه پای راست ، یکدفعه بعقب افتادم ، زیرا نمی توانستم دستهایم را حایل بدنم کنم . فریاد کشیدم ، پزشك و مأمور آتش نشانی با تعجب مرا بر انداز کردند ، اما دکتر فقط شانه هایش را بالا انداخت و به ته سرنگ فشار داد ، بطوریکه بآهستگی به پائین فرورفت . میخواستیم دوباره به تابلو نگاه کنیم ، اما مأمور آتش نشانی خیلی نزدیک بمن ایستاده بود و تخته را میپوشاند . شانه هایم را محکم گرفته بود و من بوی چربی و کثافت و سوختگی پارچه اینفورم او را حس میکردم و به صورت خسته و غمگین او نگاه میکردم و یکباره او را شناختم : او بیرنگر بود .

بآهستگی گفتم « شیر »

پایان

شرکت سهامی فرش سپاهان بافت

در

نمایشگاه و فروشگاه فرشهای نفیس اصفهان

بهترین آثار ارزنده استادان درجه

اول فرش را عرضه میکند

نشانی : خیابان بهجت آباد ۱۴۳

تلفن : ۲۷۶۸۹

چند کتاب جیبی از آخرین انتشارات

شرکت سهامی کتابهای جیبی



تهران - خیابان شاهرضا - خیابان وصال شیرازی - شماره ۴۸ - تلفن های ۴۴۹۹۰
- ۴۱۳۶۸ - ۴۲۰۸۷ - ۴۰۴۴۶

« خدا آخرین دادرس تو ست ..
تو باید به او جواب بدهی »

تصویری

«... ناگهان در اولین ساعات آن بامداد، صداهائی ناآشنا و بیگانه، با صدا
های عادی درهم آمیخت ... شلیک چهارگلوله به زندگی چهار نفر پایان داد. از آن
پس مردم دهکنه که تا آن زمان چنان اعتمادی به یکدیگر داشتند که زحمت بستن درهای
منزل را بخود نمیدادند، آتش عدم اعتمادی در دلشان برافروخت.»

تصویری روشن و دقیق از تاریکترین زوایای ظلمات روح آدمی
اثر ترومن کاپوت - ترجمه: باهره راسخ



این کتاب . تنها يك داستان پرماجرایی فضائی
نیست اثر پرشکوهی است که در عین حال به
دقت يك فیلسوف . ژرفای ماهیت هستی را میکاود

راز کیهان

نوشته آرتور . سی کلارک

ترجمه : پرویز دوائی



قصاص

از واهه کاجا

ترجمه ابراهیم صدقیانی



داستانی عجیب و دلهره انگیز
ماجرای دو برادر
که در کوهستانهای صعب و شنزارهای
مرگ زا به انتقام خون
يك زن با يكديگر نبرد می کنند

«... هیچ رشته‌ای از طب وسیع‌تر و پر مسئولیت‌تر از طب اطفال نیست...»

هر مادر و پدر تحصیل کرده و روشنفکر که نسبت به فرزند یا فرزندان خود احساس مسئولیت می‌کند باید نسخه‌ای از این کتاب در خانه خود داشته باشد



تهران - خیابان شاهرضا - خیابان وصال شیرازی - شماره ۳۸ - تلفن های ۴۴۹۹۰
- ۷۸۱۳ - ۸۷۰۸۷ - ۴۳۰۸۷ - ۴۰۴۴۶

بیماریهای اطفال

تألیف

پروفسور والدونلسون

ترجمه :

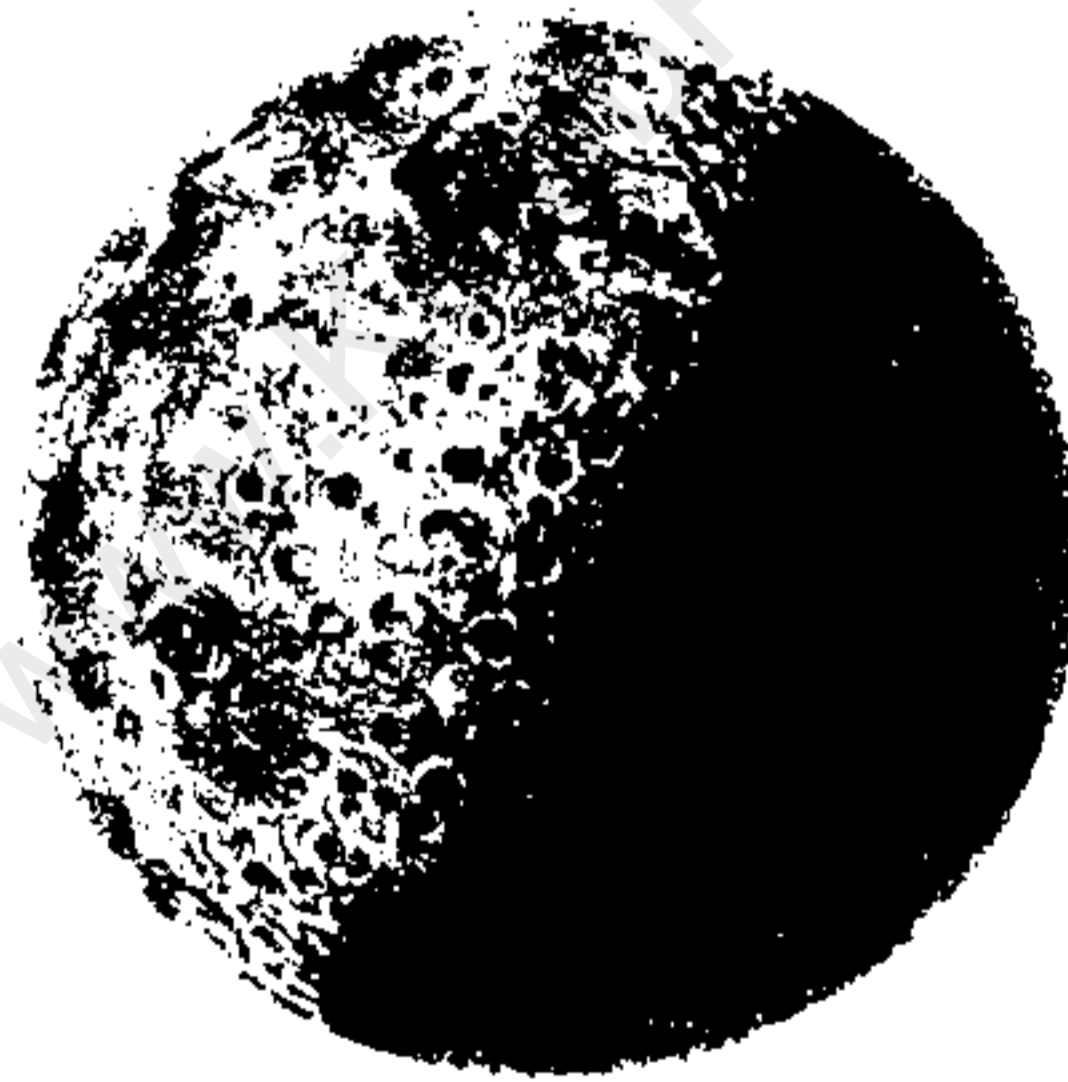
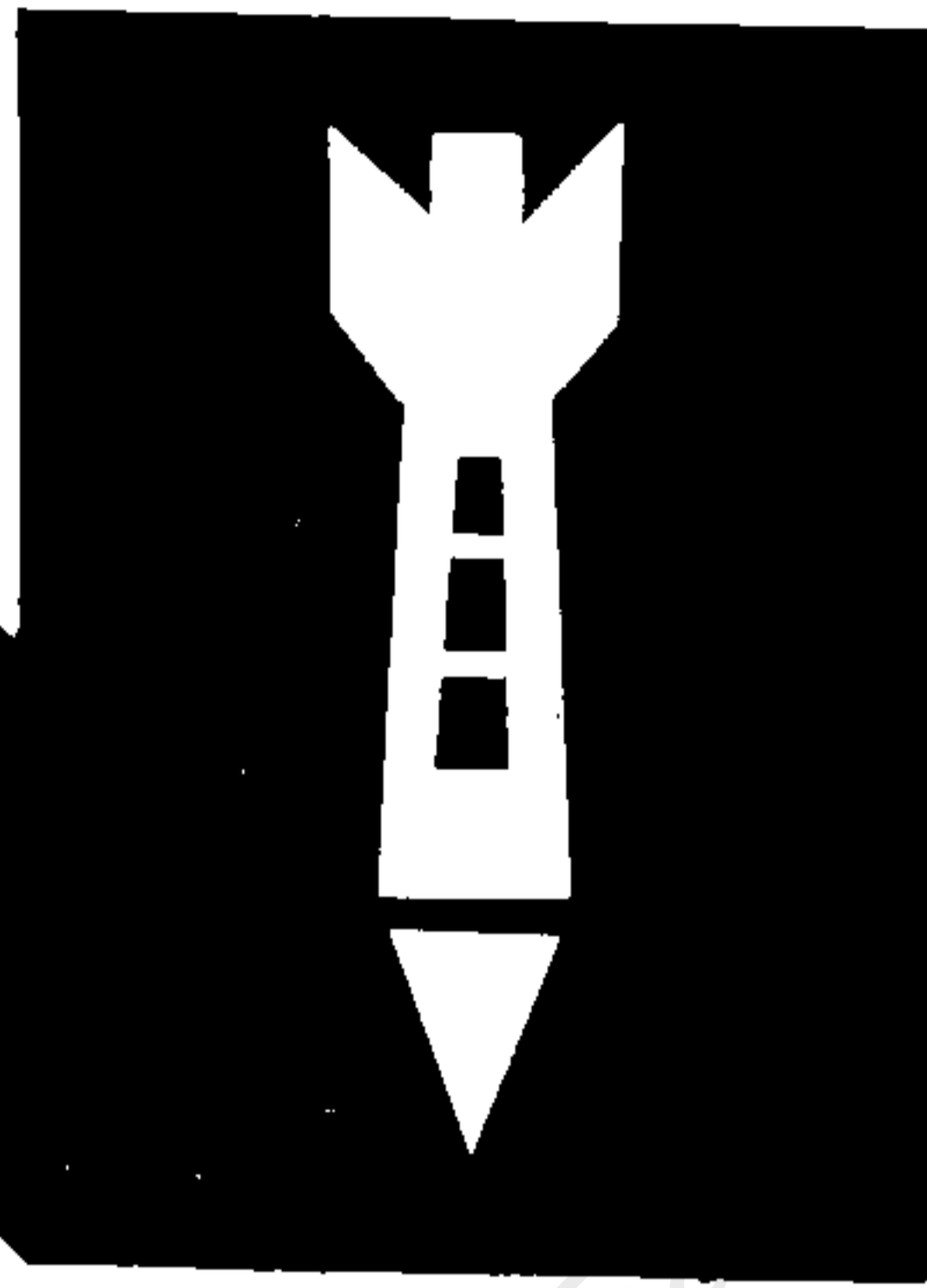
دکتر غلامرضا خاتمی - تحت نظر : دکتر

محمد قریب - دکتر حسن اهری (استادان)

دانشکده پزشکی دانشگاه تهران

باهمکاری

شرکت سهامی کتابهای جیبی  شرکت انتشاراتی پنگوین
تهران لندن



«عقاب در ماه نشست»
کارنامهٔ عظیم‌ترین تلاش
تکنولوژیک انسان معاصر در زمین و
فضا و ماه. کتابی که تحریر آن همزمان با صعود
آپولو - ۱۱ آغاز
گردیده و تا هنگام
بازگشت آن به زمین
ادامه داشته است.

فونتا مارا (بقیه)

آزادی بخش . او در این کتاب همان پیش‌بینی‌های واقع‌بینانه تاریخی‌ای را از ظهور فاشیسم بدست می‌دهد که مورخین و جامعه‌شناسان در سالیهای اوج قدرت فاشیسم در ایتالیا ، از شناخت آن عاجز بودند و تنها پس از سقوط «موسلینی» بود که به این «معرفت» دست یافتند .

از خود کتاب که بگذریم ، می‌رسیم به ترجمه آن . برای من جای تأسف است که تنها متنی که از این کتاب به دست آوردم ، کتابی بود که نیمی از مقدمه عمیق و تحلیلی آن به‌قلم «مالکولم کولی» پاره بود و برگردان آن ناممکن . ولی نمی‌دانم خود آقای آتشی چرا در برگرداندن آن اقدامی نکرده است . به‌طور کلی ترجمه‌ی کتاب فوق را باید جزء ترجمه‌های موفق و اصیل این سالها قلمداد کرد - بخصوص با نثر جالب و روان مترجمش . ولی در این میان سهو و اشتباهات گذرای هم رخ داده است بگذریم از غلطهای چاپی ص ۱۰۳ س ۲۲ : (باقالیای) به جای (باقالای) هم‌چنین عدم دقت در گذاشتن ویرگول (ص ۵۱ س ۳) یا ناهماهنگی در نثر عامیانه چون : (معمار ، اون نقشه را) بجای «معمار اون نقشه رو» ، و سهل‌انگاری در آوردن معادل اسامی برای تلفظ صحیح آنها مثل (ص ۴۳ س ۱۰) (هروود) که به چند نوع می‌شود خواند و در نظر نگرفتن تکیدروی کلمات که «سیلونه» در متن اصلی با حروف متفاوت آنرا نشان داده و مترجم متأسفانه از رعایت این نکته خودداری کرده ، فی‌المثل در (ص ۴۳ س ۱۰) کلمه «راه پیمایان» در متن با حروف متفاوت . ولی در ترجمه با حروف معمولی درج شده است . و نیز عدم دقت مختصر در رعایت زمانهای افعال در ترجمه‌ی فارسی نیز (مثل ص ۷۴ س ۱۱ ، ۱۵ ، ۱۹ ، و ۲۱) مثل فعل (کردن) که گاه به‌صورت (می‌کرد) آمده است و گاه (کرد) ، و یا برگردان کلمه‌ی **Truck** که در تمامی صفحات ۱۰۴ .

۱۰۵ (واگن) آمده است ولی در ص ۱۱۰ همان وسیله‌ی نقلیه با همان املاء (کامیون) ترجمه شده است ، و غیره ... هم‌چنین باید به این اشتباهات نیز اشاره کرد : که در ص ۲۸ سطر اول: (In an uproar) (دریک وضع هیجان‌زدگی) برگردانده شده است که می‌بایست (در وضع هیجان‌زده‌ای) آمده باشد . یا در ص ۴۲ س ۱۲ این جمله را می‌خوانیم : «دسته‌های کوچک دویا سه‌نفری برخوردارند» که در متن اصلی (Little group of two or three formed)

آمده است که معادل آن چنین خواهد بود «دسته‌های کوچک دو یا سه نفر تشکیل دادند» . یا در ص ۴۴ س ۱۹ جمله «اونام با شما هسن ؟» طبق ص ۵۶ سطر ۳۱ متن (اونام با شما اومدن) صحیحتر است . یا در ص ۴۶ پس از سطر ۴ این جمله در ترجمه حذف شده است : (He must have sold his soul to the devil)

یعنی «اون باید زوحشو به شیطان فروخته باشد» .
ایضاً در همان ص ، سطر ۱۵

(To cross the ocean)

چنین ترجمه شده است : « اقیانوس را بپزند ! » که البته صحیح آن « اقیانوس را طی کنند » است . سهل‌انگاریهایی از این دست و برگردان نامصحیح برخی دیگری از جملات ، از جمله در ص ۶۵ س ۱۴ یا در ص ۸۰ س ۱ متن اصلی و ص ۲ س ۶۱ همان متن در انتخاب معادل درست (Satisfaction) رخ داده است هم‌چنین اشتباهات دیگری در صفحات ۱۶ (س ۱۵) و ۳۱ (س ۲) و ۳۲ (س ۱۷) و بالاخره ص ۴۳ س ۱۵ می‌بینیم

بخصوص برگردان فارسی نام «سیلونه» که طبق ضبط (دایرة‌المعارف فارسی) و تلفظ صحیح انگلیسی (Ignazio) « اینیاتیسیو » است در این کتاب «ایگناتیسیو» آمده است ، با همه اینها ، این خطاها باز نمی‌تواند مارا در زحمت آقای آتشی مشکوک کند و لطمه‌ای به ارج واقعی این رمان بزرگ انسانی وارد نمیکند . امید است آقای آتشی علاوه بر اشعارش ، از ترجمه و معرفی کتابهایی از این دست نیز از این پس کوتاهی نرزد .
(منتها با دقت و صحت و مراقبت بیشتر)

شکرانه منفی و ... (بقیه)

اشاره کرده بودم که اگر آن نیرومند گردد بسیاری از وظائف و فضیلت‌های دوست را بعهده خواهد گرفت و مرگ فضیلت‌ها دیگر غم‌انگیز نخواهد شد اینک برای رفع توهم او یک قسمت از این تحول را که در مقاله (دنیای جدید و انسان متعالی) در شماره ۴۷ فروردین ۴۸ مجله نگین نوشته‌ام نقل میکنم : «..... فی‌المثل کمک و دستگیری فقرا و درماندگان امروز در ممالک غیر سرمایه‌داری و بعضی از ممالک سرمایه‌داری بکلی تغییر شکل یافته و از وظائف فرد خارج شده و بعهده مؤسسات خیریه اجتماعی واگذار گردیده است - دیگر فقیر و سرگردانی در کوی و برزن یافت نمیشود تا انسان برقت آید و موظف باشد او را پناه دهد یا با پول دستگیری کند - این تغییر شکل مترقیانه که بسیاری از مناظر رقت‌انگیز را از چشم ما دور نموده است نباید مایه تأسف و تأثر گردد که چون در کوچه و بازار فقیر و درمانده‌ای نیست لاجرم حس کمک و دستگیری در افراد رو به ضعف می‌رود و عواطف انسانی نقصان می‌پذیرد و این کاهش عواطف از لطف زندگی میکاهد - پس بهتر است که مؤسسات اجتماعی منحل شوند و دوباره فقیران و درماندگان در کوچه و بازار پراکنده گردند و بدین وسیله عواطف مردم برانگیخته و تقویت شود و نویسندگان و شاعران داد سخن دهند و فصل بزرگی از ادبیات پند و اندرز می‌پایند و جاوید بماند» پس فضیلت‌ها نمیتوانند تغییر شکل ندهند و در آینده از تحول آنها در چهارچوب دنیائی بحث خواهیم نمود .

تلویزیون

آرتی. آی

شاهکار کارخانه آر.ث.ا آمریکا

داستانهای کوتاه (بقیه)

موضوع و بدبینی اصول تعلیمی و اخلاقی بیرون است. اتفاقاً بهترین و شاید بزرگترین تحفه‌ای که جنگ پس از ویرانیهای بیشمار خود برای ادبیات این سرزمین به جای نهاد، داستانهای کوتاه بود. بندر* Bender می‌نویسد:

این (داستان کوتاه)، با حال و حوصله‌ای که از پایان جنگ تاکنون برای ما مانده است، سازگاری دارد. به دنبال این فاجعه، ادبیات آلمانی ناگزیر می‌بایست فصل تازه‌ای را با داستان کوتاه آغاز کرده باشد. از این گذشته، فاتحان کشور ما اینرا با خود آوردند. کتابها و مجلاتی که با گرفتن پروانه چاپ می‌شدند، داستانهای کوتاه از نویسندگان آمریکایی و انگلیسی داشتند....

تقلید، بویژه از سبک جمله بردازی کوتاه و بریده بریده همبستگی، با شراب تازه در بطریهای تازه، آغاز گردید. گایزر* و فوسنجر* هر دو برای دست‌یافتن به اندیشه‌های سمج و مزاحم جهان درونی در تلاشند، یکی بوالهوسانه و دیگری هوشمندانه؛ (علاقه به خودکشی تنها منحصر به جوانان آلمانی نیست، آن هم پس از جنگ). لئو* و شو* همچو پردازند، با

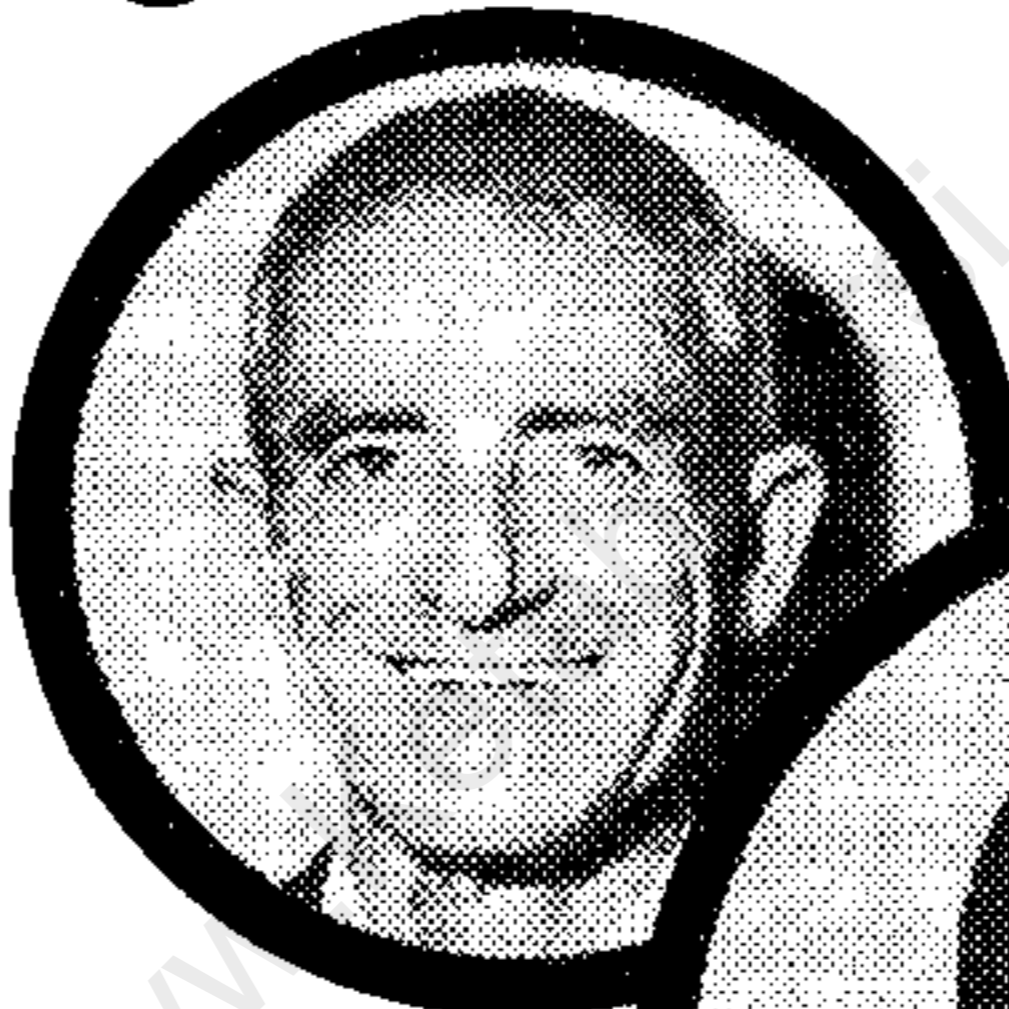
هدفهای متفاوت. بورشرت* و آیشینگر* در عین حال که پای بند صراحت لهجه و انسان دوستی هستند، قالب و لفظ را می‌آزمایند. بول* و بندر* نوشته‌هاشان بر محور تداوم زندگی دور میزند، و ادراک نوعی آشفته‌گی و ازهم پاشیدگی در اندیشه‌های آن دو خودنمایی می‌کند.

* یک توضیح: این مقدمه‌ای است از کتاب «داستانهای کوتاه در ادبیات آلمان» که آماده چاپ است. درین کتاب، مترجم از هر یک از نویسندگان نامبرده اثری ترجمه کرده و به صورت مجموعه‌ای با نام بالاگردآورده است، شرح حال هر نویسنده در ابتدای اثرش آمده است. و بدینوسیله از عموم ناشران برای چاپ و انتشار این کتاب یاری می‌طلبید و حضرات این کتاب جالب و خواندنی را بدون چشمداشتی برای انتشارنوبت اول در اختیار ناشر داوطلب بگذارند. عباسپور تمیجانی (خیابان فردوسی - سنجان)

مقاله‌ی «آفرینش» چاپ شده در شماره خرداد آن ماهنامه، به ترجمه آقای تمیجانی بوده است. ع-ت.

* Heinrich Böll; Hons Bender; Gertrud Fussenegger; Gerd Gaiser; Wolfdietrich Schnurre; Reinhard Lettau; Wolfgang Borchert.

برندگان ۲ جایزه ۳۰۰ هزار تومانی



آقای محمد حسن ابراهیمی ساکن شاهی برنده دومین جایزه ۳۰۰ هزار تومانی (شرکتی)



آقای علی ابراهیم زاده ساکن شاهی برنده دومین جایزه ۳۰۰ هزار تومانی (شرکتی)



دوشیزه مهین جمشید بیگی دانش آموز ساکن تهران برنده اولین جایزه ۳۰۰ هزار تومانی



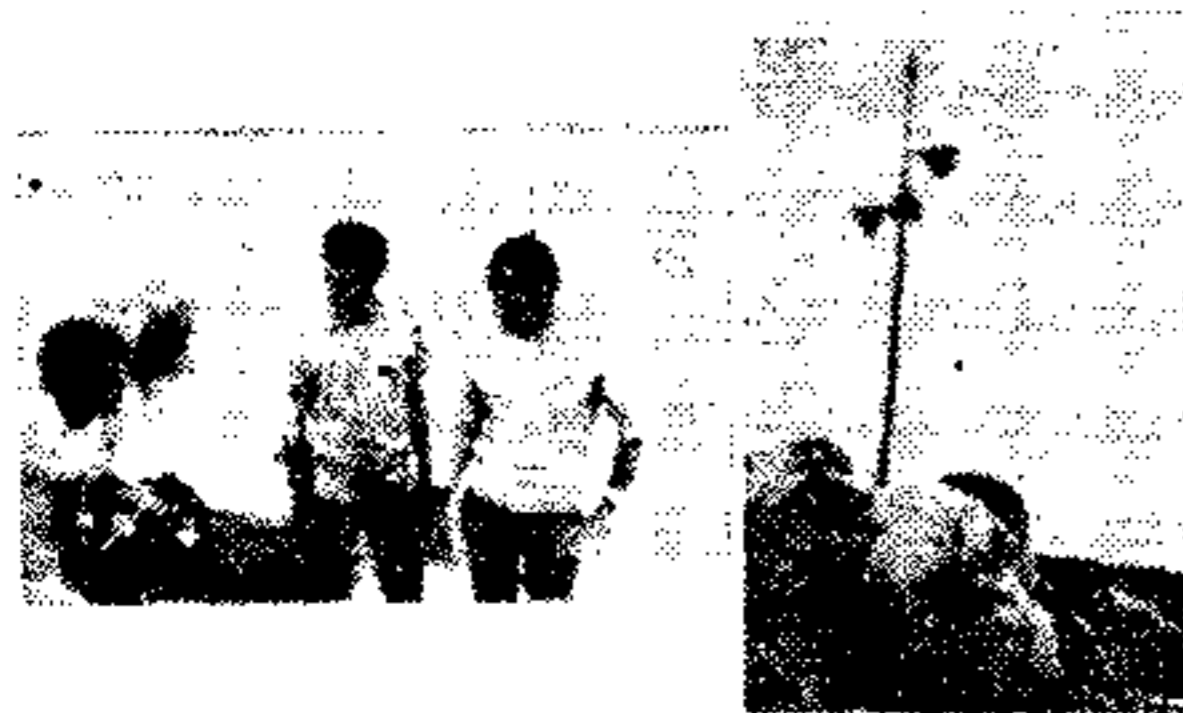
برنده پیکان اختصاصی

آقای علی جهانر کامند ساکن تهران علاوه بر دریافت پنجاه هزار تومان پول نقد قیرسان شاهی، سند و رتبه‌نامه و نشان اختصاصی نیز تحویل گرفت. برای این نشان پیکان را با خرید دوازده جفت خوشبختی پلیط ماهانه اعانه ملی به دست آورده.

بر اثر استقبال فوق العاده هموطنان عزیز از اولین سری پلیط‌های ماهانه اعانه ملی، تعداد برندگان جوایز این پلیط‌ها به نحو قابل توجهی افزایش یافت. چنانکه نه فقط دو برنده ۳۰۰ هزار تومانی و دو برنده هفتاد هزار تومانی جوایز خود را دریافت داشتند، بلکه تعداد برندگان پنجاه هزار تومانی، سی هزار تومانی، ده هزار تومانی، پنج هزار تومانی و سایر جوایز نیز به دو برابر رسید. این مسئله مهم نشان می‌دهد که هر چه هموطنان عزیز بیشتر پلیط اعانه ملی بخرند، بهمان نسبت به مبلغ و تعداد جوایز افزوده میشود و در نتیجه شانس بیشتری برای بردن جوایز بزرگ بوجود می‌آید. اینک شمارا با برندگان جوایز بزرگ اولین سری پلیط‌های ماهانه اعانه ملی آشنا می‌کنیم

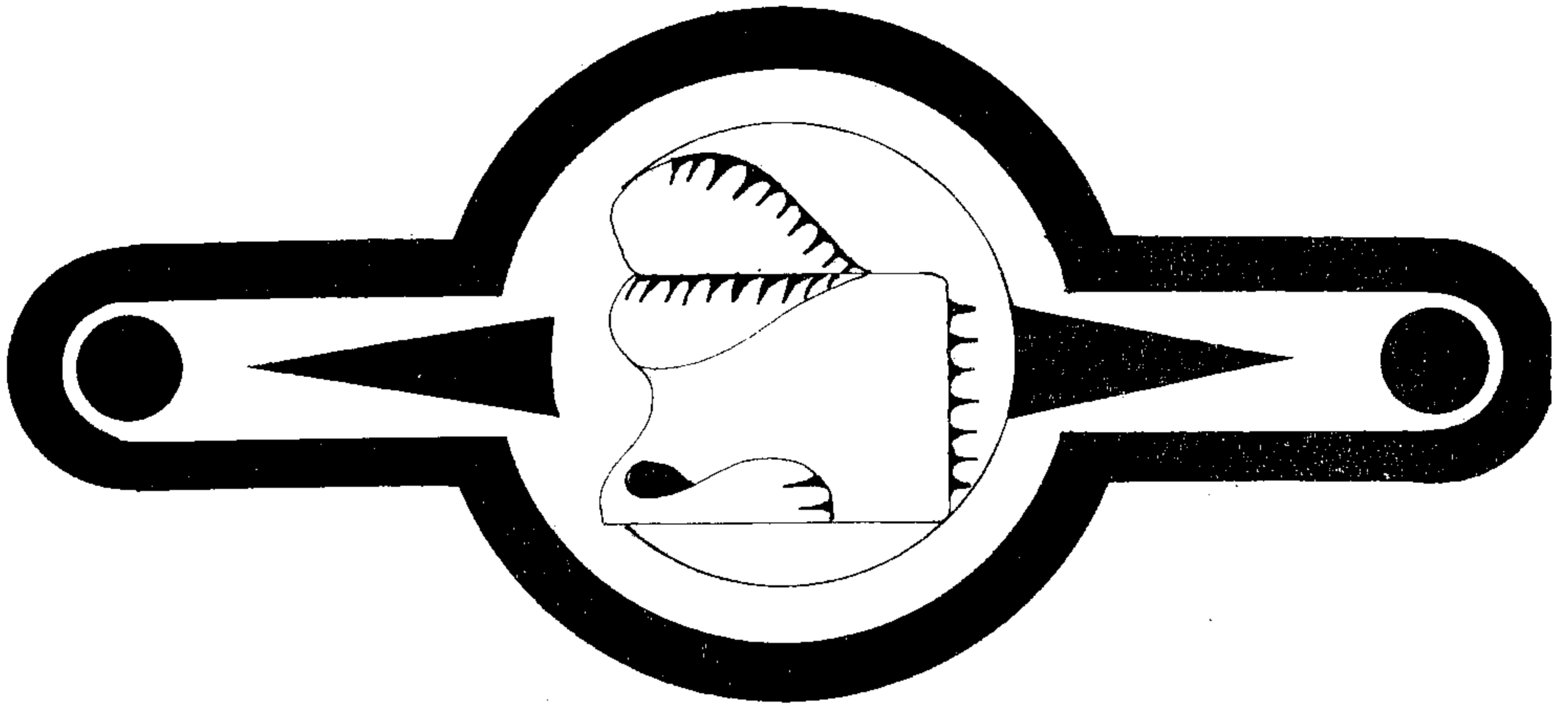
حفاری در قیطره ... (بقیه)

گویند کلاغ عمری بیش از سه هزار سال دارد مسلماً مردان سه هزار سال پیش را دیده و با آنها زندگی کرده‌است ... کارگرها بدور قبرها حلقه زده‌اند، گوئی آنها نیز در ماتمند ... در ماتم عزیزانشان ... آنها نایلونها را بروی قبرها میکشند ... تا فردای دیگر بهنگام شب اسکلت فرار کرده‌است.



سینمای کیمیاوی سینمایی نیست که بتوان برای آن چهار چوبی تعیین کرد و آنرا در يك كادر قرار داد ... و گفت که مثلا در چه روال و کلیتی است ... سینمای او يك سینمای خاص است ... براحتی درهم میریزد و کشف میکند... جستجوگری است که در يك زمینه و در يك راه به جستجو نمی‌پردازد ... کتجکاویش بی‌حد است و تا مرز خستگی تجربه میکند و چه تجربه شیوانی ... زمانی که دوربینش را بحرکت درمی‌آورد، گوئی دنیایی دیگر را کشف میکند ... کیمیاوی يك فیلمساز با جرات ... طنز تلخ و سوزنده او يك دنیای دیگر را از يك سینمای دیگر در مقابلمان می‌گشاید. ما بازگشت او را بایران غنیمتی میدانیم برای سینمای دیگر بامید دیدن فیلم تازه‌ای از کیمیاوی ...

نصیب نصیبی



حفاری در قیطریه فیلمی دیگر از سینمای دیگر

کارگردان - پرویز کیمیای
فیلمبردار - اسماعیل امامی
دستیار کارگردان - تهامی
منشی صحنه - شکوفه شاکری
تهیه کننده - تلویزیون ملی ایران

پرویز کیمیای کارگردان سینما (با مسعود کیمیائی اشتباه نشود) فارغ التحصیل از مدرسه سینمایی ایدک و مدرسه تکنیک و ژیرار سینماگری است مسلط به مدیوم سینما باطنزی تلخ چه بهنگام گفتن و چه بهنگام ساختن ، حرفهای میسوزاند و این طنز در پلان به پلان فیلمش بچشم میخورد .

پرویز کیمیای را چند سال پیش از طریق مصاحبه ای که درباره سیاوش در تخت جمشید در پاریس با رهنما کرده بود شناختم . حرفهای او بارهنا تازگی داشت ، سوای آنچه که همه درباره سینما میگویند و مینویسند بود .

آمدن کیمیای بایران نویدی است برای سینمای دیگر ... زیرا که فریاد او نیز فریاد سینمای دیگر است . اولین کار کیمیای در ایران ضبط پیس تلویزیونی پژوهشی ژرف و سترگ بود که تا با امروز بهترین ضبط تلویزیونی است و دومین کارش فیلم قیطریه .

قیطریه

سوزه ساده است .. تپه های قیطریه را میکنند تا تمدن سه هزار سال گذشته را از خاک درآورند یعنی يك کار گزارشی برای چند دقیقه فیلم ...

است که آنان را از خاک درآورند ... بعد می بینیم که کارگرها خسته اند .. سکوت کامل پرنده ها .. سوسمار .. آفتاب .. همه وهمه در ماتم فاجعه اند که چرا آرامش آنها بهم میخورد .. میرسیم بیک طنز تلخ دیگر .. اسکلت در آفتاب دراز کشیده و حمام آفتاب میگیرد . صورتش رو با آسمان و در ماتم .. اینجا لحظه ای خاموشی و ماتم است .. مرگ .. در مرگ است .. و روح در پرواز .. و جسم خاکی ، کوئی کارگردان - از پشت با اسکلت فرمان داده است که فرار ... فرار ... فرار کنید . اسکلت صدای دوستان خاکی اش را میشنود که میگویند فرار ... فرار ... این قدرت القائی تسلط به تکنیک کامل و دور از قراردادهای مضحک سینمایی است که کیمیای براحتی آنچه را که ذهنی است تصویر میکند ... حفار نیز با مرگ در صحبت است ... می رود که زمین را بکند . چاقویش کند است . او میخواهد با دشنه ای سه هزار سال پیش امروز را برنده کند . در کنارش از کوزه ای که از خاک درآمده هنوز بخار بلند میشود . نه ... نه اشتباه کردم ... غذا گرم است ... نه ، نه اشتباه کردم ... مرگ است ، تو طئه است ... این اکنون پوسیده تر از گذشته ، کثیف تر از گذشته .. میل است کوفتگی است خستگی است ... بهنگامیکه کلنگ حفار بر سراسکلت میخورد اسکلت نعره ای می کشد ..

کیمیای سینماگری است که آگاهانه ... را میزند ... زمانیکه يك سرنوشت اجتنابناک را مطرح میسازد براه سوزناک نمی آید آن لحظه ای که کادر حفار چون درون اسکلت را میشکافت تا به چه میگذشته ... بوضوح میگوید هیچ است ... در فصل آخر بروی دیوار می نشیند تا موا

شروع کار حفاری ، نخ کشی و درست کردن کادر مشخص برای زدن ترانسه ... کیمیای فیلم را چنین شروع میکند ، از چکشی که بروی میخ میخورد صدای موریس بگوش میرسد . اینجا کیمیای اولین تماس را با دنیای سه هزار سال پیش برقرار میسازد . حفار صدای قلب میشنود . گوشش را بزمین میگذارد و اوهم صدای قلب را می شنود ، بلند میشود میدود ، و برلیس حفاری « کامبخش گزارش میدهد که وجود يك زندگی دیگر را حس کرده است . زمانیکه حفار خارج از میدان رویت دوربین است در زمینی بطول و عرض ۱۰x۱۰ نخها زمین را بشکل زندانی در آورده اند . يك تله برای بدام انداختن تاریخ ... گذشته زندانی شده است ... دوربین این بار بروی ضرورت کامبخش است که دارد درباره حفاری توضیح میدهد ... حرفش نیمه تمام میماند ... حفار در گوشش چیزی میگوید کامبخش میدود ... بر بالای تپه مامور حفاظت کارگران را بصف کرده و برای نها نطق میکند که باید ... بدامش انداخت سه هزار سال پیش را ، آماده باشید ... کارگران چون سربازانی آماده بطرف نوقانها حمله میکنند . کامبخش دارد زمین را میکند . صدای نفس شنیده میشود . او چون فاتحی اسکلت را از زیر خاک در میآورد و اسکلت بطرف چادر حمل میشود ... هواپیمائی در يك لحظه کوتاه با يك فرش شدید عبور میکند . کیمیای این بار بایک پرس از پلانی ژنرال به پلانی بسته چنین القاء میکند که اسکلت ترسیده است حفار دست بروی اسکلت میگیرد ... صورتش را می پوشاند ... بخوبی نمایان است که سه هزار سال پیش چه وحشتی از امروز دارد . او دیگر آرامش را از دست داده ... باز کارگردان بایک قطع باجرات ، دوربینش را بالنزی وابدانگل همراه با موزیک مارش عزا در میان قبرها بگردش در میآورد ... اسکلت بانها فکر میکند که در زیر خاکند ... و مرگشان لحظه ای

فعالیت در زمینه خطوط لوله

« ... روزگاری وسیله حمل فرآورده های نفتی بشکله بود سپس ارابه ، کامیون ، کشتی و راه آهن بکار برده شد . و امروز از خط لوله برای این منظور استفاده میشود ... »

يك فرد مو شكاف و حساس وقتی امروز از راههای موازی خطوط لوله نفتی عبور میکند ورشته های چندگانه لوله های قطور را در دل کوهها و صخره ها ودشتها که با مهارتی خاص و حساب شده در کنار یکدیگر تعبیه گردیده ، از مد نظر میگذرانند ، بیاد آن زمانهایی می افتد که انسانهای دورانهای گذشته از وقتی که مصرف مواد نفتی بجای شمع های پیه سوز یا روغنهای نباتی بتدریج متداول شد و هنوز مقدار مصرف این ماده مهم حیاتی یعنی نفت چندان زیاد نبود و مردم داری زندگی معمولی ومحدودی بودند که لازمه ای با این مواد ومصرف آن پیدا نکرده بود ، انواع معدود و محدود فرآورده های نفتی را داخل مشكها یا حلب ها قرار میدادند وبارچهارپایان میکردند و به نقاط موردنظر حمل مینمودند زیرا ... در آن اوقات هنوز بطور کلی نفت يك (وسیله تجملی !) دانسته میشد زیرا بسهولت یا به ارزانی بدست همه کس نمی آمد واز آن گذشته راهها مثل امروز نبود شاید بعضی راههای نامطلوب وناهموار موجود نیز ناامن بود امنیتی بنحو مطلوب وجود نداشت و طبعاً مشکلات وحتى مخاطراتی در کار حمل و توزیع نفت همیشه کمین کرده بود ودر اینصورت حمل مواد نفتی باچهارپایان هم امری ساده تلقی نمیشد .

در کتاب تجدید این خاطرات ناگهان شخص بخود می آید و متوجه میشود که امروز صنعت عظیم نفت به حقیقت چه دگرگونی عظیمی در تمام شئون فردی واجتماعی مملکت ایجاد کرده است ، گوئی حمل مواد نفتی بوسیله بشکله - مشك - حلب کامیون - مخزن دارهای راه آهن وغیره و غیره خواب وخیالی بوده است ... مردم روز بروز اهمیت مصرف مواد نفتی را آنهم بهای نازل ، بیشتر درك کرده اند . در حال حاضر صنایع سنگین - صنایع کوچک وسبك - کارخانه ها - مدارس - واحدهای فعال از هر قبیل سوخت مصرفی خانواده ها در شهرها و دهات ومناطق دور و نزدیک عموماً در گرو فرآورده های نفتی است و همین واقعیت های توأم با تحرك وتلاش عمومی برای تامین زندگی بهتر سبب شده است که موضوعی بنام پخش و توزیع مواد نفتی بصورت يك عامل ارزنده ومؤثر وبسیار مهم جلوه گر شود تا آنجا که نحوه توزیع و پخش این مواد از جمله وظائف درجه اول شرکت ملی نفت ایران دانسته شده وانجام این وظیفه خطیر با سرعتی روزافزون که مصرف مواد نفتی پیدا کرده در صدد برنامه های داخلی قرار گرفته است . اکنون توزیع مواد مزبور درهمه جای کشور از طریق خطوط لوله که همچون شریانهای بزرگ و کوچک در سرزمین وطن ما کشیده شده است تحت ضابطه معین ومنظم درگرددش است . با توجه به اینکه محیط مملکت ما در حال رشد و توسعه سریع ومدوام

است وصنایع سنگین و سبك همچنان مراحل گسترش خود را طی میکند آیا بدون احداث خطوط لوله رفع نیاز انرژی و سوخت زندگی عمومی واداره صنایع عملی میباشد ؟

بموازات ملی شدن نفت ایران وظیفه اساسی وبسیار مشکل تامین نیاز نفتی کشور هم که خود یکی از هدفهای جهانی ملی شدن این صنعت بوده وهست بشرکت ملی نفت ایران محول گردید وچون شرکت باین اصل اعتقاد داشته ودارد که در همه حال منافع شرکت درکنار منافع عمومی مردم باید محفوظ بماند ، سعی لازم بکار رفت که مواد نفتی با نازلترین بهای ممکن در دسترس مصرف کنندگان قرارگیرد وروی این اصل چون مخارج حمل تقریباً در حدود نیمی از بهای فرآورده های نفتی را برای مصرف کنندگان تشکیل میدهد . سعی مداوم در تقلیل بهای توزیع همیشه مورد نظر بوده است . احداث خطوط لوله و استفاده از این وسیله حمل یکی از راههایی است که منظور فوق الذکر را تامین میکند زیرا اولاً عرضه مقدار کافی مواد نفتی سریع و مؤثر و مطمئن صورت میگردد . وثانیاً خود این وسیله از هر وسیله دیگری ارزاتر است . بسبب ارزان بودن مخارج حمل مواد نفتی از طریق خطوط لوله ومساعی مداومی که در راه تقلیل بهای مواد نفتی متدرجاً بکار رفته ، متقابلاً میبینیم بر میزان سهم حمل بوسیله خطوط لوله در هر سال افزوده شده است واین معنی را در آمار منتشره بخوبی میتوان احساس کرد و در اینصورت یکی دیگر از آثار مثبت ایجاد خطوط لوله را میتوان تاثیر کاملاً محسوس برروی بهای مواد نفتی وثابت بودن آن دانست . حاجت بتوضیح نیست که در اثر تثبیت قیمت مواد نفتی و گسترش فعالیتهای حمل و نقل از طریق خطوط لوله وایجاد امکانات مطلوب جهت استفاده از این مواد برای همه تا چه اندازه میزان مصرف روز بروز بالاتر میرود وگسترش چرخهای صنعتی واجتماعی و بازرگانی واقتصادی سریع تر میشود و بالنتیجه بهره برداری از خطوط لوله به کیفیتی که اجمالاً بیان کردیم در فراهم ساختن شرایط کافی و لازم و مناسب برای اجرای برنامه های متری یا عمرانی از هر حیث که تصور شود يك عامل عمده و باارزش و حتی اساسی تلقی میگردد .

دکتر مهرتضی عنایت

جراح و متخصص بیماریهای

زنان از آلمان

نشانی : تخت جمشید غربی - روبروی

دبستان فردوسی تلفن ۴۳۹۳۲

معمولاً هدف اتخاذ این تدابیر ، ایجاد درآمد یاحمايت و حراست از تولیدکنندگان و سوداگران داخلی است ، در چنین شرایطی ، و معمولاً وقتی قصد تحدید ورود متاعی مقصود و منظور باشد ، بمحض اینکه آن متاع وارد گمرک میشود ، جزناً یا کلاً - یا بهردو صورت - آماج سود گمرکی قرار میگردد - و بیک تعبیر - نظر آنست که بدین ترتیب درآمد دولت افزایش یابد [اما] نتیجه همه این تعرفه بندیها وخارج گیریها افزایش هزینه مصرف متاع کذائی و تقلیل حجم وارداتی آن خواهد بود .

بگیریم باز این جای تحیر نیست که ساز و برگ نظامی و تجهیزات دفاع ملی از نظر دولت باید تقدم و اولویت بیشتری از کتابها ومجلات یا - فی المثل - آلات و ابزار آزمایشگاهی احرار کند .

در ماوراء این نظارتها - ومزید بر مقرراتی که بقصد استفاده مؤثر از منابع مائی معدود بر جریان ارز اعمال میشود ، بسیاری از ممالک ورود بعضی از مواد وفرآورده های علمی وخبری رامقید ومحدود می کنند وبر اغلب آنها تعرفه می بندند .

وسائل ارتباط جمعی (بقیه)

را قویاً نظارت کند و در استفاده از بعضی از اقلام - حق تقدم و شود . این جای تعجب نیست که ، ماشینی ، منابع تولید نیرو ، سایر ارکان صنعت - در سیاست باید سهم بیشتری از تقدم را عوامل تنویر افکار وروشنگری اگر واقعیات را در نظر

در شهر ما (بقیه)

مشکل کار این گروه نه فقط اجرای بسیار ظریف و دقیق آثار برجسته موسیقی است بلکه بسیاری از تک نوازهای گروه گاه و بیگاه با ارکسترهای بزرگ همکاری میکنند و با این حال فعالیتهای گروه (ملوس) پیوسته بدون توقف ادامه داشته است.

ملوس در کشورهای مختلف اروپائی و در ایالات متحده آمریکا برنامه‌هایی ارزنده ارائه کرده است.

کاترین کولار

● (الیویه مسیان) آهنگساز بزرگ معاصر درباره (کاترین کولار) مینویسد:

«در ششمین فستیوال بین‌المللی موسیقی جدید در (روبان) در همان مراحل اول مسابقه پیانو پیوسته یک نام بر سر زبان روزنامه‌نگاران - مردم و خود پیانیست‌ها بود: نام (کاترین کولار). وی در فستیوال (روبان) بخوبی نشان داد که چه در زمینه موسیقی دبوسی، شونبرگ، استراوینسکی، راول و بولزر و چه در زمینه ساخته‌هایی برای پیانو و پیانو و ارکستر از نظر تکنیک نوازندگی به تکاملی شگرف دست یافته است.

زیبائی لحن، دقت و سخت‌گیری در نواختن و تسلط بر ریتم که از مختصات تکنیک نوازندگی (کولار) است هیئت داوران را به شگفتی واداشت و موقعیکه با شادی هرچه تمامتر اعلام کردم که (کولار) برنده اول مسابقه پیانو شده است طنین عظیم کف‌زدنها و ابراز احساساتی که برای «کولار» شد نشان دهنده این بود که آرزوی همگان همین بوده است.

نواختن برای او نوعی خوشبختی است. پیانو عشق اوست و موسیقی را با تمام قلبش میسزاید. این‌ها خصوصیات نادری است که فقط هنرمندان واقعی از آن برخوردار هستند. منتقد موسیقی روزنامه لوموند درباره کاترین کولار نوشت:

«(کولار) به یکباره دقت را جلب میکند. مدتی در حالت جذبه و ستایش جلوی پیانو

مینشیند و ناگهان موسیقی اصلی و لحن خاص آن را درمی‌یابد. در این حالت است که آثار متفاوت (شونبرگ) - (دبوسی) و (مسیان) در اجرای (کولار) ارزش و کیفیت خاص خود را می‌یابد و حتی باوج مرحله غنائی خویش روزنامه فیگارو متذکر شده که:

«بدون هیچ نوع شکلی از آغاز معلوم میرسند.»

بود که این استعداد شاعرانه فقط در وجود (کاترین کولار) یافت میشود. ما شاهد هنرنمایی او در شیراز خواهیم بود.

● (الیویه مسیان)

(الیویه مسیان) که اینک از جمله مهمترین آهنگسازان زنده دنیا است در (آوینیون) فرانسه در دسامبر ۱۹۰۸ زاده شد. مادرش شاعره‌ای بود بنام (سیل سوواژ) که هنگام تولد پسرش کتاب شعری باین مناسبت سرود. مسیان کودکی خود را در (گرونوبل) و کوههای دوفینیه گذراند و در همین نقطه است که در تابستانها اغلب آثار خود را تصنیف کرده است.

وی از سال ۱۹۱۹ تا سال ۱۹۳۰ تحصیلات موسیقی را در کنسرواتوار پاریس انجام داد و جوایز اول این کنسرواتوار را در «اکومیایمان» پیانو، ارگ و بدیهه‌نوازی و آهنگسازی و کنتربان دریافت کرد.

مسیان سپس به آموختن و مطالعه نکات دیگر از جمله موسیقی هند، علم عروض یونان، سروده‌های مذهبی و فولکلور و فلسفه پرداخت. او این مطالعات را شخصا و نزد خود انجام میداد. مسیان با مطالعه درباره پرندگان به آوازهای آنان علاقمند شد و بررسی دقیقی از نغمات پرندگان فرانسوی بعمل آورد. بعضی از آثار مسیان که از آوازهای این پرندگان الهام گرفته از جمله زیباترین آثار موسیقی است.

در سال ۱۹۴۳ به عنوان استاد آرمونی در کنسرواتوار پاریس مشغول بکار شد. در سال ۱۹۴۷ استادی رشته تجزیه و تحلیل موسیقی و در سال ۱۹۶۶ استادی رشته آهنگسازی - کنسرواتوار پاریس را بعهده گرفت. مسیان در چند کشور



بیژن مفید

فرامرز برزگر

اروپا و آمریکا به کار تدریس و تعلیم دوره‌ای موسیقی مشغول است و به اغلب مراکز مهم هنری دنیا برای اجرای آثارش و باحضور در مراسم اجرای آثارش سفر کرده است.

(الیویه مسیان) عضو انستیتوی فرانسه و آکادمی هنرهای زیبای باویر (آلمان) سنت-سیل رم و آکادمی آمریکائی هنر و ادبیات است.

● از هندوستان گروه رقص گاملان بالی در جشنواره شیراز شرکت خواهد داشت که رقصهای سنتی بالی را ارائه خواهد کرد. همچنین دو گروه از نوازندگان و رقصندگان داهومی از آفریقا و برزیل خاطر حضار را شاد خواهند کرد.

● از ارکستر ناسیونال فرانسه در جشن هنر شیراز دو برنامه برهبری ژان مارنیتون و مادرنا خواهیم دید.

● در جریان جشن و هنر شیراز جلسات بحث و گفتگو در مورد تأثیر سینما و سایر موضوعات هنری برگزار خواهد شد و سینما هم کمافی‌السابق سهم مهمی در جشن و هنر شیراز خواهد داشت.

● موسیقی برای کودکان

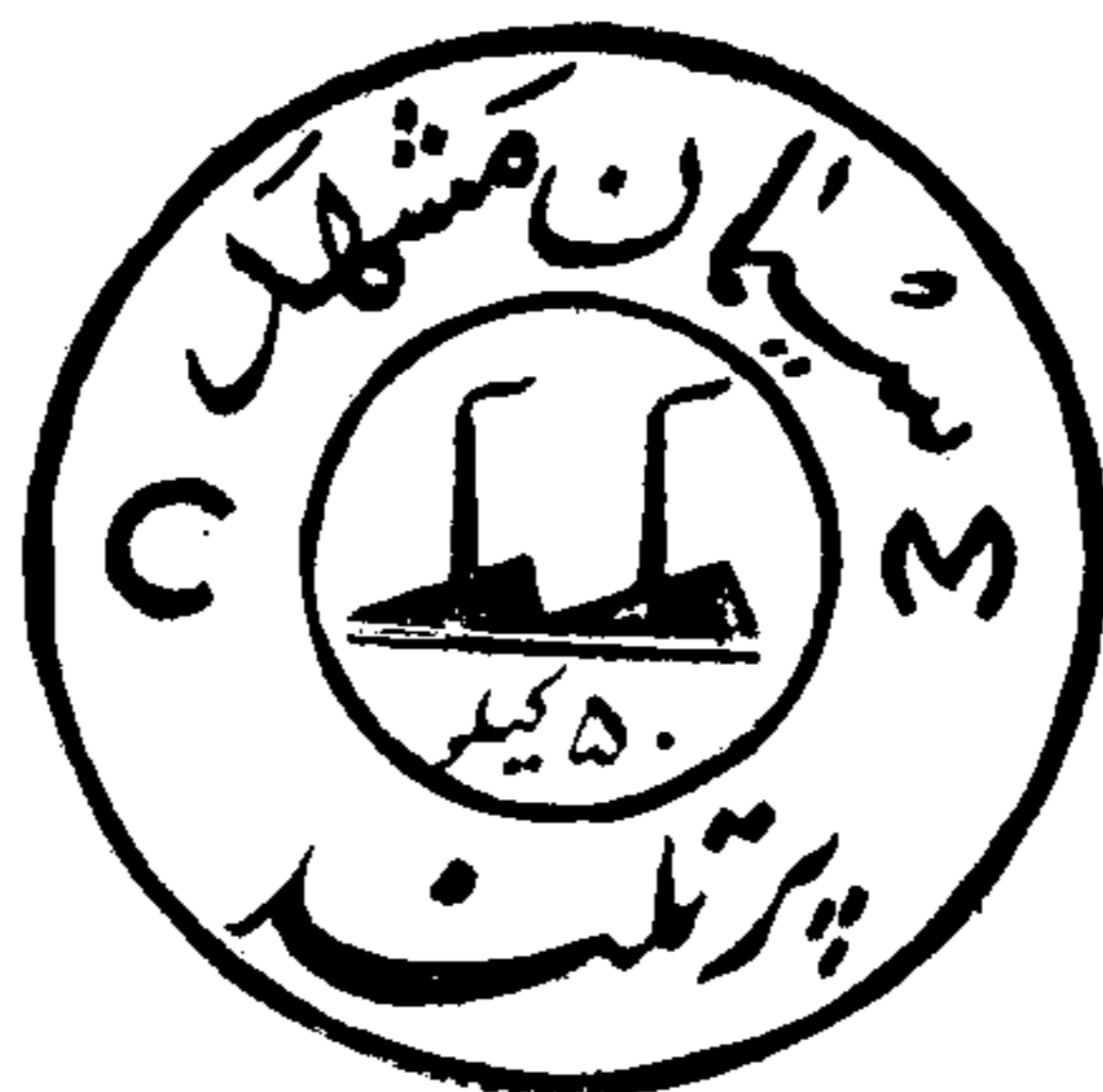
● موسیقی برای کودکان مسئله‌ای است که تا بحال در این مرزوبوم در زمره مسائل فراموش شده و بی‌اهمیت قرار داشت ظاهراً تلویزیون ملی همت بر آن گماشته است که برنامه‌هایی برای شناسائی موسیقی به کودکان ترتیب دهد. این برنامه در آینده اجرا خواهد شد و در عین آنکه از فکر اجرای آن اظهار مسرت می‌کنیم طبعاً نمیتوانیم پیشاپیش در مدح برنامه‌ها چیزی بگوئیم. به بینیم و تعریف کنیم.



نقالی



(برزو) «نقال معروف»



کارخانه سیمان مشهد

سازنده انواع مختلف سیمان

سیمان پر تلت معمولی بهتر و مقاوم تر از :

استاندارد ب - اس ۱۲ انگلیسی و ۳۷۵ آلمانی

سیمان پر تلت تیپ ۲ امریکائی

سیمان پر تلت ضد سولفات تیپ ۵ امریکائی

آدرس تهران : شرکت سهامی سیمان

خیابان بهلوی - کوچه وزیری شماره ۱۲

تلفن ۶۶۹۹۰ - ۴۲۴۲۲

آدرس مشهد : شرکت سهامی سیمان

خیابان تهران تلفن ۲۸۹۵

عمران مناطق در ایران (بقیه)

پرستار دیپلمه وجود داشت ولی برای این عده از مردم سیستان و بلوچستان کمتر از یک نفر پرستار وجود داشت : اختلاف حداکثر و حداقل اختلاف ۸ به ۱ بود .

ج - بیمه های اجتماعی

ناهماهنگی توزیع بیمه های اجتماعی میان تهران از یک سو و شهرستانها از سوی دیگر چشم گیرتر از هر چیز است (اگر از نوع و کیفیت خدماتی که به بیمه شدگان عرضه میشود صرف نظر کنیم که محققاً در سطح نازلی است) . مطابق آمارهای سال ۱۳۴۵ از جمع ۴۵۱۰۵۷۸ نفر بیمه شدگان در بخش دولتی ۲۲۸۰۴۹۸ نفر (تقریباً ۵۰ درصد) از استان تهران بوده اند در حالیکه جمعیت تهران $\frac{1}{5}$ جمعیت کشور است . توزیع بیمه شدگان بخش خصوصی میان تهران و شهرستانها نیز مشابه بیمه شدگان بخش دولتی بود : از جمع ۲۹۹۰۲۷۲ نفر بیمه شدگان بخش خصوصی در سال ۱۳۴۵ - ۱۵۷۳۷۲ نفر در تهران بوده اند .

ملاحظه این نابرابری ها از جنبه اجتماعی باتوجه به وسعت کشور و تراکم نابرابر نفوس و کمبود نسبی امکانات مالی دولت برای تامین رشدی هماهنگ اصحاب نظر را در برابر انتخاب مشکلی قرار میدهد : آیا همچنانکه دانشمندان اقتصادی موسوم به سوداگران (Mercantilistes) در قرن ۱۷ میلادی میگفتند صواب در این است که «ایرلند را که تراکم نفوس برای ثروتمند شدنش کفایت نمیکند از سکنه خالی کنیم و به دیگران بفروشیم» (۱) و یا به اندرز پرفسور پیاتیه - اقتصاددان معاصر - گوش فرادهیم که خطر ناشی از عدم رشد مناطقی از یک کشور را همچون خطری میداند که «نامرئی است ولی آنچه در دندک که گوئی آن قسمت از کشور در تسخیر یک دشمن احتمالی است» (۲) در برابر چنین انتخاب مشکلی از جهات علمی چه میتوان گفت ؟ در مرحله کنونی فرضیه مشهوریه مکان در اقتصاد (Regional Analysis) جواب قاطع نمیتواند داد و ناگزیر باید از تجربه و عمل یاری جست و راه حل علمی را با توجه به شرایط جغرافیائی هر کشور جستجو کرد . در ایران و در مرحله کنونی که بزرگترین برنامه اقتصادی کشور (برنامه چهارم عمرانی) در دست اجرا است میتوان پیشنهاد مشخصی را در این باب عنوان کرد . لکن نخست به اجمال باید دانست برنامه چهارم چه هدفهائی دارد و راه مشخص میان این هدفها - از نظر عمران منطقه ای - چه میتواند باشد .

در برنامه چهارم عمرانی هدفهای اقتصادی و اجتماعی دولت در ۱۷ بخش (Sesteur) شکسته شده است و این ۱۷ بخش اصولاً در سه طبقه عمده گردآوری شده است ، به این شرح :

۱ - بخشهای تولیدی (شامل : کشاورزی و دامپروری -

(۱) - دورنمایی که ویلیام پتی برای لندن و انگلیس در نظر میگيرد عیناً بدینگونه است : «دوسوم جمعیت در لندن و حومه آن گردخواهد آمد و به صنعت و بازرگانی خواهد پرداخت و یک سوم بقیه در دایره ای که شهر را محصور میکند به تولید مواد غذایی و مواد اولیه مورد نیاز صنایع خواهند پرداخت و بقیه کشور جز چراگاهی برای گله ها و تعدادی چوپان برای نگهداری آنها نخواهد بود . بدینسان بخش اعظم کشور تبدیل به مناطق خالی از سکنه و غیر مزروع خواهد گردید و این وضع هیچ ضرری به کشور ندارد» چرا که «از نظرگاه سوداگران آنچه واقعاً اهمیت دارد منافع ملی است و مهم نیست که منطقه ای به ضرر منطقه دیگر ثروتمند شود» . مراجعه شود به :

Pierre Dockes: L'espace Dans La Pensée Economique Avant Von Thunen, Paris, 1965.

(2) A. Pia tier: Le Developpement Des Villes Et Le Developpement Des Villages, Janvier 1967.

صنایع و معادن - نفت و گاز - آب و برق) .

۲ - بخشهای زیربنائی (شامل : حمل و نقل و ارتباطات -

مخابرات - عمران و نوسازی دهات - ساختمان و مسکن) .

۳ - بخشهای خدمات و رفاه اجتماعی (شامل : آموزش و پرورش - فرهنگ و هنر - جهانگردی و جلب سیاحان - بهداشت و بهداری - رفاه اجتماعی - و آمار و بررسیها) .

این تقسیم بندی به اتخاذ سیاستی منطقی در باب عمران مناطق کمک بسیار میکند بدینگونه که میتوان در بخشهای تولیدی (به عبارت فنی تر در طرحهای عمرانی بخشهای تولیدی) ضابط توزیع جغرافیائی طرحها را اصل سود بخشی (Rentabilité) و بازده اقتصادی (Rendement) طرح قرارداد و طرحهای مثلاً صنعتی یا کشاورزی را در نقاطی اجرا کرد که از نظر عوامل زیر بهترین شرایط را دارند و در نتیجه بازده مطمئن تری بدنبال خواهند داشت :

- وجود آب (بخصوص در طرحهای صنعتی و کشاورزی)

- زیربنای موجود (راه و وسائل ارتباطی و امثال اینها)

- دسترسی به مواد اولیه (بخصوص در مورد طرحهای

صنعتی)

- دسترسی به بازار

- بنیاد پذیرائی از بخش خصوصی (Structur D'accueil)

بنابراین مسئولان مناطق در تعیین محل اجرای این طرحها جز نظر مشورتی نخواهند داشت . در مورد طرحهای زیربنائی هم اصولاً پروسه باید بهمین نحو باشد و اجمالاً اینکه راه و وسایل ارتباطی و مخابراتی باید در نقاطی ایجاد شوند که به موفقیت بخشهای تولیدی کمک کنند .

لکن در مورد بخشهای خدمات و رفاه اجتماعی ضابطه توزیع جغرافیائی طرحها باید ایجاد «عدالت نسبی» باشد و برای این منظور اصولاً میتوان مناطق را بر حسب نیازشان به کمک دولت (اعتبارات عمرانی) طبقه بندی کرد و اولویت را به نقاطی داد که عقب مانده تر هستند . شکی نیست که صرف عقب ماندگی یک منطقه نباید راهنمای اجرای طرحها در آن باشد و در اینجا نیز باید حداقل ضابطه «سود بخشی اجتماعی» طرح را در نظر گرفت . مثلاً زیر عنوان عقب ماندگی فرهنگی یک ده چند ده نفری نمیتوان یک مدرسه مجهز ابتدائی یا متوسطه در آن ایجاد کرد . در اینجا اعزام یک سپاهی دانش کافی است .

سیاستی که در برنامه چهارم عمرانی کشور در مورد قطب های توسعه صنعتی اتخاذ شده و شامل مناطق خوزستان - اصفهان و آذربایجان شرقی و تهران میشود سیاستی درست در جهت رشد مناطق و ایجاد موازنه با تهران است لکن کافی نیست . لازم است بر اساس روشهای تقسیم بندی کشور به مناطق جاذب (Regions Polarisees) قطب های توسعه جدیدی بر محور

چند شهر بزرگ دیگر (از جمله مشهد - کرمان - کرمانشاه - گرگان - شیراز) . ایجاد شود . فایده ایجاد قطب های توسعه بر محور شهرهای جاذب اینک از نظر علم اقتصاد منطقه ای (Economie De L'espace) مسلم شده است : ایجاد یک مجمع صنعتی با اجرای طرحهای صنعتی در بخش عمومی ، سبب ایجاد «بهره موقعیت (Economie Externe) برای صاحبان صنعت

در بخش خصوصی میشود چرا که صنعت پیشگام زیربنای لازم برای جذب بخش خصوصی را فراهم میکند . اگر به دنبال آن سیاستهای تشویق و راهنمایی بخش خصوصی برای سرمایه گذاری در قطب های صنعتی به طرز منطقی و سنجیده اجرا شود موفقیت سیاست عمران منطقه ای در ایران تضمین خواهد شد . این سیاست اقتصادی در چند کشور (بخصوص فرانسه که از این بابت عوامل قابل مقایسه فراوانی با ایران دارد) آزمایش شده و به نتیجه موفقیت آمیز نیز رسیده است .

راپورتها (بقیه)

● «ازوتیسم بیمارگونه در جامعه آمریکائی»
این عنوان مقاله یکی از جراید پومیه صبح است. در مقاله نوشته شده است که: «مسئله به قدمت برگ انجیر است و بتازگی تأثیرهای برهنه فردا» (المعنا فی بطن الشاعر).

«تم های شهوی از در و دیوار تأثیرها، از قلب پرده سینماها، از لابلای صفحات چاپ شده... جامعه آمریکائی را بمباران میکند.»
در جای دیگر نوشته شده است که: تا چندی پیش هنر پیشگان روی صحنه جامه های معمولی برتن داشتند، مثل اینکه دارند ناهار میخورند (!) اما ناگهان کارگردانها باین نتیجه رسیدند که «برهنگی چیزی است با معنا، هنری وجدی...» (!) و بالاخره: «... سکس با سیاست هم پیوند دارد اما این پیوند در مرز دیوانگی و اختلال شعور انجام میگیرد...»
نتیجه اخلاقی: «ناهار خوردن» یک عمل غیر هنری، غیر جدی و بی معناست.

● سرچار راه پهلوی میخواستیم از ضلع جنوبی به ضلع شمالی بروم. چراغ عابری قرمز بود و چراغ سواره ها سبز. مردم همه عجله داشتند که علی رغم چراغ سبز از چهارراه عبور کنند. پیر مردی که در عقب جمعیت بود با صدای بلند و آهنگ دار - بلحن نوحه خوانی میگفت: «... آقایان نروید نروید... چراغ برای سواره ها سبز است یعنی ماشین میآید و مثل سبزی همه را قیچی میکند.»

دیدم آنچه او میگوید برگردان عامیانه این سخن است که: روحیه مردم ما هنوز با ماشین سازش نکرده است. ما هنوز به مکانیسم ماشین آشنا نیستیم و بهمین جهت تشخیص عواقب این عمل که بی هنگام بوسط چهار راه برویم و در مسیر اتومبیلی که سرعت در حال حرکت است، «سبز شویم»، هنوز برای ما قابل درک و هضم نیست. کالبد «ماشین» به اجتماع وارد شده، اما هنوز روح «ماشین» ندیده است، و تا وقتی چنین است «ماشینی» عمل می کنیم اما «ماشینی» فکر نمی کنیم. از ماشین فقط سکون و جمود آنرا پذیرفته ایم اما از دقت و صحت و تحرك آن اثری در مانیت، بیهوده «عصر ماشین» و «ماشینیزم» را عذر تقصیر سرگشتگی و حیرت و اعمال خطای خود نیاوریم.

● تقویم بغلی من پر از آدرس و نام و نشان دوستان محترمی است که خواهش کوچکی از من دارند: «مجله نگین» را مچانا برای ایشان بفرستم. بعضی ها میگویند: «مجله را با قبض بفرست، پول اشتراکش را میدهیم» ولی حضرات میدانند که من اهل ارسال قبض برای دوستان نیستم و اگر هم نمیدانند حالا بداند. عزیزم، فکر میکنی من چقدر دوست و آشنا و رفیق شفیقی چون تو در این شهر دارم؟ اگر قرار بود مجله رایگان برای هر دوست بفرستم تا الان بایستی فاتحه این مجله را خوانده باشم.

... و بعد از اینهمه، من نمیدانم چه حکمتی است که این اسکناس دو تومانی هنگامی که برای خرید یک بلیط بخت آزمائی یا یک پاکت سیگار یا پرداخت یک کورس تاکسی و صدها عمل تخمیلی و غیر تخمیلی دیگر بکار می رود برای ما چنان بی ارزش است که مطلقاً مصرف آنرا احساس نمی کنیم ولی وقتی به کتاب و مجله میرسیم گوئی همین دو تومان به ارزش دوبرابر و چند برابر ترقی میکند و در مصرف آن «اکنونوم» میشویم.

... البته دوستان محترم گوششان بدهکار این حرفها نیست، و این میانه هیچکدام چیزی را گم نمی کنیم، آنها آدرس میدهند، منم آدرسشان را یادداشت میکنم.

بیست و هشتمین سال تهران مصور

در این ماه مجله گرامی «تهران مصور» وارد بیست و هشتمین سال حیات خود شد.

«تهران مصور» نشریه معتبری است که سالها در عرصه سیاست ایران مورد توجه صاحب نظران بوده و قدمت انتشار آن، خود گویای استقامت و پایداری و اراده استواری است که گردانندگان این مجله علی رغم مشکلات و موانع موجود در کار خود داشته اند.

سالروز بیست و هشتمین سال انتشار «تهران مصور» را به دوست ارجمند آقای مهندس والا و سایر نویسندگان و گردانندگان این مجله تبریک میگوئیم.

بیست و نهمین سال حیات فردوسی

مجله فردوسی بمناسبت بیست و نهمین سال انتشار خود یک شماره ویژه انتشار داد. «فردوسی» نشریه ای است که از سالها پیش به سبب جلب همکاری جمعی از نویسندگان زبده و نخبه و نشر مطالب آموزنده و متین، مورد توجه روشنفکران قرار گرفت و مقام و منزلت خاصی در نظرگاه ایشان احراز کرد و این اقبال و توجه هنوز هم دوام دارد. ما توفیق آقای جهانپانوی مدیر و آقای پهلوان سردبیر «فردوسی» را در ادامه کار خطیر خود از خداوند مسئلت داریم و بیست و نهمین سال انتشار «فردوسی» را به آقایان و سایر نویسندگان این مجله تبریک میگوئیم.

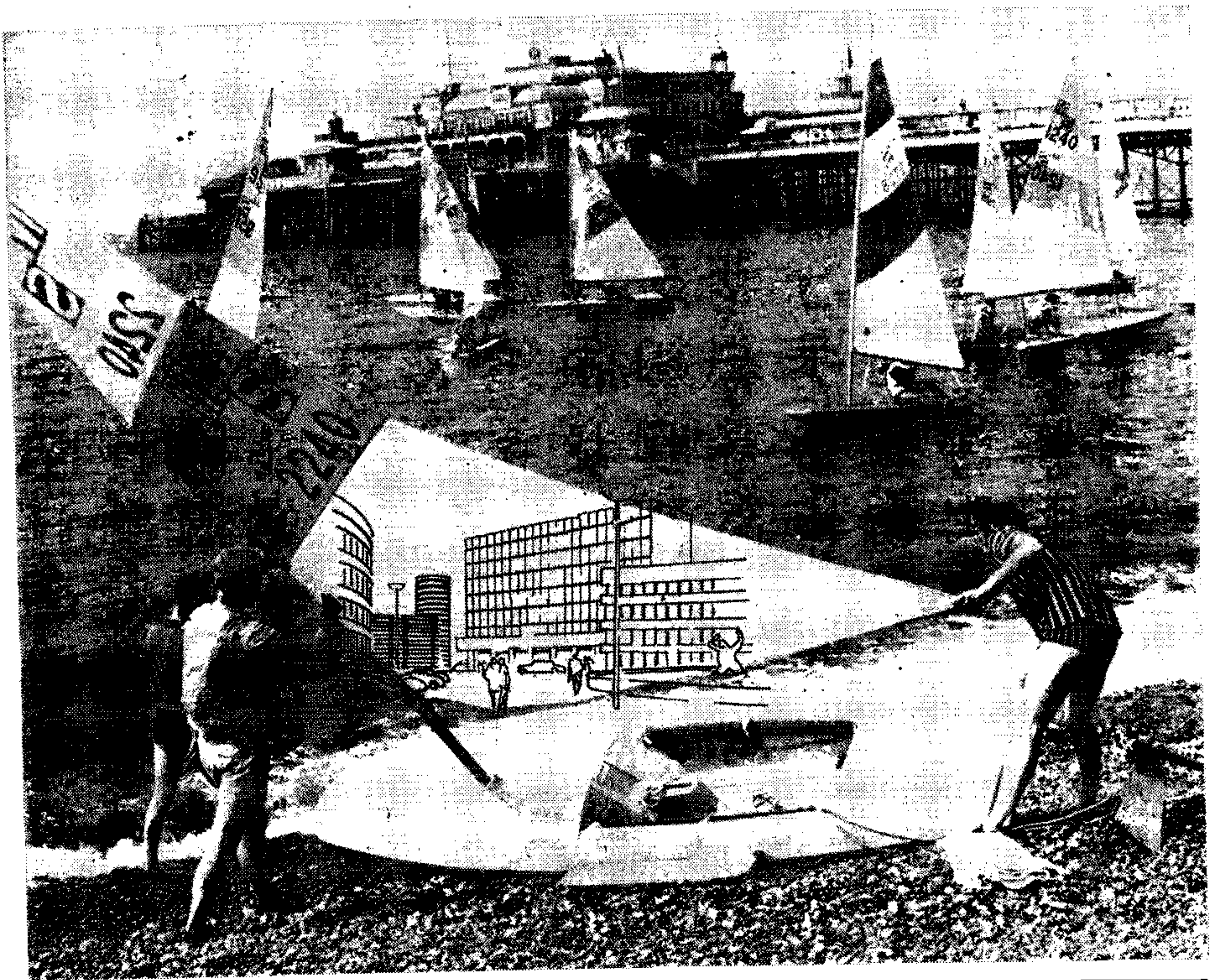
تسلیت

● درگذشت آقای بهزاد موقر فرزند برومند آقای محسن موقر موجب تاسف و تأثر عمیق همه نویسندگان و ارباب جراید شد. ما این مصیبت دردناک را به آقای موقر مدیر محترم روزنامه مهر ایران از صمیم قلب تسلیت میگوئیم و برای ایشان صبر جمیل آرزو می کنیم.

● کمتر نویسنده ای است که صادق بهداد را نشناسد و به سابقه خدمات مطبوعاتی او آشنا نباشد. بهداد نه تنها بسبب تجربه و دانش مطبوعاتی بل بسبب خلاق و خوی ستوده و پسندیده دوستی و محبت بسیاری از افراد را بخود جلب کرده است. مصیبت درگذشت مادر گراهی او همدردی عموم دوستان و آشنایان را برانگیخت در این اندوه بزرگ با بهداد شریک هستیم و دوام عمر او را از خداوند آرزو داریم.

لندن در کنار دریا

قطار سریع السیر مدت فقط یک ساعت شکار را به شیریلیتی بریتون میسرند
برایتون علاوه بر پارهای متعدد و وسائل تفریحی آبی خود از نظر
کلوهای شبانه - دانشگاه - کاباره - تئاتر - ورزشگاه و نقاط تفریح در انگلستان
منظیر بوده کلیه فرودگاههای محوف لندن نیز در آنجا شعبه دارند .
بی جهت نیست که برایتون را « لندن کنار دریا » میخوانند .



با تانس مسافرتی خود و یا :

هواپیمائی بین المللی پاکستان

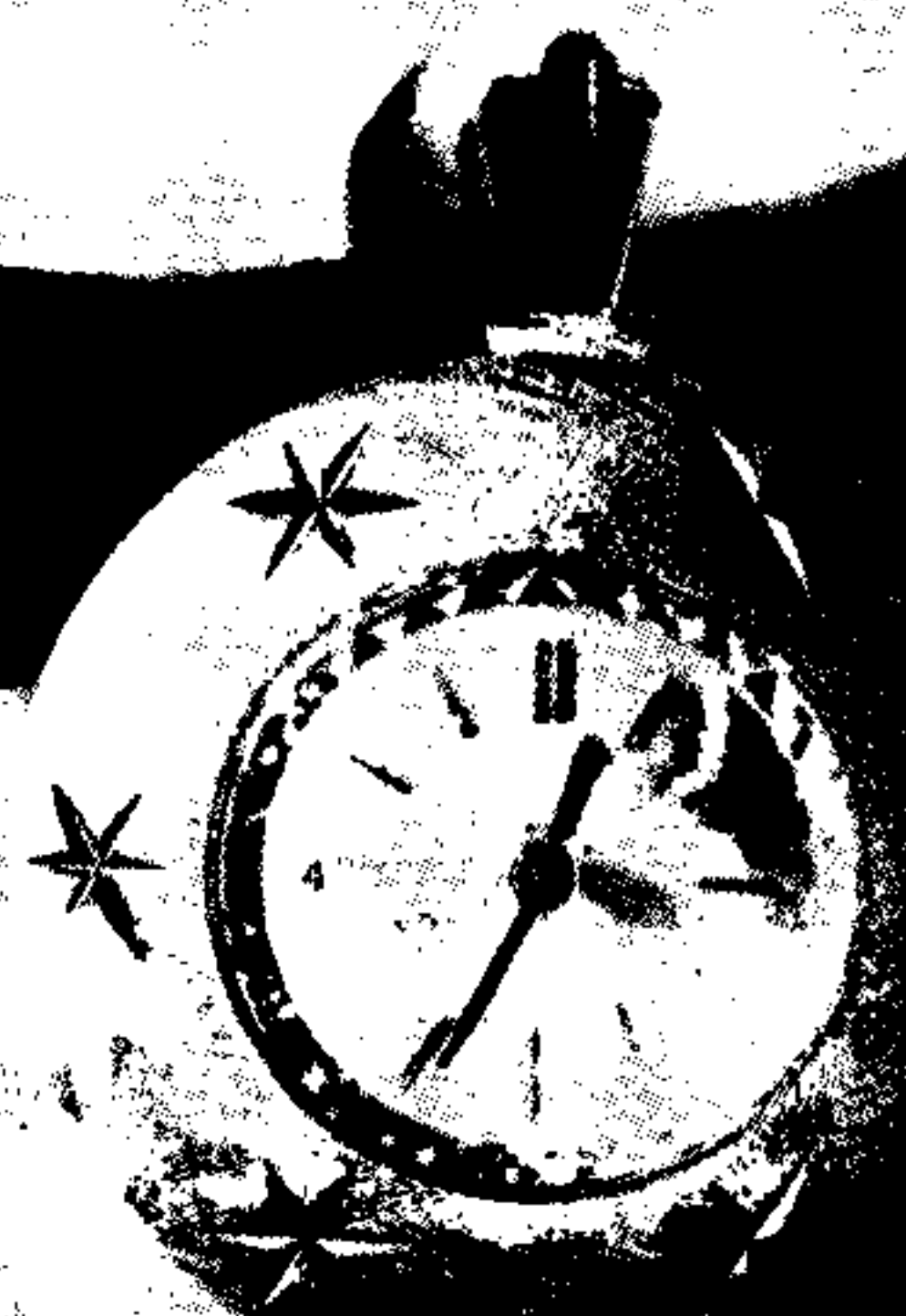
تهران خیابان ویلا شماره ۵۶/۵۸ تلفن ۶۶۶۰۹ - ۶۹۵۱۰ - ۶۵۷۷۱ مراجعہ فرمایید

پی آئی اے



هواپیمایی ملی ایران . بها .

IRAN AIR



۱۲/۳۴
ساعت پرواز روزانه
هواپیمایی ملی ایران
به اروپا